آیت‌اللّه العظمیٰ ناصر مکارم شیرازی

پنجاه درس اصول عقائد برای جوانان



مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵-
پنجاه درس اصول عقائد برای جوانان / مؤلف: مکارم شیرازی. قم: نسل جوان.
[۴۰۰] ص. ISBN - 964 - 6275 - 15 - X
فهرستنویسی بر اساس اطّلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف با ناشرین متفاوت منتشر شده است.
۱. شیعه -- عقاید -- ادبیّات نوجوانان. ۲. شیعه -- اصول دین -- ادبیّات نوجوانان.
الف. عنوان.
۹ پ ۷ م / BP ۲۱۱/۵ ۲۹۷/۴۱۷۲ [ج]
کتابخانهٔ ملّی ایران ۷۹/۲۱۴۱۵م

شناسنامهٔ کتاب:

نام کتاب: پنجاه درس اصول عقائد برای جوانان
مؤلف: حضرت آیة الله العظمیٰ مکارم شیرازی (دامت برکاته)
ناشر: انتشارات نسل جوان قم - خیابان شهداء - تلفن ۷۷۴۳۱۱۸
شمارگان: پنج هزار نسخه
نوبت چاپ: بیستم
تاریخ انتشار: پاییز ۸۷
صفحه و قطع: ۴۰۰ صفحه - رقعی
چاپ: نینوا - قم

شابک: ۹۶۴-۶۲۷۵-۱۵-X ISBN : 964 - 6275 - 15 - X

قیمت: ۳۴۰۰۰ ریال

پنجاه درس

اصول عقائد برای جوانان

فهرست مطالب

پیشگفتار

مهم‌ترین ویژگی انقلاب ما اسلامی بودن آن است و مهم‌ترین ویژگی مکتب اسلام، انسان‌سازی بر اساس معیارهای الهی است.

هدف ما این است که مجموعه‌ای دقیق و مستدل و در عین حال جالب و شیرین از اعتقادات خالص اسلامی در اختیار همگان - به ویژه نسل جوان - قرار گیرد تا بتوانند در این شرایط خاص انقلاب اسلامی، خود را بسازند و ایمانی نیرومند که در اعمال و رفتار آنها پرتوافکن باشد فراهم آورند. و هم مقدمه‌ای باشد برای مطالعات بیشتر.

این مجموعه که با دقّت و ظرافت و ابتکار خاصّی تهیّه شده می‌تواند راهگشای همهٔ کسانی که می‌خواهند اصول عقاید اسلامی را در فاصلهٔ کوتاهی فرا گیرند - یا تدریس کنند - باشد.

این مجموعه در پنج قسمت به قلم حضرت آیة‌الله ناصر مکارم شیرازی که از پیشگامان بحث‌های عقیدتی از حدود چهل سال پیش در حوزهٔ علمیهٔ قم هستند تهیه شده و برای همهٔ جست‌وجوگران این راه مفید و سازنده است.

استادانی که این دروس را تعلیم می‌دهند لطفاً به این «نکات» توجّه داشته باشند:

۱- درس‌ها را باید عموماً با شواهد تاریخی و مشاهدات جالب در زندگی کنونی پرورش داد.

۲- باید از معلومات شاگردان در این درس‌ها مدد گرفت و بیشتر با

سؤال و جواب (به‌طور انفرادی یا دسته‌جمعی) درس‌ها را پیاده کرد.

۳- آیهٔ مربوط به هر درس با خط زیبا و خوانا روی تخته سیاه نوشته شود و سعی کنند شاگردان ترجمهٔ آیات را به صورت کلمه به کلمه فرا گیرند، تا پایه‌ای برای آشنایی آنها با قرآن شود، حتی اگر یک نفر با صدای خوب آیهٔ مورد نظر را بخواند و دیگران تکرار کنند بهتر است.

۴- لزومی ندارد هر درس در یک روز پیاده شود، در صورت لزوم می‌توان یک درس را در دو روز پیاده کرد.

۵- در عبارات هر درس ریزه‌کاری‌هایی هست که استاد باید قبلاً به دقّت آن را مطالعه فرماید تا به هنگام درس روی آن تکیه کند.

۶- این دروس برای شاگردان دورهٔ راهنمایی تا سال آخر دبیرستان - برای پسران و دختران - قابل استفاده است، همچنین برای تمام کسانی که اطلاع درستی از اصول عقائد اسلامی ندارند.

۷- در نظر گرفتن جوائز برای کسانی که از عهدهٔ امتحان برآیند و یا آیات را با ترجمه به‌خوبی حفظ کنند و در جلسه بخوانند بسیار بمورد است.

۸- احتمال قوی دارد دانش‌آموزان این دروس، سؤالاتی دربارهٔ خداشناسی کنند که پاسخ آن در این دروس نباشد، برای پاسخ آنها به کتاب‌های: «آفریدگار جهان» - «در جست‌وجوی خدا» - «پرسش‌ها و پاسخ‌های مذهبی» مراجعه فرمایید.

مؤسّسهٔ مطبوعاتی هدف - با اجازهٔ مؤلف محترم - از همهٔ پیشنهادهای اصلاحی صاحبنظران برای تکمیل این مجموعه استقبال می‌کند.

سرپرست «مطبوعاتی هدف» - قم

۱۰/ فروردین ۱۳۷۰

ده درس

خداشناسی

درس اوّل

خداجویی

چرا برای شناسایی آفریدگار جهان فکر و مطالعه می‌کنیم؟

۱- **عشق به آگاهی** و آشنایی به جهان هستی، در درون جان همهٔ ما است.

همهٔ ما به راستی می‌خواهیم بدانیم:

این آسمان بلندپایه، با اختران زیبایش

این زمین گسترده با مناظر دل‌فریبش

این موجودات رنگارنگ، پرندگان زیبا، ماهیان گوناگون، دریاها و کوه‌ها، شکوفه‌ها و گل‌ها، انواع درختان سر به آسمان کشیده و... خود به خود به وجود آمده‌اند، یا این نقش‌های عجیب به دست نقاشی ماهر و توانا و چیره‌دست، کشیده شده است؟...

از این گذشته، نخستین سؤالاتی که در زندگی برای همهٔ ما پیدا می‌شود؛ این است که:

از کجا آمده‌ایم؟ در کجا هستیم؟ و به کجا می‌رویم؟

و ما اگر پاسخ‌های این پرسش‌های سه‌گانه را بدانیم؛ چقدر خوشبخت

خواهیم بود؟ یعنی بدانیم آغاز زندگی ما از کجا شروع شده و سرانجام به کجا خواهیم رفت؟ و اکنون چه وظیفه‌ای داریم؟

روح جست‌وجوگرِ ما به ما می‌گوید: باید آرام ننشینی تا پاسخ این سؤالات را پیدا کنی.

گاهی در یک حادثه رانندگی، کسی مجروح و بیهوش می‌شود؛ و برای درمان قطعی، او را به بیمارستان می‌برند؛ هنگامی که حال او کمی بهتر می‌شود و به هوش می‌آید؛ نخستین چیزی که از اطرافیان خود می‌پرسد این است که این جا کجاست؟ چرا مرا به این جا آورده‌اند؟ و کی از اینجا خواهم رفت؟ اینها نشان می‌دهد، که انسان نمی‌تواند در برابر این گونه سؤال‌ها، خاموش بنشیند.

بنابراین نخستین چیزی که ما را به دنبال خداجویی و شناسایی آفرینندۀ جهان هستی می‌فرستد؛ همان روح تشنه و جست‌وجوگر ما است.

۲- **حس شکرگزاری** - فکر کنید شما را به یک میهمانی آبرومندانه دعوت کرده‌اند، و همه گونه وسائل پذیرائی برای راحتی شما فراهم ساخته‌اند، امّا چون شما به اتّفاق برادر بزرگ‌ترتان که واسطۀ این دعوت است، به این میهمانی می‌روید، میزبان خود را درست نمی‌شناسید شک نیست که به هنگام ورود در این مجلس دل‌پذیر، نخستین فکر شما این است که میزبان خود را بشناسید و از او تشکر کنید.

ما نیز هنگامی که به این سفره گسترده آفرینش نگاه می‌کنیم و انواع نعمت‌هایی که در اختیار ما قرار دارد؛ چشمان بینا، گوش‌های شنوا،

عقل و هوش کافی، نیروهای مختلف جسمانی و روانی، انواع وسائل زندگی، و روزی‌های پاک و پاکیزه، در این سفره پهناور می‌بینیم، بی‌اختیار به این فکر می‌افتیم که بخشندهٔ این همه نعمت‌ها را بشناسیم؛ و اگر چه نیاز به تشکر ما نداشته باشد، در برابر او شکرگزاری کنیم و تا این کار را نکنیم، احساس ناراحتی و کمبود داریم و این دلیل دیگری است که ما را به دنبال شناسایی خدا می‌فرستد.

۳- **پیوند سود و زیان ما با این مسئله** - فکر کنید در مسیر مسافرت خود به چهارراهی می‌رسید که در آنجا غوغایی بپاست، همه می‌گویند در این چهارراه توقف نکنید؛ که خطرهای بزرگی دارد، ولی هر دسته‌ای ما را به سویی دعوت می‌کند، یکی می‌گوید: بهترین راه اینست که از سمت شرق بروید، دیگری سمت غرب را مطمئن‌ترین راه می‌شمارد؛ سومین دسته ما را به راهی که میان این دو وجود دارد، دعوت می‌کنند، و می‌گویند تنها راه نجات از خطر و رسیدن به سرمنزل نجات و جایگاه امن و امان که دارای همه گونه وسیلهٔ سعادت است، این راه است.

آیا ما به خود اجازه می‌دهیم که بدون مطالعه، یک راه را انتخاب کنیم؟ و یا عقل ما می‌پذیرد که در همانجا متوقف شویم و هیچ راهی را انتخاب نکنیم؟ مسلماً نه.

بلکه عقل و خرد، به ما می‌گوید هر چه زودتر شروع به بررسی و مطالعه کنیم و سخنان هر یک از این گروه‌ها را به دقّت بشنویم و در هر کدام نشانهٔ درستی و صداقت و دلائل قانع کننده بود بپذیریم، و با اطمینان خاطر آن راه را انتخاب کرده، پیش برویم.

در زندگی این دنیا نیز ما چنین حالی را داریم، مذهب‌ها و مکتب‌های مختلف هر کدام ما را به سوی خود دعوت می‌کند، ولی از آنجا که سرنوشت ما، خوشبختی و بدبختی ما، پیشرفت و عقب‌افتادگی ما، به بررسی و انتخاب بهترین راه بستگی دارد، خود را ناگزیر می‌بینیم که در این باره فکر کنیم، راهی که موجب پیشرفت و تکامل ما است انتخاب کنیم و از آنچه ما را به پرتگاه بدبختی و فساد و سیه روزی می‌کشاند پرهیز نماییم.

این نیز دلیل دیگری است، که ما را به مطالعه دربارهٔ آفرینندهٔ جهان هستی دعوت می‌کند.

قرآن مجید می‌گوید:

(*فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه*)؛

«به بندگان من بشارت ده، آنها که سخنان گوناگون را می‌شنوند؛ و بهترین را انتخاب می‌کنند».[1]

* * *

---

۱. (سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸).

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا تا کنون غیر از آنچه از پدر و مادر دربارهٔ خداشناسی شنیده‌اید خودتان به‌طور جدّی در این باره فکر کرده‌اید؟

۲- آیا می‌توانید بگویید میان خداجویی و خداشناسی چه فرقی وجود دارد؟

۳- آیا هرگز به هنگام راز و نیاز با خدا احساس یک نوع لذت عمیق روحانی کرده‌اید؟

درس دوّم

آثار خداشناسی در زندگی ما

۱- خداشناسی و پیشرفت علوم

فکر کنید دوستی از سفر آمده و کتابی به عنوان ارمغان برای شما آورده است و می‌گوید کتابی است بسیار عالی زیرا نویسندهٔ آن دانشمندی است فوق‌العاده فهمیده، پراطّلاع، دقیق و ماهر و در رشتهٔ خود نابغه و به تمام معنی استاد است.

حتماً شما این کتاب را سرسری مطالعه نخواهید کرد؛ بلکه به عکس روی تمام جمله‌بندی‌ها و تعبیرات و حتّی کلمات آن دقّت می‌کنید و اگر جمله‌ای از آن را نفهمیدید ساعت‌ها و شاید روزهای متوالی هر موقع که فرصت کردید روی آن برمی‌گردید تا معنی و مفهوم آن برای شما روشن شود چرا که نویسندهٔ آن یک فرد عادی نیست بلکه دانشمند بزرگی است که کلمه‌ای را بی‌حساب نمی‌نویسند.

امّا اگر به عکس به شما گفتند این کتاب ظاهرش ممکن است زیبا باشد امّا نویسندهٔ آن یک فرد کم سواد است که هیچ مایه علمی ندارد و هیچ حسابی در کار او نیست!

معلوم است که شما فقط یک نگاه سرسری به کتاب مـی‌کنید و هـر جای آن را نامفهوم دیدید می‌گویید این هم از بی‌اطّلاعی نویسنده است و حیف است که انسان وقت خود را برای مطالعهٔ آن تلف کند.

عالم هستی همانند کتاب بزرگی است کـه هـر یک از مـوجودات آن کلمه یا جمله‌ای از آن را تشکیل می‌دهد، از نظر یک فرد خداپرست همهٔ ذرات ایـن جـهان قـابل دقّت است، یک انسـان بـا ایـمان در پـرتو نـور خداپرستی؛ با کنجکاوری خاصّی به مطالعهٔ اسرار آفرینش می‌پردازد (و همین موضوع به پیشرفت علوم و دانش‌های انسانی کمک می‌کند)، زیرا او می‌داند آفریننده این دستگاه، بـی‌نهایت عـلم و قـدرت دارد، و هـمه کارش روی حکمت و فلسفه است، بـنابرایـن دقـیق‌تر مـطالعه مـی‌کند، عمیق‌تر بررسی می‌نماید تا اسرار آن را بهتر درک کند.

امّا یک فرد مادی انگیزه‌ای برای مطالعهٔ عمیق اسرار آفرینش ندارد زیرا خالق آنها را طبیعت بـی‌شعور مـی‌دانـد و اگـر مـی‌بینیم بـعضی از دانشمندان مادی در صف مکتشفان علوم هستند به خاطر آن است که آنها غالباً خدا را قبول دارند و فقط نام او را طبیعت می‌گذارند، چرا که برای کار طبیعت؛ «نظم» و «حساب» و «برنامه» قائل هستند.

خلاصه، خداپرستی وسیلهٔ پیشرفت علوم و دانشهاست.

* * *

۲- خداشناسی و تلاش و امید

به هنگامی که حوادث سخت و پیچیده در زندگی انسان رخ می‌دهد،

و درها ظاهراً به روی او از هر سو بسته می‌شود و احساس ضعف و ناتوانی و تنهایی در برابر مشکلات می‌کند؛ ایمان به خدا به یاری او می‌شتابد و به او نیرو می‌دهد.

آنها که ایمان به خدا دارند خود را تنها و ناتوان نمی‌بینند، مأیوس نمی‌شوند؛ احساس ضعف و ناتوانی نمی‌کنند؛ چون قدرت خدا بالاتر از همهٔ مشکلات است و همه چیز در برابر او سهل و آسان می‌باشد.

آنها با امید به لطف و حمایت و کمک پروردگار به مبارزه با مشکلات برمی‌خیزند و تمام نیروهای خود را به کار می‌گیرند و با عشق و امید به تلاش و کوشش ادامه می‌دهند و بر سختی‌ها پیروز می‌شوند.

آری ایمان به خدا تکیه گاه بزرگی برای انسان‌ها است.

ایمان به خدا مایهٔ استقامت و پایمردی است.

ایمان به خدا نور امید را همیشه در دل‌ها زنده نگه می‌دارد.

و به همین دلیل افراد با ایمان هرگز دست به خودکشی نمی‌زنند زیرا خودکشی از یأس و نومیدی کامل و احساس شکست سرچشمه می‌گیرد امّا افراد با ایمان نه نومید می‌شوند و نه احساس شکست می‌کنند.

* * *

۳- خداشناسی و احساس مسئولیّت

طبیبانی را می‌شناسیم که وقتی بیمار تنگدستی به آنها مراجعه می‌کند نه تنها از گرفتن حق ویزیت خودداری می‌نمایند بلکه پول دارو را نیز در اختیار او می‌گذارند و حتی اگر احساس خطر برای بیمار خود

کنند شب را تا به صبح بر بالین او در خانهٔ محقرش می‌مانند. اینها افرادی خداپرست و با ایمانند.

امّا طبیبانی را نیز می‌شناسیم که بدون دریافت پول کوچک‌ترین گام برای بیمار برنمی‌دارند، زیرا ایمان محکمی ندارند.

انسان با ایمان در هر رشته‌ای که باشد احساس مسئولیّت می‌کند، وظیفه‌شناس است، نیکوکار و با گذشت است، همواره یک پلیس معنوی را در درون جان خود حاضر می‌بیند که مراقب اعمال او است.

ولی افراد بی‌ایمان مردمی خودخواه و خودکامه و خطرناک‌ند و هیچ‌گونه مسئولیتی برای خود قائل نیستند، ظلم و ستم و تجاوز به حق دیگران برای آنها ساده است و کمتر حاضر به نیکوکاری می‌باشند.

* * *

۴- خداشناسی و آرامش

دانشمندان روان‌شناس می‌گویند در زمان ما بیماری روانی و ناراحتی روحی بیش از هر زمان دیگر است.

و نیز می‌گویند یکی از عوامل این بیماری احساس نگرانی است؛ نگرانی از حوادث آینده؛ نگرانی از مرگ، نگرانی از جنگ و نگرانی از فقر و شکست.

آنها اضافه می‌کنند: از جمله چیزهایی که می‌تواند نگرانی را از روح انسان دور کند ایمان به خدا است زیرا هر وقت عوامل نگرانی می‌خواهد در روح او نفوذ کند ایمان به خدا آن را عقب می‌راند.

خدایی که مهربان است، خدایی که روزی‌دهنده است، خدایی که از حالات بندگانش آگاه و هر گاه رو به سوی او آرند، به آنها کمک می‌کند و از ناراحتی‌ها رهایی می‌بخشد.

به همین جهت مؤمنان واقعی همیشه احساس آرامش می‌کنند و هیچگونه نگرانی در روح آنها نیست و چون کارشان برای خدا است اگر زیانی هم کنند جبرانش را از او می‌طلبند و حتی در میدان جنگ لبخند بر لب دارند.

قرآن مجید می‌گوید:

(*الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن*)؛

«آنها که ایمان آوردند و ایمان خود را با ستم نیالودند، آرامش و امنیت برای آنهاست».[1]

❊ ❊ ❊

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۲.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا سرگذشتی از تاریخ گذشتگان به خاطر دارید که جلوه‌های ایمان و آثاری را که در بالا گفته شد بازگو کند؟

۲- آیا می‌دانید چرا بعضی از افراد که دم از ایمان به خدا می‌زنند آلودگی‌های اخلاقی دارند و آثار چهارگانه بالا در آنها دیده نمی‌شوند؟

درس سوّم

خداشناسی از دو راه مطمئن

دربارهٔ خداشناسی از دورترین زمان تا امروز کتاب‌ها نوشته شده و بحث‌ها و گفت‌وگوهای فراوانی در میان دانشمندان و غیر دانشمندان بوده است.

هر کدام برای پی بردن به این حقیقت راهی را انتخاب کرده‌اند؛ امّا از همهٔ راه‌ها، بهترین راهی که می‌تواند ما را به زودی به این مبدأ بزرگ جهان هستی نزدیک سازد دو راه است:

۱- **راهی از درون** (نزدیک‌ترین راه)
۲- **راهی از برون** (روشن‌ترین راه)

در قسمت اوّل سری به اعماق وجود خود می‌زنیم و ندای توحید را از درون جان خود می‌شنویم.

و در قسمت دوم در عالم پهناور آفرینش به گردش می‌پردازیم و نشانه‌های خدا را در پیشانی تمام موجودات و در دل هر ذره‌ای مشاهده می‌کنیم هر کدام از این دو راه، بحث‌های طولانی دارد؛ امّا کوشش ما این

است که در یک گفتار فشرده، هر یک از این دو راه را اجمالاً مورد بررسی قرار دهیم:

الف - راهی از درون

درست به این چند موضوع بیندیشیم:

۱- دانشمندان می‌گویند: هر انسانی را که فکر کنید، از هر نژاد و هر طبقه‌ای که باشد اگر او را به حال خود واگذارند و تعلیمات خاصی نبیند و حتی از گفت‌وگوهای خداپرستان و مادی‌ها عریان شود؛ خود به خود متوجّه نیروی توانا و مقتدری می‌شود که مافوق جهان ماده است و بر تمام جهان حکومت می‌کند.

او در زوایای قلب و اعماق دل و روان خویش احساس می‌کند که ندائی لطیف و پر از مهر و در عین حال رسا و محکم وی را به طرف یک مبدأ بزرگ علم و قدرت که ما او را خدا می‌نامیم می‌خواند.

این همان ندای فطرت پاک و بی‌آلایش بشر است.

۲- ممکن است غوغای جهان مادی و زندگی روزانه و زرق و برق‌های حیات، او را به خود مشغول سازد، و موقتاً از شنیدن این ندا غافل شود؛ امّا هنگامی که خود را در برابر مشکلات و گرفتاری‌ها مشاهده می‌کند؛ هنگامی که حوادث وحشتناک طبیعی همانند سیل‌ها و زلزله‌ها و طوفان‌ها و لحظات پراضطراب یک هواپیما در یک هوای نامساعد و خطرناک به او حمله‌ور می‌شوند، آری در این هنگام که دست او از تمام وسائل مادی کوتاه می‌گردد و هیچ گونه پناهگاهی برای خود نمی‌یابد،

این ندا در درون جان او قوت می‌گیرد، احساس می‌کند که از درون وجودش قدرتی او را به سوی خود می‌خواند، قدرتی که برتر از تمام قدرت‌ها است، نیروی مرموزی که همهٔ مشکلات در برابر او سهل و ساده و آسان است.

کمتر کسی را می‌توانید پیدا کنید که در برابر حوادث سخت زندگی چنین توجهی را پیدا نکند و بی‌اختیار به یاد خدا نیفتد و همین موضوع است که نشان می‌دهد ما چقدر به او نزدیکیم و او چقدر به ما نزدیک است او در روح و جان ماست.

البته ندای فطرت همیشه در درون جان آدمی هست ولی در این لحظات قوت بیشتری می‌یابد.

۳- تاریخ به ما نشان می‌دهد قدرتمندانی که در لحظات آرامش و عادی حتی از بردن نام خدا ابا می‌کردند، امّا به هنگامی که پایه‌های قدرت خود را متزلزل و کاخ هستی خود را در حال فرو ریختن می‌دیدند، دست به دامن این مبدء بزرگ می‌شدند، و ندای فطرت را به روشنی می‌شنیدند.

تاریخ می‌گوید: هنگامی که فرعون در میان امواج خروشان؛ خود را گرفتار دید و مشاهده کرد، آبی که مایه حیات و آبادی کشور او و سرچشمهٔ تمام قدرت مادیش شده بود، اکنون فرمان مرگ او را اجرا می‌کند، و در برابر چند موج کوچک عاجز مانده و دستش از همه جا کوتاه هست، فریاد زد: «الان اعتراف می‌کنم که جز خدای بزرگِ موسی هیچ معبودی نیست» این ندا در حقیقت از درون فطرت و جان او

برخاست. نه تنها فرعون، تمام کسانی که در شرایط او قرار می‌گیرند؛ همین ندا را به روشنی می‌شنوند.

۴- خود شما هر گاه به اعماق دلتان مراجعه کنید تصدیق می‌کنید که نوری در آنجا می‌درخشد و شما را به سوی خدا می‌خواند، شاید بارها در زندگی حوادث مشکل و طاقت‌فرسا و بن‌بست‌ها برای شما پیش آمده که دستتان از تمام وسائل عادی برای حل آن کوتاه شده است در آن لحظات حتماً به خاطر شما، این حقیقت آمده است که نیروی مقتدری در این عالم هستی است که می‌تواند آن مشکل را به راحتی حل کند.

در این لحظات، امید آمیخته با عشق به آن مبدأ روح و جان شما را در بر گرفته و ابرهای تیره و تار یأس را از قلب شما دور ساخته است.

آری این نزدیک‌ترین راهی است که هر کس از درون جان خود می‌تواند به سوی خدا و مبدأ جهان هستی بیابد.

* * *

تنها یک سؤال:

می‌دانیم این سؤال ممکن است برای بعضی از شما پیدا شود که آیا این احتمال وجود ندارد که ما بر اثر تعلیماتی که از محیط، و پدر و مادر گرفته‌ایم در مواقع حسّاس به این فکر فرو می‌رویم؟ و دست تقاضا به درگاه خدا برمی‌داریم؟

ما به شما در این سؤال حق می‌دهیم و پاسخ جالبی برای آن داریم که در درس آینده خواهید خواند.

قرآن مجید می‌فرماید:

(فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نـجاهم الى البـر اذا هـم يشركون)؛[۱]

هنگامی که به کشتی سوار شوند و ضربات طوفان و امواج کوه پیکر؛ آنها را به مرگ تهدید کند خدا را از روی اخلاص می‌خوانند، امّا هنگامی که خداوند آنها را نجات داد و به ساحل نجات آورد، او را فراموش کرده و دامن بت‌ها را می‌گیرند».

* * *

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۵.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- سعی کنید آیه بالا را با شماره آیه و سوره و معنی آن، کلمه به کلمه حفظ کنید و تدریجاً به زبان قرآن آشنا شوید.

۲- آیا برای شما هرگز حادثه پیچیده‌ای رخ داده که دست شما از همه جا کوتاه شده باشد و تنها به امید لطف پروردگار باشید؟ (ضمن مقاله یا سخنرانی کوتاهی آن را شرح دهید)

۳- چرا این راه را نزدیک‌ترین راه نامیدیم؟

درس چهارم

پاسخ به یک سؤال مهم

سؤال

در درس گذشته به این جا رسیدیم که ما همیشه صدای توحید و خداپرستی را از درون جان خود می‌شنویم و مخصوصاً در مشکلات و گرفتاری‌ها، این آهنگ رساتر و قوی‌تر می‌شود؛ و ما بی‌اختیار به یاد خدا می‌افتیم و از قدرت بی‌پایان و لطف و محبّت او یاری می‌جوییم.

در این جا ممکن است، این سؤال پیش آید که این ندای درونی که نام آن را ندای فطرت می‌گذاریم ممکن است نتیجهٔ تبلیغاتی باشد که در محیط اجتماع و در مکتب و مدرسه و از پدر و مادر شنیده‌ایم و این یک نوع عادت برای ما شده است.

جواب

پاسخ این اشکال با توجّه به یک مقدمه کوتاه روشن می‌شود.

عادات و رسوم؛ چیزهای متغیر و ناپایدارند یعنی ما نمی‌توانیم عادت و رسمی را پیدا کنیم که در سراسر تاریخ بشر و در میان تمام اقوام،

یکسان باقی مانده باشد، مسایلی که امروز عادت و رسم می‌شود، ممکن است فردا دگرگون گردد، به همین دلیل عادات و رسوم یک ملّت ممکن است در میان ملّت‌های دیگر دیده نشود.

بنابراین اگر مشاهده کنیم موضوعی در میان تمام اقوام و ملّت‌ها و در هر عصر و زمان بدون استثناء وجود داشته است باید بدانیم یک ریشه فطری دارد و در درون بافت روح و جان انسان قرار گرفته است.

مثلاً علاقه مادر به فرزند به طور قطع نمی‌تواند نتیجه یک تلقین و یا تبلیغ و یا عادت و رسم باشد؛ زیرا در هیچ قوم و ملّتی و در هیچ عصر و زمانی نمی‌بینیم مادری نسبت به فرزند خود مهر نورزد.

البته ممکن است، مادری بر اثر ناراحتی روانی خود را از بین ببرد و یا پدری در زمان جاهلیت دختر خود را بر اثر افکار غلط و خرافی زنده به گور کند، ولی اینها موارد بسیار نادر و استثناهای زودگذری هستند، که به سرعت از میان رفته حالت اصلی یعنی عشق به فرزند، خود را نشان می‌دهد.

* * *

با توجّه به این مقدّمه، نگاهی به مسئلهٔ خداپرستی در میان انسان‌های امروز و گذشته می‌افکنیم:

(این درس چون کمی پیچیده است بیشتر دقّت فرمایید)

۱- به گواهی دانشمندان جامعه‌شناس و مورّخان بزرگ هیچ عصر و زمانی را نمی‌یابیم که مذهب و ایمان مذهبی در میان بشر وجود

نداشته باشد بلکه در هر عصر و زمان و در هر نقطه‌ای از دنیا شکلی از مذهب وجود داشته است، و این خود یک دلیل روشنی است بر این‌که خداپرستی از اعماق روح و فطرت انسان سرچشمه گرفته، نه این‌که نتیجه تلقین و رسم و عادت باشد زیرا اگر نتیجه رسم و عادت و تلقین بود، نباید این چنین عمومی و جاودانی باشد.

حتّی قرائنی در دست داریم که نشان می‌دهد اقوامی که قبل از تاریخ زندگی می‌کردند، آنها نیز دارای نوعی مذهب بوده‌اند (دوران قبل از تاریخ را به زمانی می‌گوییم که هنوز خط اختراع نشده بود و انسان نمی‌توانست نوشته‌هایی از خود به یادگار بگذارد).

البته شک نیست که اقوام ابتدایی چون نمی‌توانستند خدا را به عنوان یک وجود مافوق طبیعی بشناسند او را در لابه‌لای موجودات طبیعی جست‌وجو می‌کردند و از موجودات طبیعت برای خود بت می‌ساختند. ولی انسان با پیشرفت فکری تدریجاً توانست حق را بیابد و چشم از بت‌ها که موجودات مادی هستند برگیرد و در ورای این جهان مادی به قدرت بزرگ خداوند آشنا گردد.

* * *

۲- بعضی از روان‌شناسان بزرگ صریحاً می‌گویند که برای روح آدمی چهار بُعد یا چهار حس اصلی وجود دارد:

۱- **«حس دانایی»**: که انسان را به دنبال علوم و دانش‌ها می‌فرستند و روح او را تشنهٔ فراگرفتن علم می‌کند خواه این علم، نفع مادی داشته

باشد یا نه.

۲- «**حس نیکی**»: که سرچشمهٔ مسائل اخلاقی و انسانی در جهان بشریّت است.

۳- «**حس زیبایی**»: که منشأ پیدایش شعر و ادبیات و هنر، به معنی واقعی، است.

۴- «**حس مذهبی**»:که انسان را دعوت به شناسائی خدا و انجام فرمان او می‌کند و به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که حس مذهبی یکی از احساسات ریشه‌دار و اصلی روح انسان است. یعنی هیچ‌گاه از او جدا نبوده و هیچ‌گاه از او جدا نخواهد شد.

* * *

۳- در بحث‌های آینده نیز ملاحظه خواهیم کرد که بیشتر مادی‌ها و منکران خدا نیز به نوعی اعتراف به وجود خدا کرده‌اند، اگر چه از بردن نام او خودداری می‌کنند، و نام طبیعت یا نام‌های دیگر بر او می‌گذارند، ولی صفاتی برای طبیعت قائل می‌شوند که شبیه صفات خدا است.

مثلاً می‌گویند: طبیعت اگر دو کلیه به انسان داده است برای این بوده است که می‌دانسته، ممکن است یکی از این کلیه‌ها از کار بیفتد و باید دیگری کار حیاتی آن را ادامه دهد و مانند این تعبیرات. آیا این موضوع با طبیعت بی‌شعور سازگار است؟ یا این‌که اشاره به خداوندی است که علم و قدرتش بی‌پایان می‌باشد اگر چه نام او را طبیعت گذارده‌اند.

از آنچه در این بحث گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که:

عشق به خدا همیشه در جان ما بوده و خواهد بود.

ایمان به خدا شعلهٔ جاویدانی است که قلب و روح ما را گرم می‌سازد.

برای شناسایی خدا ما مجبور نیستیم راه‌های طولانی بپیماییم سری به اعماق وجود خود می‌زنیم، ایمان به او را در آن جا می‌یابیم.

قرآن مجید می‌گوید:

(*و نحن اقرب الیه من حبل الورید*[1])؛

«ما به انسان از رگ گردن او نزدیک‌تریم».

---

۱. سورهٔ ق، آیهٔ ۱۶.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چند مثال برای عادت؛ چند مثال برای فطرت بزنید.

۲- چرا مردم نادان به سراغ بت‌پرستی می‌رفتند؟

۳- چرا مادی‌ها نام خدا را «طبیعت» می‌گذارند؟

درس پنجم

یک داستان واقعی

گفتیم آنها که به زبان خدا را انکار می‌کنند، در اعماق روحشان ایمان به خدا وجود دارد.

شک نیست که پیروزی‌ها و موفّقیّت‌ها - مخصوصاً برای افراد کم‌ظرفیت - ایجاد غرور می‌کند و همین غرور سرچشمه فراموشی می‌شود؛ تا آنجا که گاهی انسان فطریات خود را نیز به دست فراموشی می‌سپارد. امّا هنگامی که طوفان حوادث، زندگی او را درهم می‌کوبد و تندباد مشکلات از هر سو به او حمله‌ور می‌شود، پرده‌های غرور و خودخواهی از جلو چشم او کنار می‌رود و فطرت توحید و خداشناسی آشکار می‌گردد.

تاریخ بشر نمونه‌های فراوانی از این گونه اشخاص به دست می‌دهد، که سرگذشت زیر یکی از آنها است:

وزیری بود مقتدر و نیرومند که در عصر خود، بیشتر قدرت‌ها را به دست گرفته بود و کسی را یارای مخالفت با او نبود، روزی به مجلسی که جمعی از دانشمندان دینی در آن حضور داشتند وارد شد و رو به آنها کرده گفت تا کی شما می‌گویید جهان را خدایی است؛ من هزار دلیل بر نفی این سخن دارم.

این جمله را با غرور خاصّی ادا کرد، دانشمندان حاضر چون می‌دانستند او اهل منطق و استدلال نیست و توانایی و قدرت به قدری او را مغرور ساخته که هیچ حرف حقّی در او نفوذ نخواهد کرد؛ با بی‌اعتنایی در برابر او سکوت کردند، سکوتی پرمعنی و تحقیرآمیز.

این جریان گذشت، بعد از مدتی وزیر، مورد اتهام قرار گرفت؛ حکومت وقت، وی را دستگیر کرده به زندان انداخت.

یکی از دانشمندان که آن روز در مجلس حاضر بود فکر کرد که موقع بیداری وی رسیده است، اکنون که از مرکب غرور پیاده شده و پرده‌های خودخواهی از جلو چشم او کنار رفته است، و حسّ حق‌پذیری در وی بیدار گردیده اگر با او تماس بگیرد و نصیحتش کند نتیجه‌بخش خواهد بود؛ اجازه ملاقات با وی را گرفت و به سراغش در زندان آمد، همین که نزدیک آمد؛ از پشت میله‌ها مشاهده کرد که او در یک اطاق تنها؛ قدم می‌زند و فکر می‌کند و اشعاری را زیر لب زمزمه می‌نماید؛ خوب گوش فراداد، دید این اشعار معروف را می‌خواند:

ما همه شیران ولی شیر عَلَم حمله‌مان از باد باشد دم بدم!
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آن‌که ناپیداست باد!

یعنی ما همانند نقش‌های شیری هستیم که روی پرچم‌ها ترسیم می‌کنند، هنگامی که باد می‌وزد حرکتی دارد و گویا حمله می‌کند ولی در حقیقت از خود چیزی ندارد و وزش باد است که به او قدرت می‌دهد، ما هم هر قدر قدرتمندتر شویم از خود چیزی نداریم.

خدایی که این قدرت را به ما داده هر لحظه اراده کند، از ما می‌گیرد.

دانشمند مزبور دید نه تنها در این شرایط منکر خدا نیست، بلکه یک خداشناس داغ شده است؛ در عین حال بعد از آن‌که از او احوال‌پرسی کرد، گفت: یادتان می‌آید که روزی گفتید: هزار دلیل بر نفی خدا دارید آمده‌ام آن هزار دلیل را با یک دلیل پاسخ گویم: خداوند آن کسی است که آن قدرت عظیم را به این آسانی از تو گرفت، او سر به زیر انداخت و شرمنده شد و جوابی نداد، زیرا به اشتباه خود معترف بود و در درون جانش نور خدا را می‌دید.

قرآن مجید دربارهٔ فرعون می‌گوید:

حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل[1]؛

«انکار فرعون تا آن زمان ادامه یافت که در میان امواج آب در حال غرق شدن بود، در آن هنگام صدا زد ایمان آوردم که جز خدای بنی‌اسرائیل خدای دیگری نیست».

* * *

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۰.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- نتیجهٔ این داستان واقعی را در چند خط بیان کنید.

۲- بنی‌اسرائیل را چرا بنی‌اسرائیل می‌گفتند؟

۳- فرعون چه کسی بود و در کجا زندگی می‌کرد و چه ادعایی داشت؟

درس ششم

دومین راه برای خداشناسی

راهی از برون

با یک نگاه ساده به جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به این حقیقت می‌رسیم که جهان هستی درهم و برهم نیست، بلکه تمام پدیده‌ها بر خط سیر معینی در حرکتند و دستگاه‌های جهان همچون لشکر انبوهی هستند که به واحدهای منظم تقسیم شده و به سوی مقصد معینی در حرکتند.

نکات ذیل می‌تواند هر ابهامی را در این زمینه برطرف سازد:

۱- برای پدید آمدن و باقی ماندن هر موجود زنده‌ای باید یک سلسله قوانین و شرائط خاص دست به دست هم بدهند مثلاً برای پدید آمدن یک درخت: زمین، آب و هوای مناسب و حرارت معین لازم است که دانه را بکاریم و خوب تغذیه و تنفس کند، سبز شود و رشد نماید.

در غیر این شرائط رشد آن ممکن نیست، انتخاب این شرائط و فراهم کردن این مقدمات نیاز به عقل و علم و دانش دارد.

* * *

۲- هر موجودی اثری مخصوص به خود دارد، آب و آتش هر کدام اثری مخصوص به خود دارند که از آنها جدا نمی‌شود و همواره از قانون ثابتی پیروی می‌کنند.

* * *

۳- تمام اعضای موجودات زنده با یکدیگر همکاری دارند، به عنوان نمونه همین بدن انسان که خود عالمی است، در وقت عمل تمام اعضایش خود آگاه و ناخودآگاه با هماهنگی خاصّی کار می‌کنند، مثلاً اگر خطری پیش آید همگی برای دفاع بسیج می‌شوند، این ارتباط و همکاری نزدیک، نشانهٔ دیگری از نظم در جهان هستی است.

* * *

۴- یک نگاه به صحنه جهان آشکار می‌سازد که نه تنها اعضا و پیکر یک موجود زنده بلکه تمام موجودات مختلف جهان نیز هماهنگی مخصوصی با هم دارند، مثلاً برای پرورش موجودات زنده آفتاب می‌تابد، ابر می‌بارد، نسیم می‌وزد، و زمین و منابع زمینی نیز کمک می‌کنند، این‌ها نشانهٔ وجود یک نظام معیّن در عالم هستی است.

رابطه «نظم» و «عقل»

این حقیقت در برابر وجدان همه کس ظاهر است که نظم در هر دستگاهی باشد حکایت از «عقل و فکر و نقشه و هدف» می‌کند.

زیرا انسان هر کجا نظم و حساب و قوانین ثابتی دید می‌داند که در کنار آن مبدأ علم و قدرتی را باید جست‌وجو کند، و در این درک وجدانی خود نیاز چندانی به استدلال نمی‌بیند.

او می‌داند هرگز یک آدم نابینا و بی‌سواد نمی‌تواند با ماشین تایپ یک انشاءِ خوب، یا یک مقالهٔ اجتماعی و انتقادی بنویسد؛ و هرگز یک کودک دوساله نمی‌تواند با گردش دادن نامنظم قلم روی کاغذ، تابلوی زیبا و پرارزشی به وجود آورد؛ بلکه اگر ما یک انشاء خوب یا مقالهٔ با ارزشی را دیدیم می‌دانیم آدم با سواد و با عقل و هوشی آن را به وجود آورده، و یا اگر در یکی از موزه‌ها تابلوی بسیار زیبا و جالبی را مشاهده کردیم شک نخواهیم کرد که دست نقّاش هنرمند و چیره‌دستی در اینجاد آن به کار رفته؛ اگر چه هرگز آن نویسنده و نقّاش هنرمند را ندیده باشیم.

بنابراین هرجا دستگاه منظمی است در کنار آن هم عقل و هوشی وجود دارد و هر قدر آن دستگاه بزرگ‌تر، دقیق‌تر و جالب‌تر باشد علم و عقلی که آن را ایجاد کرده است به همان نسبت بزرگ‌تر خواهد بود.

گاهی برای اثبات این موضوع که هر دستگاه منظم نیاز به مبدأ عقل و دانش دارد از «حساب احتمالات» که در ریاضیات عالی از آن بحث شده کمک گرفته می‌شود و از این راه اثبات می‌کنند که مثلاً یک فرد بی‌سواد اگر بخواهد به وسیلهٔ ماشین تایپ، با فشار دادن روی دکمه‌های ماشین؛ از روی تصادف، یک مقاله یا یک قطعه شعر را تایپ کند، مطابق حساب احتمالات میلیاردها سال طول می‌کشد که حتی عمر کرهٔ زمین برای آن

کافی نیست (برای توضیح بیشتر به کتاب آفریدگار جهان یا کتاب در جست‌وجوی خدا مراجعه نمایید)

قرآن مجید می‌گوید:

(سنريهم آياتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی يتبين لهم انه الحق او لم يكف بربك انه علی كل شیءٍ شهيد)؛[1]

ما نشانه‌های خود را در نظام آفرینش، در سراسر جهان در درون وجود خود انسان‌ها به آنها نشان می‌دهیم تا بدانند او بر حق است، آیا برای اثبات وجود او همین کافی نیست که او عالم به اسرار همه چیز است».

* * *

---

۱. سورهٔ فصلّت، آیهٔ ۵۳.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چند مثال (غیر از آنچه در درس گفته شد) برای دستگاه‌های صنعتی که از مشاهدهٔ آنها پی به وجود یک سازندهٔ عالم و آگاه می‌بریم بزنید.

۲- فرق میان «آفاق» و «انفس» چیست؟ مثال‌هایی از نشانه‌های خدا در آفاق و در انفس بیان کنید.

درس چهارم

نمونه‌هایی از نظام آفرینش

در سراسر جهان هستی «نظم» و «هدف» و «نقشه» آشکارا دیده می‌شود، اکنون توجّه کنید نمونه‌هایی از آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

در اینجا ما چند نمونه بزرگ و کوچک را برای شما جمع‌آوری کرده‌ایم.

خوشبختانه امروز با پیشرفتِ علوم طبیعی و کشف اسرار و شگفتی‌های جهان طبیعت و ریزه‌کاری‌های ساختمان وجود انسان و حیوان و گیاه و ساختمان حیرت‌انگیز یک سلّول و یک اتم و نظام شگفت‌انگیز عالم ستارگان، درهای خداشناسی به روی ما گشوده شده است، به‌طوری که به جرأت می‌توان گفت تمام کتاب‌های علوم طبیعی کتاب‌های توحید و خداشناسی است، که به ما درس عظمت پروردگار را می‌دهند؛ زیرا این کتاب‌ها، پرده از روی نظام جالب موجودات این جهان برمی‌دارد؛ و نشان می‌دهد که آفریدگار این جهان چه اندازه عالم و قادر است.

* * *

۱- مرکز فرماندهی کشور تن

درون جمجمهٔ ما را مادهٔ خاکستری رنگی پر کرده که آن را مغز می‌نامیم، و این مغز،

مهم‌ترین و دقیق‌ترین دستگاه بدن ما را تشکیل می‌دهد، زیرا کار آن فرماندهی تمام قوای بدن و ادارهٔ امور تمام دستگاه‌های جسم ما است.

برای پی بردن به اهمیّت این مرکز بزرگ بد نیست قبلاً این خبر را برای شما نقل کنیم:

در جرائد نوشته بودند یک جوان دانشجوی شیرازی، در خوزستان دچار یک حادثهٔ رانندگی شد و ضربه‌ای به مغز او وارد گشت ولی ظاهراً عیبی در وجود او حاصل نشد، تمام اعضای او سالم بودند، امّا با نهایت تعجب تمام گذشتهٔ زندگی خود را فراموش کرد فکر او به‌خوبی کار می‌کرد، مطالب را می‌فهمید، امّا اگر پدر یا مادر خود را می‌دید نمی‌شناخت. و هنگامی که به او می‌گفتند، این مادر تو است، تعجّب می‌کرد او را به خانه اصلیش در شیراز بردند؛ و کارهای دستی او را که بر دیوار اطاق نصب بود به او نشان دادند ولی با تعجّب به همهٔ آنها نگاه می‌کرد و می‌گفت این نخستین باری است که من اینها را می‌بینم.

معلوم شد در این ضربه مغزی قسمتی از سلّول‌هایی که در حقیقت سیم اتّصال میان فکر و مخزن حافظه او است، از کار افتاده و مانند پریدن فیوز برق که باعث قطع برق و تاریکی می‌شود بخش مهمّی از خاطرات گذشتهٔ او در تاریکی فراموشی فرو رفته است.

شاید نقطه‌ای که از کار افتاده به اندازه یک سر سنجاق بیشتر از مغز

او نبوده باشد ولی چقدر اثر در زندگی او گذارده است و از این جا روشن می‌شود که دستگاه مغز ما چه دستگاه پیچیده و پر اهمیّتی است.

مغز و سلسلهٔ اعصاب از دو بخش ممتاز تشکیل می‌شود:

۱- بخش سلسله *اعصاب ارادی* که تمام حرکات اختیاری بدن ما مانند راه رفتن، نگاه کردن، حرف زدن و... از آن سرچشمه می‌گیرد.

۲- *اعصاب غیر ارادی* که حرکات قلب و معده و مانند این دستگاه‌ها را اداره و رهبری می‌کند و از کار افتادن یک گوشه از این بخش مغز کافی است که قلب یا دستگاه دیگری را از کار بیندازد.

* * *

یکی از عجیب‌ترین بخش‌های مغز

«مخ» مرکز هوش، اراده، شعور و حافظه است و خلاصه یکی از حسّاس‌ترین بخش‌های مغز می‌باشد و بسیاری از عکس العمل‌های روحی، همچون خشم و ترس و امثال آن مربوط به آن است.

اگر مخ جانوری را بردارند ولی اعصابش سالم باشد، زنده می‌ماند امّا فهم و شعور را بکلی از دست می‌دهد، مخ کبوتری را برداشتند، تا مدتی زنده بود امّا دانه که جلوی او می‌ریختند، تشخیص نمی‌داد و با این‌که گرسنه بود نمی‌خورد و اگر به پروازش درمی‌آوردند آن قدر می‌پرید تا به مانعی برخورد کند و بیفتد.

* * *

بخش شگفت‌انگیز دیگر مغز حافظه است

آیا هیچ فکر کرده‌اید این قوّه حافظه چقدر شگفت‌انگیز است؟ و اگر یک ساعت حافظه از ما گرفته شود به چه سرنوشت غم‌انگیزی گرفتار خواهیم شد؟!

مرکز حافظه که بخش کوچکی از مغز ما را تشکیل می‌دهد خاطرات تمام دوران عمر را با همهٔ خصوصیاتش بایگانی کرده، هر شخصی که با ما ارتباط داشته است؛ خصوصیاتش را از نظر اندازه، شکل، رنگ، لباس، اخلاق و روحیات، همه را در بایگانی خود، نگهداری کرده، و برای هر یک پروندهٔ مخصوصی تشکیل داده است. لذا بمجرد این‌که با آن شخص روبه‌رو می‌شویم؛ فکر ما از لابه‌لای آن همه پرونده‌ها پروندهٔ او را بیرون کشیده و یک مطالعهٔ فوری روی تمام آن می‌کند؛ سپس به ما دستور می‌دهد که چه عکس‌العملی در برابر او نشان دهیم.

اگر دوست است احترام و اگر دشمن است ابراز تنفر نماییم؛ امّا تمام این کارها به قدری با سرعت انجام می‌گیرد که تقریباً هیچ فاصلهٔ زمانی احساس نمی‌شود.

شگفتی این مسئله وقتی آشکارتر می‌شود که بخواهیم آنچه را در حافظهٔ خود نگهداری کرده‌ایم؛ روی کاغذ به وسیلهٔ تصویرها و یا روی نوار، ضبط کنیم، بدون شک اوراق و نوارهای زیادی را تشکیل می‌دهد که می‌تواند یک انبار بزرگ را پر کند؛ و عجیب‌تر این‌که برای بیرون کشیدن یک تصویر یا یک نوار از میان آنها عدهٔ زیادی مأمور و بایگان لازم است، ولی حافظهٔ ما همهٔ این کارها را به سادگی و به سرعت انجام می‌دهد.

* * *

طبیعت بی‌شعور چگونه شعور می‌آفریند؟

دربارهٔ شگفتی‌های مغز آدمی کتاب‌های زیادی نوشته شده است که قسمتی از آن را می‌توان در کتاب‌های دبیرستانی و دانشگاهی مشاهده کرد، آیا می‌توان باور کرد، این دستگاه فوق‌العاده ظریف و دقیق و پیچیده و اسرارآمیز ساختهٔ طبیعت بی‌شعور باشد؟ شگفت‌آورتر از این چیزی نیست که طبیعت بی‌عقل را خالق عقل بدانیم!

قرآن مجید می‌گوید:

(... *و فی انفسکم افلا تبصرون*)؛[1]

«در وجود خود شما نشانه‌های بزرگی از قدرت و عظمت خدا است، آیا نمی‌بینید؟»

* * *

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۳۱.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا دربارهٔ شگفتی‌های مغز انسان مطالب دیگری به خاطر دارید؟

۲- خداوند برای حفظ مغز انسان در برابر حوادث گوناگون چه تدبیرهایی به کار برده است؟

درس هشتم

یک دنیا شگفتی در یک پرندهٔ کوچک

در این درس می‌خواهیم از کشور بزرگ تن خود که هنوز یک کوچه از هفت شهر آن را نگشته‌ایم بیرون آییم و در هر گوشه و کنار به سرعت سری بزنیم و نمونه‌هایی از نظام شگفت‌انگیز موجودات برداریم:

نگاهی به آسمان تیرهٔ شب می‌دوزیم یک پرنده استثنایی را در لابه‌لای پرده‌های ظلمت همچون شبح اسرارآمیزی می‌بینیم که با شجاعت تمام به هر سو برای پیدا کردن طعمهٔ خویش در پرواز است.

این پرنده همان «شب‌پره یا خفاش» است که همه چیزش عجیب است امّا پروازش در دل تاریکی شب از همه عجیب‌تر.

حرکت سریع خفاش در تاریکی شب بدون برخورد به مانع، به قدری شگفت‌انگیز است که هر قدر دربارهٔ آن مطالعه شود اسرار تازه‌ای از این پرندهٔ اسرارآمیز به دست می‌آید.

این پرنده در میان تاریکی با همان سرعت و شجاعتی حرکت می‌کند که کبوتر تند پرواز در دل آفتاب و مسلماً اگر وسیله‌ای برای اطلاع از وجود موانع نداشت خیلی دست به عصا حرکت می‌کرد.

اگر او را در تونلی تاریک و باریک و پر پیچ و خم که آن را به دوده آغشته باشند رها سازند از تمام پیچ و خم‌ها می‌گذرد بدون این‌که حتی یک بار به دیوار تونل برخورد کند و ذره‌ای دوده روی بال او بنشیند. این وضع عجیب خفاش معلول خاصیّتی در وجود او است شبیه خاصیّتِ رادار.

در این جا باید کمی با دستگاه رادار آشنا شویم تا به وضع آن در وجود کوچک خفاش پی ببریم.

در فیزیک در بحثِ صوت سخنی دربارهٔ امواج ماوراءِ صوت است این امواج همان امواجی هستند که تناوب و طول آنها به قدری زیاد است که گوش انسان قادر به درک آنها نیست و به همین جهت آنها را ماوراءِ صوت می‌نامند.

هنگامی که چنین امواجی را به وسیلهٔ یک مبدأ فرستندهٔ قوی ایجاد کنند، این امواج همه جا پیش می‌روند ولی همین که در یک نقطه از فضا به مانعی (مانند هواپیمای دشمن یا هر مانع دیگر) برخورد کند مانند توپی که به دیوار بخورد باز می‌گردند درست مانند صدایی که ما در برابر یک کوه و یا یک دیوار بلند می‌دهیم و از مقدار فاصله زمانی بازگشت این امواج می‌توان فاصله آن مانع را دقیقاً اندازه‌گیری کرد.

بسیاری از هواپیماها و کشتی‌ها به وسیلهٔ دستگاه رادار هدایت می‌شوند و به هر مقصدی بخواهند می‌روند و نیز برای پیدا کردن هواپیماها و کشتی‌های دشمن از رادار استفاده می‌کنند.

دانشمندان می‌گویند در وجود این پرندهٔ کوچک دستگاهی شبیه

رادار وجود دارد، به این نشان که اگر آن را در اطاقی به پرواز در آوریم و در همان لحظه میکروفونی که امواج ماوراءِ صوت را به امواج قابل شنیدن تبدیل می‌کند، به کار اندازیم، همهمهٔ گوشخراشی در اطاق به راه خواهد افتاد و در هر ثانیه ۳۰ الی ۶۰ مرتبه امواج ماوراء صوت از خفاش شنیده می‌شود.

ولی این سؤال پیش می‌آید که این امواج به وسیلهٔ کدام عضو خفاش به وجود می‌آید یعنی دستگاه فرستندهٔ او کدام و دستگاه گیرندهٔ او کدام است؟

دانشمندان در پاسخ این سؤال می‌گویند: «این امواج به وسیلهٔ عضلات نیرومند حنجره خفاش ایجاد و از طریق سوراخ‌های بینی او بیرون فرستاده می‌شود، و گوش بزرگ او دستگاه گیرندهٔ امواجی است که باز می‌گردد».

بنابراین خفاش در سیر و سیاحت شبانهٔ خود مدیون گوش‌های خود است و یک دانشمند روسی به نام «ژورین» با تجربیاتی ثابت کرده که اگر گوش‌های خفاش را بردارند نمی‌تواند بدون برخورد به مانع در تاریکی پرواز کند. در حالی که اگر چشم او را به کلّی بردارند حرکت او با کمال مهارت انجام خواهد یافت؛ یعنی خفاش با گوش خود می‌بیند! نه با چشم خود! و این چیز عجیبی است. (دقّت کنید)

اکنون بیندیشید این دو دستگاه عجیب و حیرت‌انگیز را چه کسی در این جثه کوچک و ناچیز این پرنده به وجود آورده و طرز استفاده از آنها را چگونه به او تعلیم داده است که بتواند در پناه این وسیلهٔ مطمئن از

خطرات فراوانی که در حرکات شبانه‌اش در پیش روی او است مصون بماند؟... راستی چه کسی؟

آیا ممکن است طبیعت فاقد عقل و شعور چنین عملی را انجام دهد؟ و دستگاهی را که دانشمندان بزرگ با هزینه‌های زیاد می‌سازند به این سادگی در وجود او قرار دهد؟

شایسته ستایش آن آفریدگاری است

کارد چنین دلاویز، نقشی ز ماء و طینی

* * *

امیرمؤمنان علی۷ در نهج‌البلاغه در ضمن خطبه مفصلی که پیرامون آفرینش خفاش بیان کرده می‌فرماید:

«لا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته... فسبحان البارء لکل شیءٍ علی غیر مثال»[1]؛

و هرگز به خاطر شدت تاریکی از راه باز نمی‌ماند... پاک و منزه است خدایی که بدون الگوی قبلی همه چیز را آفریده است».

---

۱. نهج‌البلاغه خطبه ۱۵۵.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- دربارهٔ آفرینش شب‌پره چه اطلاعات جالب دیگری دارید؟

۲- آیا می‌دانید بال‌های شب‌پره، و طرز بچه‌دار شدن او و حتی طرز خواب او با حیوانات دیگر فرق دارد یعنی یک پرندهٔ کاملاً استثنایی است؟

درس نهم

دوستی حشرات و گل‌ها!

در یک روز از روزهای بهار که هوا کم کم رو به گرمی می‌رود سری به باغ‌ها و مزارع سرسبز و زیبا بزنید؛ دسته‌های زیادی از حشرات کوچک، زنبوران عسل، مگس‌های طلائی، پروانه‌ها، و پشه‌های ریز را می‌بینید که آهسته و بدون سر و صدا به هر طرف می‌دوند؛ از روی این گل برخاسته به سراغ دیگری می‌روند و از این شاخه به شاخهٔ دیگر پرواز می‌نمایند.

چنان گرم فعالیت و کارند، که گویا نیروی مرموزی مانند یک کارفرمایِ جدّی بالای سر آنها ایستاده و مرتباً به آنها فرمان می‌دهد؛ بال‌ها و پاهای آنها که آغشته به گرد زردرنگ گلهاست قیافهٔ کارگرانی که لباس کار می‌پوشند و با علاقه و جدّیّت در کارگاه خود مشغول به کارند؛ به آنها داده است.

راستی هم مأموریت و کار مهمّی دارند، این مأموریت به قدری بزرگ است که پروفسور رلئون برتن در این باره می‌گوید:

«کمتر کسی می‌داند که بی‌وجود حشرات سبدهای ما از میوه خالی خواهد ماند»...

و ما این جمله را به گفته او اضافه می‌کنیم که: «برای سال‌های بعد باغ‌ها و مزارع ما آن طراوت و سرسبزی و خرّمی را به کلّی از دست خواهد داد» بنابراین حشرات در واقع پرورش دهندگان میوه‌ها و تهیه‌کنندگان بذر گل‌ها هستند.

حتماً می‌پرسید چرا؟ برای این‌که حسّاس‌ترین عمل حیاتی گیاهان یعنی عملِ لقاح به کمک آنها انجام می‌گیرد، لابد این نکته را تا کنون شنیده‌اید که گل‌ها مانند بسیاری از حیوانات دارای دو قسمت نر و ماده هستند که تا تلقیح و پیوند میان آنها صورت نگیرد؛ تخم و دانه و به دنبال آن میوه به دست نخواهد آمد.

ولی هیچ فکر کرده‌اید که قسمت‌های مختلف گیاه که حس و حرکتی ندارد چگونه به سوی هم جذب می‌شوند و چگونه گرده‌های نر که در حکم نطفهٔ مرد (اسپرماتوزوئید) هستند با تخمک‌ها که حکم نطفهٔ ماده (اوول) را دارند ترکیب می‌گردند و مقدّمات ازدواج میان آنها فراهم می‌شود؟

این کار در بسیاری از موارد به عهدهٔ حشرات واگذار شده و در مواردی هم به عهدهٔ بادها.

ولی این موضوع به همین سادگی که ما خیال می‌کنیم نیست و این ازدواج مبارک و میمون و پربرکت که به خواستگاریِ حشرات صورت می‌گیرد؛ تاریخچه و تشریفات و ماجرای طولانی و شگفت‌انگیزی دارد که یک فراز آن را در این جا از نظر شما می‌گذاریم.

دو دوست قدیمی و صمیمی:

دانشمندان علوم طبیعی پس از مطالعاتی به این نتیجه رسیده‌اند که گیاهان و گل‌ها در نیمهٔ دوم دوران دوم زمین‌شناسی به وجود آمده‌اند، و عجب این‌که در همین دوران، حشرات نیز پیدا شدند و این دو، همیشه در طول تاریخ پرماجرای آفرینش، به صورت دو دوست صمیمی و باوفا زندگی کرده و مکمل وجود یکدیگر بوده‌اند.

گل‌ها برای جلب محبّت و شیرین کردن کام دوستان همیشگی، نوش یعنی شیرینی بسیار خوش‌طعمی در بن خود ذخیره کرده‌اند و هنگامی که حشرات برای جابه‌جا کردن گرده‌های نر و فراهم آوردن مقدمات لقاح و باروری قدم رنجه کرده و به درون گل وارد می‌شوند! این شیرینی را به رایگان در اختیار آنها می‌گذارند، این قند مخصوص و پر ارزش به قدری در ذائقهٔ حشرات خوش‌طعم است که آنها را بی اختیار به سوی خود می‌کشاند.

عدّه‌ای از گیاه‌شناسان معتقدند که رنگ زیبا و عطر مطبوع گل‌ها نیز نقش مهمّی در جلب حشرات بسوی گل‌ها دارند؛ آزمایش‌های مختلفی که روی زنبوران عسل به عمل آمده ثابت می‌کند که آنها رنگ‌ها را تشخیص می‌دهند و بوی گل‌ها را درک می‌کنند.

در واقع این گل‌ها هستند که خود را برای حشرات می‌آرایند و خوشبو می‌کنند، به طوری که پروانه‌های با ذوق و زنبوران عسل خوش سلیقه را، به سوی خود می‌کشانند، آنها هم با آغوش باز این دعوت را پذیرفته و به زودی مقدّمات کار را فراهم ساخته و شیرینی آن را هم می‌خورند. و همین شیرینی و قند مخصوص است که عالی‌ترین غذای

حشرات محسوب می‌شود و هنگامی که روی هم انباشته شد، عسل را تشکیل می‌دهد، زیرا حشرات موقعی که به سراغ گل‌ها می‌آیند مقداری از این شیرینی را می‌خورند و مقدار بیشتری را مانندِ مهمان‌هایِ پررو! همراه خود برده در لانهٔ خود ذخیره می‌کنند، این پیمان محبّت و دوستی که بر اساسِ منافع متقابل قرار دارد همواره بین گل‌ها و حشرات بوده و خواهد بود.

درسی از توحید

هنگامی که انسان این نکات شگفت‌انگیز را در زندگی حشرات و گل‌ها مطالعه می‌کند؛ بی‌اختیار از خود می‌پرسد: این پیمان محبّت و دوستی را چه کسی میان گل‌ها و حشرات بسته؟

این شیرینی مخصوص و نوش خوش طعم را که به گل‌ها داده؟ این رنگ جالب و زیبا و این عطر مطبوع را چه کسی به گل‌ها بخشیده که حشرات را به سوی خود دعوت کند؟

این پاها و اندام ظریف حشرات، پروانه‌ها، زنبورهای عسل، زنبوران طلائی را که به آنها داده تا برای نقل و انتقال گردهٔ گل‌ها مجهز و آماده باشند؟

چرا زنبوران مدتی رو به سوی یک نوع گل خاصی می‌نهند و چرا تاریخ حیات و زندگی گل‌ها و حشرات در جهان آفرینش با هم آغاز می‌گردد؟

آیا هیچ کس - هر قدر هم لجوج باشد، می‌تواند باور کند که این همه

جریان‌ها بدون نقشه و طرح قبلی صورت گرفته؟ و قوانین بی‌شعور طبیعی خود به خود این صحنه‌های حیرت‌انگیز را به وجود آورده است؟ نه هرگز...

قرآن مجید می‌گوید:

و اوحی ربك الی النحل أَنْ اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربك ذللا[1]؛

«پروردگار تو به زنبور عسل الهام داد که در کوه‌ها و درختان و داربست‌ها خانه اختیار کن، سپس از تمام گل‌ها بنوش، و در راهی که پروردگارت تعیین کرده با آرامی گام بردار».

❊ ❊ ❊

۱. سورهٔ نحل، آیات ۶۷ و ۶۸.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- شیرینی بن گل‌ها و رنگ و بوی آنها چه فایده‌ای دارد؟

۲- از شگفتی‌های زندگی زنبوران عسل چه می‌دانید؟

درس دهم

در جهان بی‌نهایت کوچک‌ها

چون ما در لابه‌لای شگفتی‌های این جهان آفرینش پرورش می‌یابیم و به آنها عادت می‌کنیم به همین جهت بسیار می‌شود که از اهمیّت موجودات شگفت‌انگیز آن غافل می‌مانیم به عنوان نمونه:

۱- حیوانات و حشرات بسیار کوچکی در اطراف ما زندگی می‌کنند، که جثهٔ بعضی از اینها شاید به اندازهٔ یکی دو میلیمتر بیشتر نیست، با این حال همانند یک حیوان بزرگ دارای دست و پا و چشم و گوش و حتی مغز و هوش و سلسلهٔ اعصاب و دستگاه گوارش هستند.

اگر مغز یک مورچه را در زیر میکروسکوپ بگذاریم و در ساختمان حیرت‌انگیز آن دقّت کنیم می‌بینیم که چه ساختمان عجیب و جالبی دارد، بخش‌های مختلف که هر کدام فرماندهٔ قسمتی از اندام کوچک مورچه هستند در کنار یکدیگر چیده شده‌اند و کمترین دگرگونی در وضع آنها قسمتی از بدن او را فلج می‌کند.

عجیب این است در این مغز کوچک که قطعاً از سر یک سنجاق بسیار کوچک‌تر است یک دنیا هوش و ذکاوت و تمدن و ذوق و هنر نهفته شده

است، به طوری که جمعی از دانشمندان سالیان دراز از عمر خود را برای مطالعه در وضع زندگی این حیوان صرف کرده و نکات جالب و حیرت‌انگیز آن را در کتاب‌های خود برای ما جمع‌آوری کرده‌اند.

آیا کسی که این همه هوش و ذکاوت و ذوق را در چنین موجود کوچکی جمع کرده است، می‌تواند طبیعتی باشد که به اندازهٔ سر سوزنی هوش و ذکاوت ندارد؟

* * *

۲- در دنیای اسرارآمیز اتم - می‌دانیم کوچک‌ترین موجودی که تا کنون شناخته شده اتم و اجزای آن است؛ اتم به قدری ریز است که نیرومندترین میکروسکوپ‌ها که به اصطلاح کاهی را کوه نشان می‌دهد از دیدن آن عاجز است.

اگر می‌خواهید بدانید اتم چقدر کوچک است همین قدر بدانید که یک قطره آب، بیش از تمام نفرات روی زمین اتم دارد، و اگر بخواهیم پروتون‌های یک سانتیمتر از یک سیم نازک را بشماریم و از هزار نفر هم کمک بگیریم و در هر ثانیه یکی از آنها را جدا کنیم ۳۰ تا ۳۰۰ سال (به اختلاف اتم‌ها) شب و روز باید بیدار بمانیم تا همهٔ آنها را بشماریم.

حالا که فهمیدیم یک سانتیمتر سیم نازک این اندازه اتم دارد فکر کنید آسمان و زمین، آب و هوا و کهکشان‌ها و منظومهٔ شمسی ما چه اندازه اتم دارد؟ آیا فکر بشر از تصوّر آن خسته نمی‌شود و جز آفرینندهٔ جهان کسی سر از حساب آنها بیرون می‌آورد؟

* * *

اتم‌ها درس توحید می‌دهند

اتم‌شناسی از مهم‌ترین مباحث علمی امروز و از نشاط‌انگیزترین آنهاست، این موجود ریز به ما درس توحید می‌دهد، زیرا در جهان اتم بیش از همه چهار قسمت جلب توجه می‌کند.

۱- **نظام فوق العاده** - تا کنون بیش از صد عنصر کشف شده که تعداد الکترون‌های آنها به تدریج از یک شروع شده و به بالاتر از صد پایان می‌پذیرد، این نظام عجیب هرگز نمی‌تواند مولود عوامل بدون شعور باشد.

۲- **تعادل قوا** - می‌دانیم دو الکتریسته مخالف یکدیگر را جذب می‌کنند بنابراین الکترون‌ها که بار الکتریکی منفی دارند؛ و هسته که بار الکتریکی مثبت دارد؛ باید یکدیگر را جذب کنند.

و از طرف دیگر می‌دانیم گردش الکترن‌ها به دور هسته نیروی دافعه (گریز از مرکز) به وجود می‌آورد بنابر این نیروی گریز از مرکز می‌خواهد الکترون‌ها را از محیط اتم دور سازد؛ و اتم تجزیه گردد و نیروی جاذبه می‌خواهد الکترون‌ها را جذب کند و اتم را نابود سازد.

اینجاست که باید دید چگونه با حسابی دقیق نیروی جاذبه و دافعه در اتم‌ها تنظیم شده که نه الکترون‌ها فرار می‌کنند و نه جذب می‌شوند بلکه همیشه در حال تعادل به حرکت خود ادامه می‌دهند آیا ممکن است این تعادل را طبیعت کور و کر به وجود آورده باشد؟

۳- **هر کدام در مسیر خود** - گفتیم بعضی از اتم‌ها، الکترون‌های متعدّدی دارند ولی نه این‌که همهٔ الکترون‌ها در یک مدار حرکت کنند؛

بلکه در مدارهای متعدد، و میلیون‌ها سال این الکترون‌ها در فاصله‌های معین هر کدام در مرز خود با سرعت در حرکتند، بدون این‌که تضادی میان آنها رخ دهد.

آیا قرار دادن هر یک از آنها در مدارهای معیّن و گردش با نظام حیرت‌زا موضوع ساده‌ای است؟

۴- نیروی عظیم اتم - برای این‌که به عظمت نیروی اتم پی ببرید فقط در نظر بگیرید که:

در سال ۱۹۴۵ در صحرای بی آب و علفِ مکزیک یک آزمایش اتمی انجام شد؛ بمب بسیار کوچک اتمی روی یک برج فولادی رها شد، پس از انفجار، برج فولادی را آب کرد و سپس بخار نمود و برق و صدای مهیبی برخاست، هنگامی که دانشمندان به سراغ آن آمدند اثری از آن نبود.

در همین سال دو بمب کوچک بر روی کشور ژاپن پرتاب شد؛ یکی روی شهر ناکازاکی و دیگری روی شهر هیروشیما، در شهر اول ۷۰ هزار نفر نابود و همین مقدار مجروح شدند و شهر دوم ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر تلفات و همین مقدار مجروح داشت که ژاپن ناچار تسلیم بلاشرط در برابر آمریکا شد.

آیا تنها مطالعهٔ اسرار یک دانه اتم کافی نیست که انسان را به آفریدگار آن آشنا کند؛ لذا می‌توان گفت که به تعداد اتم‌های جهان دلیل بر وجود خدا داریم.

قرآن مجید می‌گوید:

(ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت کلمات الله)؛[۱]

«اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند و دریاها مرکب؛ هیچ گاه نمی‌توانند آفریده‌های خدا را بنویسند».

* * *

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا از اسرار زندگی مورچگان چیزهای دیگری می‌دانید؟

۲- آیا می‌توانید نقشهٔ ساختمان یک اتم را روی تخته سیاه ترسیم کنید؟

یک بحث تکمیلی برای
درس دهم

چه پرشکوه است صفات خدا

صفات او

بهوش باشید به همان اندازه که: خدایابی یعنی پی بردن به وجود خدا از طریق مطالعه اسرار جهان آفرینش سهل و آسان است، شناسایی صفات خدا به دقّت و احتیاط فراوان احتیاج دارد.

لابد می‌پرسید چرا؟ دلیل آن روشن است، زیرا خداوند هیچ چیزش با ما و آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم شباهت ندارد؛ بنابراین نخستین شرط شناسایی صفات خداوند نفی تمام صفات مخلوقات از آن ذات مقدّس؛ یعنی تشبیه نکردن او به هیچ یک از موجودات محدود عالم طبیعت است، و این جا است که کار به جای باریکی می‌کشد، زیرا ما در دل این طبیعت، بزرگ شده‌ایم؛ تماس ما با طبیعت بوده، با آن انس گرفته‌ایم لذا ما میل داریم همه چیز را با مقیاس آنها بسنجیم.

به عبارت دیگر ما هر چه دیده‌ایم جسم و خواص جسم بوده، یعنی موجوداتی که دارای زمان و مکان معیّنی بوده‌اند؛ ابعاد و اشکال

مخصوصی داشته‌اند، با این حال تصوّر خدایی که نه جسم دارد، نه زمان و نه مکان، و در عین حال به تمام زمان‌ها و مکان‌ها احاطه دارد، و از هر نظر نامحدود است؛ کاری است دشوار؛ یعنی احتیاج دارد که با دقّت در این راه گام برداریم.

امّا یادآوری این نکته بسیار لازم است که ما به حقیقت ذات خدا هرگز پی نخواهیم برد، و انتظار آن را هم نباید داشته باشیم، زیرا چنین انتظاری به این می‌ماند که انتظار داشته باشیم اقیانوس بیکرانی را در ظرف کوچکی جای دهیم، یا فرزندی که در درون شکم مادر است، از تمام جهان بیرون باخبر گردد، آیا چنین چیزی ممکن است؟

و اینجا است که یک لغزش کوچک ممکن است انسان را فرسنگ‌ها از جادۀ اصلی خداشناسی به دور اندازد و در سنگلاخ بت‌پرستی و مخلوق‌پرستی سرگردان سازد. (دقّت کنید) خلاصه این‌که باید متوجّه باشیم صفات خدا با صفات مخلوقات هرگز مقایسه نکنیم.

صفات جمال و جلال

معمولاً صفات خدا را به دو دسته تقسیم می‌کنند: صفات ثبوتیه یعنی آنچه خداوند آنها را داراست و صفات سلبیه یعنی آنچه خداوند از آنها منزّه است.

و اکنون این سؤال پیش می‌آید که ذات خداوند دارای چند صفت است؟

پاسخ آن این است که: صفات خدا از یک نظر بی‌پایان و نامحدود و از

نظری در یک صفت خلاصه می‌شود، زیرا تمام صفات ثبوتی خدا را می‌توان در جملهٔ زیر خلاصهٔ کرد:

ذات خدا ذاتی است نامتناهی از هر جهت و دارای تمام کمالات.

در مقابل صفات سلبی نیز در این جمله خلاصه می‌گردد:

ذات خدا از هیچ نظر نقصان ندارد.

ولی از نظر دیگر چون کمالات و نقائص درجات دارند، یعنی بی‌نهایت کمال و بی‌نهایت نقص را می‌توان تصوّر نمود، لذا می‌توان گفت خداوند بی‌نهایت صفات ثبوتی؛ و بی‌نهایت صفات سلبی دارد، زیرا هر کمالی تصوّر شود او دارد، و هر نقصی تصوّر شود خداوند از آن پیراسته است؛ پس صفات ثبوتی و سلبی خداوند نامحدود است.

معروف‌ترین صفات خداوند

مشهورترین صفات ثبوتی خداوند همان است که در شعر معروف زیر جمع‌آوری شده است:

عالم و قادر و حیّ است و مرید و مدرک
هم قدیم و ازلی پس متکلّم صادق

۱- خداوند عالم است؛ یعنی همه چیز را می‌داند.

۲- قادر است یعنی بر همه چیز توانا است.

۳- حیّ است یعنی زنده است، زیرا موجود زنده کسی است که هم علم دارد هم قدرت، و چون خداوند هم عالم است و هم قادر؛ بنابراین زنده است.

۴- مرید است یعنی صاحب اراده می‌باشد و در کارهای خود مجبور نیست و هر کاری انجام می‌دهد، دارای هدف و حکمت است و کم‌ترین چیزی در آسمان و زمین بدون فلسفه و هدف نیست.

۵- خداوند مدرک است یعنی همه چیز را درک می‌کند، همه را می‌بیند و همهٔ صداها را می‌شنود و از همه چیز آگاه و باخبر است.

۶- خداوند قدیم و ازلی است یعنی همیشه بوده و وجود او آغازی ندارد، زیرا هستیش از درون ذاتش می‌جوشد، و به همین دلیل ابدی و جاودانی هم هست، زیرا کسی که هستیش از خود او است فنا و نیستی برای او معنا ندارد.

۷- خداوند متکلم است یعنی می‌تواند امواج صدا را در هوا ایجاد کند و با پیامبران خود سخن بگوید؛ نه این‌که خداوند زبان و لب و حنجره داشته باشد.

۸- خداوند صادق است؛ یعنی هر چه می‌گوید راست و عین واقعیّت است، زیرا دروغ گفتن یا از جهل و نادانی است و یا از ضعف و ناتوانی است، خداوندی که دانا و توانا است محال است دروغ بگوید.

* * *

و معروف‌ترین صفات سلبی او در شعر زیر جمع است:

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی، تو غنی دان خالق

۱- مرکب نیست یعنی اجزای ترکیبی ندارد، زیرا در این صورت

احتیاج به اجزای خود پیدا می‌کرد، در حالی که او احتیاج به هیچ چیز ندارد.

۲- خداوند جسم نیست زیرا هر جسمی محدود و متغیّر و فناپذیر است.

۳- خداوند مرئی نیست یعنی دیده نمی‌شود، زیرا اگر دیده می‌شد جسم بود و محدود و فناپذیر بود.

۴- خداوند محل ندارد زیرا جسم نیست تا نیازمند به محل باشد.

۵- خداوند شریک ندارد، زیرا اگر شریک داشت؛ باید موجود محدودی باشد، چون دو موجود نامحدود از هر جهت ممکن نیست، بعلاوه وحدت قوانین این جهان نشانه یگانگی او است.

۶- خداوند معانی ندارد یعنی صفات او عین ذات اوست.

۷- خداوند محتاج و نیازمند نیست، بلکه غنی و بی‌نیاز است؛ زیرا یک وجود بی‌پایان از نظر علم و قدرت و همه چیز کمبودی ندارد.

قرآن مجید می‌گوید: *لیس کمثله شیء*[1]؛ «هیچ چیز مانند او نیست».

* * *

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا دلیل‌های دیگری بر یگانگی خدا و شریک نداشتن او دارید؟

۲- آیا شنیده‌اید بعضی از مذاهب، خدایان سه گانه قائلند و بعضی دوگانه؟ کدام مذهب است؟

ده درس

عدل الهی

درس اوّل

عدل چیست؟

چرا از میان صفات خداوند، عدل را مستقلاً جزءِ اصول دین شمرده‌اند؟

فرق میان «عدالت» و «مساوات»

۱- چرا از میان همهٔ صفات، عدل برگزیده شده؟

در این بحث قبل از هر چیز باید این نکته روشن شود که چرا عدالت که یکی از صفات خدا است از سوی علمای بزرگ به عنوان یک اصل از اصول پنجگانهٔ دین شناخته شده است؟

خداوند عالم است؛ قادر است؛ عادل است؛ حکیم است؛ رحمان و رحیم و ازلی و ابدی است؛ خالق و رازق است؛ چرا از میان همهٔ صفات، فقط عدالت برگزیده شد، و یکی از اصول پنجگانه دین مقرّر گردید؟

در پاسخ این سؤال مهم باید به چند امر توجّه کرد:

۱- عدالت از میان صفات خدا چنان اهمیّتی دارد که بسیاری از صفات دیگر به آن بازگشت می‌کند، زیرا «عدالت» به معنی وسیع کلمه قرار دادن هر چیز در جای خویش است، در این صورت حکیم و رزّاق و

رحمان و رحیم و مانند آنها همه بر آن منطبق می‌گردد.

۲- مسئلهٔ معاد نیز متّکی به مسئلهٔ «عدل الهی» است، رسالت پیامبران، مسئولیّت امامان، نیز با مسئلهٔ عدالت خدا ارتباط دارد.

۳- در آغاز اسلام اختلافی در مسئلهٔ عدالت پروردگار در گرفت:

گروهی از مسلمانان اهل سنّت که «اشاعره» نامیده می‌شدند به کلّی منکر عدالت خداوند شدند و گفتند در مورد خدا عدالت و ظلم مفهوم ندارد، تمام عالم هستی ملک اوست و به او تعلّق دارد، و هر کار کند عین عدالت است، آنها حتّی معتقد به حسن و قبح عقلی نبودند، می‌گفتند عقل ما خوبی و بدی را به تنهایی نمی‌تواند درک کند، حتّی خوبیِ نیکی کردن و بدیِ ظلم. (و از این اشتباهات فراوان داشتند.)

گروه دیگری از اهل سنّت که «معتزله» نامیده شدند و تمام جمعیّت «شیعه» معتقد به اصل عدالت در مورد پروردگار بودند و می‌گفتند او هرگز ظلم و ستم نمی‌کند.

برای جدا شدن این دو گروه از یکدیگر، گروه دوم را «عدلیه» نامیدند که عدل را به عنوان علامت مکتب خود جزءِ اصول می‌شمردند و گروه اول «غیر عدلیه»، و شیعه جزءِ عدلیه بود.

شیعه برای مشخّص ساختن مکتب خود از سایر عدلیه، «امامت» را نیز جزء اصول قرار داد.

بنابراین هر کجا سخن از «عدل» و «امامت» است معرف مکتب «شیعهٔ امامیّه» است.

۴- از آنجا که فروع دین همواره پرتوی از اصول دین است، و پرتو

عدالت پروردگار در جامعهٔ بشری فوق‌العاده مؤثّر است، و مهم‌ترین پایهٔ جامعهٔ انسانی را عدالت اجتماعی تشکیل می‌دهد، انتخاب اصل عدالت به عنوان یک اصل از اصول دین، رمزی است به احیای عدل در جوامع بشری و مبارزه با هر گونه ظلم و ستم.

همان‌گونه که توحید ذات و صفات پروردگار و توحید عبادت و پرستش او نور وحدت و یگانگی و اتّحاد در جامعهٔ انسانی می‌باشد و توحید صفوف را تقویت می‌کند.

رهبری پیامبران و امامان نیز الهام‌بخش مسئلهٔ «رهبری راستین» در جوامع انسانی است. بنابراین، اصل عدالت پروردگار که حاکم بر کل جهان هستی است رمز و اشاره‌ای به لزوم عدالت در جامعهٔ انسانی در تمام زمینه‌هاست.

عالم بزرگ آفرینش با عدالت برپاست، جامعهٔ بشری نیز بدون آن پابرجا نخواهد ماند.

* * *

۲- عدالت چیست؟

عدالت دارای دو معنی متفاوت است:

۱- معنی وسیع این کلمه همان طور که گفتیم «قرار گرفتن هر چیز در جای خویش» است و به تعبیر دیگر موزون بودن و متعادل بودن.

این معنی از عدالت در تمام عالم آفرینش، در منظومه‌ها، در درون اتم، در ساختمان وجود انسان، و همهٔ گیاهان و جانداران حکمفرماست.

این همان است که در حدیث معروف پیامبر۹ آمده که فرموده: «*بالعدل قامت السماوات و الارض*؛ به وسیلهٔ عدالت آسمان‌ها و زمین برپاست[1]».

فی المثل اگر قوای«*جاذبه*» و «*دافعه*» کرهٔ زمین، تعادل خود را از دست دهد، و یکی از این دو بر دیگری چیره شود یا زمین به سویِ خورشید جذب می‌شود و آتش می‌گیرد و نابود می‌گردد و یا از مدار خود خارج شده و در فضای بیکران سرگردان و نابود می‌شود.

این معنی از عدالت همانست که شاعر در اشعار معروفش گفته است:

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعش!
عدل چه بود؟ آب ده اشجار را
ظلم چه بود؟ آب دادن خار را!

بدیهی است اگر آب را به پای بوتهٔ گل و درخت میوه بریزند در جای خود مصرف شده، و این عین عدالت است، و اگر به پای علف هرزه‌های بی‌مصرف و خار بریزند در غیر مورد مصرف شده، و این عین ظلم است.

۲- معنی دیگر عدالت «مراعات حقوق افراد» است، و نقطهٔ مقابل آن «ظلم» یعنی حق دیگری را گرفتن و به خود اختصاص دادن، یا حق کسی را گرفتن و به دیگری دادن، یا تبعیض قائل شدن، به این ترتیب که به بعضی حقوقشان را بدهند و به بعضی ندهند.

---

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۶۶ – عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.

روشن است معنی دوم «خاص» و معنی اوّل معنی «عام» است.

قابل توجّه این‌که هر دو معنی «عدل» در مورد خداوند صادق است هر چند در این مباحث بیشتر معنی دوم منظور است.

معنی عدالت خداوند این است که نه حق کسی را از بین می‌برد، و نه حق کسی را به دیگری می‌دهد. و نه در میان افراد تبعیض قائل می‌شود، او به تمام معنی عادل است، و دلائل عدالت او را در بحث آینده خواهیم دانست.

«ظلم» خواه به گرفتن حق کسی باشد، یا دادن حق کسی به دیگری، و یا اجحاف و تبعیض در مورد ذات پاک خدا راه ندارد.

او هرگز نیکوکار را مجازات نمی‌کند، بدکار را تشویق نمی‌نماید، کسی را به گناه دیگری مؤاخذه نمی‌کند و تر و خشک را هرگز باهم نمی‌سوزاند.

حتّی اگر در یک جامعهٔ بزرگ همه خطاکار باشند جز یک نفر، خدا حساب آن یک نفر را از دیگران جدا می‌کند، و او را در مجازات در کنار گناهکاران قرار نمی‌دهد.

و این‌که جمعیّت «اشاعره» گفته‌اند اگر خدا همهٔ پیامبران را به دوزخ بفرستد، و همه بدکاران و جانیان را به بهشت، ظلم نیست، سخن گزاف و زشت و شرم‌آور و بی‌پایه‌ای است، و عقل هر کس آلوده به خرافات و تعصّب نباشد، به زشتی این سخن گواهی می‌دهد.

* * *

۳- فرق میان مساوات و عدالت

نکتهٔ مهم دیگری که اشاره به آن در این بحث لازم است این است که گاهی «عدالت» با «مساوات» اشتباه می‌شود و گمان می‌رود معنی عدالت آنست که رعایت مساوات شود، در حالی که چنین نیست.

در عدالت هرگز مساوات شرط نیست، بلکه استحقاق و اولویت‌ها باید در نظر گرفته شود.

فی‌المثل عدالت در میان شاگردان یک کلاس این نیست که به همهٔ آنها نمره مساوی دهند و عدالت در میان دو کارگر این نیست که هر دو مزد مساوی دریافت دارند، بلکه عدالت به این است که هر شاگردی به اندازهٔ معلومات و لیاقتش، و هر کارگری به اندازهٔ کار و فعّالیّتش «نمره» یا «مزد» دریافت دارد.

در عالم طبیعت نیز عدالت، به معنی وسیع همین است، اگر قلب یک بالن (نهنگ عظیم دریایی) که حدود یک تن وزن دارد! با قلب یک گنجشک که شاید یک گرم بیشتر نباشد مساوی بود عدالت نبود، و اگر ریشهٔ یک درخت تنومند بسیار بلند با ریشهٔ یک نهال بسیار کوچک مساوی باشد عدالت نیست و عین ظلم است.

عدالت آن است که هر موجودی به میزان حق و استعداد و لیاقت خود سهمی دریافت دارد.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا از میان تمام صفات خدا، عدالت یکی از اصول دین شناخته شده است؟

۲- اشاعره چه کسانی بودند؟ و از اعتقادات آنها چه می‌دانید؟

۳- اعتقاد به عدل الهی چه انعکاسی در جامعهٔ انسانی دارد؟

۴- عدالت چند معنی دارد؟ آنها را شرح دهید.

۵- آیا عدالت به معنی مساوات است؟

درس دوّم

دلائل عدالت پروردگار

۱- حسن و قبح عقلی

قبلاً دانستن این مسئله لازم به نظر می‌رسد که عقل ما «خوبی» و «بدی» اشیا را تا حدود قابل توجّهی درک می‌کند (این همان چیزی است که دانشمندان از آن به عنوان حسن و قبح عقلی یاد می‌کنند).

مثلاً می‌دانیم عدالت و احسان خوبست، و ظلم و بخل بد است، حتّی قبل از این‌که دین و مذهب از این امور سخن گوید برای ما روشن بوده است، هر چند مسائل دیگری وجود دارد که علم ما برای درک آن کافی نیست، و باید از رهنمود رهبران الهی و پیامبران استفاده کند.

بنابراین اگر گروهی از مسلمین به نام «اشاعره» منکر «حسن و قبح عقلی» شده‌اند، و راه شناخت خوبی و بدی را، حتّی در مثل عدالت و ظلم و مانند آنها فقط شرع و مذهب دانسته‌اند، اشتباه محض است.

چه این‌که اگر عقل ما قادر به درک خوبی و بدی نباشد از کجا بدانیم خداوند معجزه را در اختیار فرد دروغگویی نمی‌گذارد؟، امّا هنگامی که می‌گوییم دروغ گفتن زشت و قبیح است، و محال است از خداوند سر

زند، می‌دانیم که وعده‌های خداوند همه حق است، و گفته‌های او همه صدق است، هرگز دروغگو را تقویّت نمی‌کند و هرگز معجزه را در اختیار شخص کاذب قرار نمی‌دهد.

این جاست که می‌توان به آنچه در شرع و مذهب وارد شده اعتماد کرد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که اعتقاد به حسن و قبح عقلی اساس دین و مذهب است (دقّت کنید).

* * *

اکنون به دلایل عدالت خدا باز می‌گردیم؛ برای پی بردن به این حقیقت باید بدانیم:

۲- سرچشمهٔ ظلم چیست؟

سرچشمهٔ «ظلم» یکی از امور زیر است:

۱- **جهل** - گاهی آدم ظالم به راستی نمی‌داند چه می‌کند، نمی‌داند حق کسی را پایمال می‌سازد، و از کار خود بی‌خبر است.

۲- **نیاز** - گاه نیاز به چیزهایی که در دست دیگران است انسان را وسوسه می‌کند که دست به این عمل شیطانی بزند، در حالی که اگر بی‌نیاز بود در این گونه موارد دلیلی بر ظلم نداشت.

۳- **عجز و ناتوانی** - گاه انسان مایل نیست در ادای حق دیگری کوتاهی کند امّا قدرت و توانایی این کار را ندارد، و ناخواسته مرتکب «ظلم» می‌شود.

۴- خودخواهی و کینه‌توزی و انتقام‌جویی - گاه هیچ یک از عوامل فوق در کار نیست، امّا «خودخواهی» سبب می‌شود که انسان به حقوق دیگران تجاوز کند، و یا «حسّ انتقام‌جویی» و «کینه‌توزی» او را وادار به ظلم و ستم می‌کند، و یا روح «انحصارطلبی» سبب تعدّی به دیگران می‌شود... و مانند اینها.

امّا با توجّه به این‌که هیچ یک از این صفات زشت، و این نارسایی‌ها و کمبودها در وجود مقدّس خداوند راه ندارد زیرا او به همه چیز عالِم، و از همه بی‌نیاز، و بر هر چیز قادر، و نسبت به همگان مهربان است، معنی ندارد مرتکب ظلمی شود.

او وجودی است بی انتها و کمال او نامحدود است از چنین وجودی جز خیر و عدالت، جز رأفت و رحمت سرچشمه نمی‌گیرد.

و اگر بدکاران را کیفر می‌دهد در حقیقت نتیجهٔ اعمال آنهاست، که به دست آنها می‌رسد، همانند کسی که بر اثر استعمال موادّ مخدّر یا نوشیدن مشروبات الکلی به انواع بیماری‌های کشنده مبتلا می‌گردد. قرآن مجید می‌گوید: *هل تجزون الا ماکنتم تعملون*[1]؛ «آیا جزای شما چیزی جز اعمال شما هست؟!»

* * *

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۹۰.

۳- قرآن و عدالت پروردگار

قابل توجّه این‌که در آیات قرآن مجید روی این مسئله بسیار تأکید شده است، در یک جا مـی‌فرماید: *(ان الله لا یظلم الناس شـیئا ولکـن النـاس انفسهم یظلمون)*؛[1] «خداوند به هیچ کس ستم نمی‌کند این مردم هستند که به خودشان ظلم و ستم روا می‌دارند».

در جای دیگر می‌فرماید: *(ان الله لا یظلم مثال ذرة...)*؛[2] «خداوند حتّی به اندازهٔ سنگینی ذرّهٔ کوچکی ظلم و ستم بر هیچ کس روا نمی‌دارد».

و در مورد حساب و جزای رستاخیز می‌گوید: *(و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا)*؛[3] «ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت برپا می‌کنیم و به هیچ کس کم‌ترین ظلم و ستمی نخواهد شد».

(باید توجّه داشت منظور از «میزان» در اینجا وسیلهٔ سنجش نیک و بد است نه ترازویی همچون ترازوهای این جهان)

* * *

۴- دعوت به عدل و داد

گفتیم صفات انسان باید پرتوی از صـفات خـدا بـاشد، و در جـامعهٔ انسانی صفات الهی پرتوافکن گردد، روی این اصل به هـمان مـقدار کـه قرآن روی عدالت پروردگار تکیه کرده است، بـه عـدل و داد در جـامعهٔ

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۴.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۰.
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۴۷.

انسانی و در فرد فرد انسان‌ها اهمیّت می‌دهد، قرآن مجید کراراً ظلم را مایهٔ تباهی و نابودی جامعه‌ها معرفی می‌کند و سرنوشت ظالمان را دردناک‌ترین سرنوشت می‌شمرد.

قرآن ضمن بیان سرگذشت اقوام پیشین بارها این حقیقت را خاطرنشان کرده که ببینید بر اثر ظلم و فساد چگونه گرفتار عذاب الهی شدند و نابود گشتند، بترسید از این‌که شما هم بر اثر ظلم به چنین سرنوشتی گرفتار شوید.

قرآن با صراحت و به عنوان یک اصل اساسی، می‌گوید: *(ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاءِ ذی القربی و ینهی عن الفحشاءِ و المنکر و البغی)*؛[1] «خداوند به عدل و احسان دربارهٔ همه و بخشش نسبت به بستگان و خویشاوندان دستور می‌دهد و از کارهای زشت و منکر و ظلم نهی می‌کند».

جالب توجّه این‌که همان‌گونه که ظلم کردن کار زشت و قبیحی است پذیرش ظلم و زیر بار ستم رفتن نیز از نظر اسلام و قرآن غلط است، چنان که در سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷۹ می‌خوانیم: *(لا تظلمون و لا تظلمون)*؛ «نه ظلم کنید و نه زیر بار ظلم روید».

اصولاً تسلیم در برابر بیدادگران موجب تشویق ظلم و توسعهٔ ستم و اعانت ظالم است.

* * *

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا عقل ما مستقلاً و بدون شرع قادر به درک نیکی و بدی هست؟

۲- ظلم از چه اموری سرچشمه می‌گیرد؟ و دلیل عقلی بر عدالت خداوند چیست؟

۳- قرآن دربارهٔ عدالت پروردگار و نفی ظلم از ساحت مقدّس او چه می‌گوید؟

۴- وظیفه انسان در برابر عدالت و ظلم چیست؟

۵- آیا تن به ظلم دادن و زیر بار ستم رفتن نیز گناه است؟

درس سوّم

فلسفهٔ آفات و شرور

از قدیم‌ترین ایام تا امروز گروهی از ناآگاهان بر عدالت خدا خرده گرفته‌اند، و مسائلی را مطرح نموده‌اند که به اعتقاد آنها با عدالت خدا سازگار نیست، و حتّی گاه آنها را نه تنها دلیل بر نفی عدالت که دلیلی بر انکار وجود خدا پنداشته‌اند!

از جمله، وجود حوادث ناگوار مانند طوفان‌ها و زلزله‌ها و مصائب دیگر که همگانی است.

و همچنین تفاوت‌هایی که در میان انسان‌ها دیده می‌شود.

و نیز شرور و آفت‌هایی که دامن انسان یا نباتات و موجودات دیگر را می‌گیرد.

این بحث گاهی در ضمن بحث‌های مربوط به خداشناسی در برابر مادّیین مطرح می‌شود و گاه در بحث عدل پروردگار و ما آن را در این بحث طرح می‌کنیم.

و برای این‌که بدانیم تا چه اندازه در تحلیل دقیق، این پندارها نادرست است، باید بحث مشروحی در این زمینه داشته باشیم و امور زیر را دقیقاً بررسی کنیم.

۱- قضاوت نسبی و معلومات محدود

معمولاً همهٔ ما در قضاوت‌های خود و تشخیص مصداق‌ها روی رابطه‌ای که اشیاء با ما دارند تکیه می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم فلان چیز دور یا نزدیک است یعنی نسبت به ما.

یا فلان کس قوی یا ضعیف است، یعنی با مقایسه به وضع روحی یا جسمی ما، او دارای چنین حالتی است. در مسائل مربوط به خیر و شر و آفت و بلا نیز داوری مردم غالباً همین گونه است.

مثلاً اگر بارانی در سطح منطقه ببارد، ما کار نداریم که تأثیر این باران در مجموع چگونه بوده است، ما تنها به محیط زندگی و خانه و مزرعهٔ خودمان، و یا حداکثر شهرمان نگاه می‌کنیم، اگر اثر مثبتی داشته می‌گوییم نعمت الهی بود، اگر منفی بوده نام «بلا» بر آن می‌گذاریم.

هنگامی که ساختمان فرسوده را برای نوسازی ویران می‌کنند و ما به عنوان یک راهگذر تنها از گَرد و غبار آن سهمی داریم می‌گوییم چه حادثهٔ شری است، هر چند در آینده در آنجا بیمارستانی ساخته شود که افراد دیگری از آن استفاده کنند، و هر چند در مثال باران، در مجموع منطقه اثرات مثبتی پیدا شده باشد.

در قضاوت سطحی و عادی نیش مار را آفت و شر می‌شمریم، بی‌خبر از این‌که همین نیش و زهر یک وسیلهٔ مؤثّر دفاعی برای این حیوان است، و غافل از این‌که گاهی از همین زهر، داروهای حیات‌بخش می‌سازند که جان هزاران انسان را نجات می‌دهد.

بنابراین اگر ما بخواهیم گرفتار اشتباه نشویم باید به معلومات محدود

خود نگاه نکنیم، و در قضاوت‌ها تنها روی روابط اشیا با خودمان ننگریم بلکه تمام جوانب را در نظر بگیریم و قضاوت همه جانبه کنیم.

اصولاً حوادث جهان مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است: طوفانی که امروز در شهر ما می‌وزد و باران سیل‌آسائی که فرو می‌ریزد یک حلقه از این سلسلهٔ طولانی است که با حوادث نقاط دیگر کاملاً به هم مربوط است، و همچنین با حوادثی که در «گذشته» روی داده یا در «آینده» روی می‌دهد ارتباط دارد.

نتیجه این‌که انگشت روی یک قسمت کوچک گذاردن و دربارهٔ آن قضاوت قطعی کردن از منطق و عقل دور است.

آنچه قابل انکار است آفرینش «شر مطلق» است امّا اگر چیزی از جهاتی خیر و از یک جهت شر است و خیر آن غلبه دارد بی‌مانع است، یک عمل جرّاحی از جهاتی ناراحت‌کننده و از جهات بیشتری مفید است بنابراین خیر نسبی است.

باز برای توضیح بیشتر به مثال زلزله دقّت می‌کنیم: درست است که در یک نقطه ویرانی‌هایی به بار می‌آورد امّا ارتباط زنجیره‌ای آن را با مسائل دیگر در نظر بگیریم چه بسا قضاوت ما عوض شود.

آیا زلزله مربوط به حرارت و بخارات درون زمین است یا مربوط به جاذبهٔ ماه که پوستهٔ خشک و جامد زمین را به سوی خود می‌کشد و گاه می‌شکند، و یا مربوط به هر دو است؟ دانشمندان نظرات گوناگونی اظهار کرده‌اند.

ولی هر کدام اینها باشد باید آثار دیگر آن را در نظر گرفت، یعنی باید

بدانیم که حرارت درون زمین چه اثری در ایجاد منابع نفتی که مهم‌ترین مادهٔ انرژی‌زا در عصر ماست و همچنین تولید زغال‌سنگ و مانند آن می‌گذارد؟! بنابراین خیر نسبی است.

و نیز جزر و مد حاصل از جاذبهٔ ماه در دریاها چقدر برای زنده نگاه داشتن آب دریاها، و موجودات آن و گاه آبیاری سواحل خشک در آنجا که آبهای شیرین به دریا می‌ریزد تأثیر دارد، آن نیز خیر نسبی است.

اینجاست که می‌فهمیم قضاوت‌های نسبی و معلومات محدود ماست که این امور را به صورت نقاط تاریک در صحنهٔ آفرینش جلوه‌گر ساخته است، و هر قدر در ارتباط و پیوند حوادث و پدیده‌ها بیشتر بیندیشیم به اهمیّت آن مطلب آشناتر می‌شویم.

قرآن مجید به ما می‌گوید: (*و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا*)؛[1] «بهرهٔ شما از علم و دانش اندک است».

و با این علم و دانش اندک نباید در قضاوت عجله کرد.

* * *

۲- حوادث ناخوشایند و هشدارها

همهٔ ما افرادی را دیده‌ایم که وقتی غرق نعمتی می‌شوند گرفتار «غرور و خودبینی» می‌گردند، و در این حالت بسیاری از مسائل مهم انسانی و وظایف خود را به دست فراموشی می‌سپارند.

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۵.

و نیز همهٔ ما دیده‌ایم که در هنگام آرام بودن اقیانوس زندگی و راحتی و آسایش کامل چگونه یک حالت «خواب زدگی و غفلت» به انسان دست می‌دهد که اگر این حالت ادامه یابد منجر به بدبختی انسان می‌گردد.

بدون شک قسمتی از حوادث ناخوشایند زندگی برای پایان دادن به آن حالت غرور، و از بین بردن این غفلت و خواب‌زدگی است.

حتماً شنیده‌اید که رانندگان با تجربه از راه‌های صاف و هموار که خالی از هر گونه پیچ و خم و فراز و نشیب و گردنه‌هاست شکایت دارند، و این جادّه‌ها را خطرناک توصیف می‌کنند، چرا که یکنواختی این جاده‌ها سبب می‌شود راننده در یک حال خواب‌زدگی فرو رود، و درست در اینجاست که خطر به سراغ او می‌آید.

حتّی دیده شده در بعضی از کشورها در این گونه جادّه‌ها فراز و نشیب‌ها و دست اندازهای مصنوعی ایجاد می‌کنند تا جلو این‌گونه خطرات را بگیرند.

مسیر زندگانی انسان نیز عیناً به همین گونه است. اگر زندگی فراز و نشیب و دست‌اندازی نداشته باشد و اگر گهگاه حوادث نامطلوبی پیش نیاید، آن حالت غفلت و بی‌خبری از خدا و از سرنوشت و از وظائفی که انسان بر عهده دارد حتمی است.

هرگز نمی‌گوییم انسان باید با دست خود حوادث ناخوشایند بیافریند و به استقبال ناراحتی‌ها برود، چرا که همیشه این امور در زندگی انسان بوده و هست، بلکه می‌گوییم باید توجه داشته باشد که فلسفهٔ قسمتی از

این حوادث این است که جلو غرور و غفلت را که دشمن سعادت او است بگیرد، تکرار می‌کنیم این فلسفهٔ قسمتی از این حوادث ناخوشایند است نه همهٔ آنها، چرا که بخش‌های دیگری وجود دارد که به خواست خدا بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

کتاب بزرگ آسمانی ما قرآن مجید در این زمینه چنین می‌گوید:

(*فاخذناهم بالبأساءِ و الضراءِ لعلّهم یتضرعون*)؛[1] «ما آنها را به حوادث سخت و دردناک و رنج‌ها گرفتار ساختیم تا به درگاه خدا روی آورند».

* * *

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۳.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چه کسانی مسئلهٔ آفات و شرور را در مباحث اعتقادی مطرح کرده‌اند؟

۲- نمونه‌هایی از آفات و شرور را برشمرید و آیا در زندگی خود هرگز با آنها مواجه بوده‌اید؟

۳- منظور از قضاوت نسبی و همه جانبه و «شر مطلق» و «خیر نسبی» چیست؟

۴- آیا طوفان‌ها و زلزله‌ها حتماً زیانبارند؟

۵- حوادث ناخوشایند زندگی چه اثر مثبت روانی ممکن است در انسان داشته باشد؟

درس چهارم

فلسفهٔ حوادث ناخوشایند زندگی

گفتیم گروهی از خرده‌گیران، مسئلهٔ حوادث ناگوار و بروز آفت‌ها و مشکلات، و ناکامی‌هایی را که در زندگی دامنگیر انسان می‌شود بهانه‌ای برای انکار عدالت پروردگار و گاهی انکار اصل وجود خدا گرفته‌اند!

در بحث گذشته به تحلیل و بررسی قسمتی از این حوادث پرداختیم و دو فلسفهٔ آن را بازگو کردیم:

اکنون به ادامهٔ این بحث توجّه کنید.

* * *

۳- انسان در آغوش مشکلات پرورش می‌یابد

باز تکرار می‌کنیم ما نباید با دست خود برای خودمان مشکل و حادثه بیافرینیم، امّا با این حال بسیار می‌شود که حوادث سخت و ناگوار ارادهٔ ما را قوی و قدرت ما را افزایش می‌دهد، درست همانند فولادی را که به کوره‌های داغ می‌برند و آبدیده و مقاوم می‌شود ما هم در کورهٔ این حوادث آبدیده و پرمقاومت می‌شویم.

جنگ چیز بدی است ولی گاهی یک جنگ سخت و طولانی استعداد یک ملّت را شکوفا می‌کند، پراکندگی را مبدّل به وحدت و عقب‌ماندگی‌ها را به سرعت جبران می‌نماید.

یکی از تاریخ‌نویسان معروف غرب می‌گوید: «هر تمدن درخشانی در طول تاریخ در نقطه‌ای از جهان ظهور کرده به دنبال این بوده است که یک کشور مورد هجوم یک قدرت بزرگ خارجی قرار گرفته، و نیروهای خفتهٔ آنها را بیدار و بسیج کرده است»!

البته واکنش همهٔ افراد و همهٔ جامعه‌ها در برابر حوادث تلخ زندگی یکسان نیست. گروهی گرفتار یأس و ضعف و بدبینی می‌شوند و نتیجهٔ منفی می‌گیرند، امّا افرادی که زمینه‌های مساعد دارند در برابر این حوادث تحریک و تهییج شده به حرکت درمی‌آیند و می‌جوشند و می‌خروشند، و نقطه‌های ضعف خود را به سرعت اصلاح می‌کنند.

منتها چون در این گونه موارد بسیاری از مردم قضاوت سطحی می‌کنند تنها تلخی‌ها و سختی‌ها را می‌بینند و امّا آثار مثبت و سازنده را نادیده می‌گیرند.

ادّعا نمی‌کنیم همهٔ حوادث تلخ زندگی در انسان چنین اثری دارد ولی حداقل قسمتی از آنها چنین است.

شما اگر زندگی نوابغ جهان را مطالعه کنید، می‌بینید تقریباً همهٔ آنها در میان مشکلات و ناراحتی‌ها بزرگ شدند، کمتر می‌توان افراد نازپرورده‌ای را پیدا کرد که در زندگی نبوغی از خود نشان داده باشند و به مقام والائی برسند، فرماندهان بزرگ نظامی آنها هستند که

میدان‌های نبرد سخت و طولانی دیده‌اند، مغزهای متفکر اقتصادی آنها هستند که در بازارهای بحران‌زدهٔ اقتصادی گرفتار شده‌اند.

سیاستمداران قوی و بزرگ آنها هستند که با مشکلات سخت سیاسی دست به گریبان بوده‌اند.

کوتاه سخن این‌که: مشکلات و رنج‌ها انسان را در آغوش خود پرورش می‌دهد.

در قرآن مجید چنین می‌خوانیم: (*فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا*)؛[1] «ای بسا چیزی را ناخوشایند بشمرید امّا خداوند در آن خیر فراوان قرار دهد».

* * *

۴- مشکلات سبب بازگشت به سوی خدا

در بحث‌های گذشته خوانده‌ایم که جزء جزءِ وجود ما هدفی دارد، چشم برای هدفی است، گوش برای هدفی دیگر، قلب و مغز و اعصاب هر کدام برای هدفی آفریده شده‌اند، حتّی خطوط سرانگشتان ما هم فلسفه‌ای دارد.

بنابراین چگونه ممکن است کل وجود ما بی هدف و فاقد فلسفه باشد.

و نیز در بحث‌های سابق خواندیم که این هدف چیزی جز تکامل یافتن انسان در تمام زمینه‌ها نخواهد بود.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۹.

مسلماً برای رسیدن به این تکامل احتیاج به برنامه‌های آموزشی و پرورشی عمیقی است که سراسر وجود انسان را فراگیرد، و به همین جهت خداوند علاوه بر فطرت پاک توحیدی که به انسان داده، پیامبران بزرگی را با کتاب‌های آسمانی فرستاده تا رهبری این انسان را در این مسیر بر عهده گیرند.

ضمناً برای تکمیل این هدف باید گاه گاه عکس العمل گناهان و خطاهای او را به او نشان دهد و بر اثر تخلف از فرمان خدا با ناراحتی‌هایی در زندگی روبه‌رو شود تا به عواقب زشت و شوم اعمال خویش آشنا گردد و رو به سوی خدا آورد. و در اینجاست که قسمتی از بلاها و حوادث ناگوار، در واقع رحمت و نعمت الهی است.

همان گونه که قرآن کریم خاطرنشان می‌کند: (*ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون*)؛[1] «فساد در خشکی و دریا به خاطر اعمال مردم آشکار شد خدا می‌خواهد نتیجهٔ قسمتی از اعمال آنها را به آنها بچشاند شاید بیدار شوند و به سوی او باز گردند».

با توجّه به آنچه در بالا گفتیم حوادث دردناک را مصداق «شر» دانستن و از آنها به «بلا» تعبیر کردن، و آن را بر خلاف عدالت الهی شمردن بسیار دور از منطق و دلیل و عقل است، چرا که هر قدر در این مسئله باریک‌تر می‌شویم به فلسفه‌های بیشتری دست می‌یابیم.

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۴۱.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- هدف آفرینش ما چیست؟ و از چه راه می‌توان به آن رسید؟
۲- چگونه انسان به وسیلهٔ مشکلات آبدیده و مقاوم می‌شود؟
۳- آیا کسانی را دیده‌اید یا در تاریخ خوانده‌اید که آنها در لابه‌لای سختی‌ها بزرگ شده و به مقام‌های مهمّی رسیده باشند؟ شرح حال آنها را بازگو کنید.
۴- قرآن دربارهٔ عکس‌العمل گناهان ما چه می‌گوید؟
۵- چه افرادی از حوادث تلخ و ناگوار نتیجهٔ مثبت می‌گیرند و چه افرادی نتیجهٔ منفی؟

درس پنجم

بازهم فلسفهٔ آفات و شرور

از آنجا که مشکل آفات و شرور و حوادث ناگوار و ناخوشایند برای بسیاری از مطالعه‌کنندگان بحث‌های خداشناسی و توحیدی مشکل قابل ملاحظه‌ای است، باز هم ناچاریم بحث و تحلیل دیگری روی این مسئله داشته باشیم و فلسفه‌هایی را که دربارهٔ شرور و آفات گفتیم ادامه دهیم.

* * *

۵- مشکلات و فراز و نشیب‌ها به زندگی روح می‌دهد

شاید درک این مسئله برای بعضی مشکل باشد که مواهب و نعمت‌ها اگر مستمر و یکنواخت باشند ارزش و اهمیّت خود را از دست می‌دهند.

امروز ثابت شده که اگر جسمی را در وسط اطاقی بگذارند و از تمام اطراف نور قوی و یکسان به آن تابنده شود و خود جسم و اطاق نیز کاملاً صاف و مُدّور باشد هرگز آن جسم را نمی‌توان مشاهده کرد، زیرا، همیشه سایه‌ها وقتی در کنار نور قرار می‌گیرد ابعاد جسم را مشخّص می‌کند و آن را از اطراف خود جدا می‌سازد و ما می‌توانیم آن را ببینیم.

ارزش مواهب زندگی نیز بدون سایه‌های کم‌رنگ و پررنگ مشکلات هرگز قابل مشاهده نیست. اگر در تمام عمر بیماری وجود نداشت لذت سلامتی هرگز احساس نمی‌شد، به دنبال یک شب تب داغ و سوزان و سردرد شدید و جانکاه است که صبحگاهان به هنگام قطع تب و درد چنان طعم سلامتی در ذائقهٔ انسان شیرین می‌گردد که هر زمان به یاد آن شب بحرانی و رنج می‌افتد متوجّه می‌شود چه گوهر پرارزشی به نام سلامتی در اختیار دارد.

اصلاً زندگی یکنواخت - حتّی مرفّه‌ترین زندگی‌ها - خسته‌کننده و بی‌روح و مرگبار است، بسیار دیده شده که افرادی به خاطر یک زندگی مرفّه و خالی از هرگونه ناراحتی و رنج آنچنان خسته شده‌اند که دست به خودکشی زده و یا دائماً از زندگی خود شکایت دارند.

شما هیچ معمار با ذوقی را پیدا نمی‌کنید که دیوارهای یک سالن بزرگ را مانند دیوار یک زندان صاف و یکنواخت کند، بلکه با فراز و نشیب و پیچ و خم‌ها به اصطلاح به آن حالت می‌دهد.

چرا جهان طبیعت این قدر زیباست؟

چرا منظرهٔ جنگل‌هایی که بر روی کوهپایه‌ها می‌روید و نهرها به صورت مارپیچ از لابه‌لای درختان کوچک و بزرگش می‌گذرد آن قدر جالب و دل‌انگیز است؟!

یک دلیل روشن آن عدم یکنواختی است.

نظام «نور» و «ظلمت» و آمد و شد شب و روز که قرآن در آیات مختلفش روی آن تکیه کرده یک اثر مهمّش پایان دادن به زندگی

یکنواخت انسان‌هاست، چرا که اگر همواره خورشید در یک گوشهٔ آسمان، یکنواخت به کرهٔ زمین می‌تابید، نه تغییر حالتی داشت و نه پردهٔ طلایی شب جای آن را می‌گرفت، گذشته از اشکالات دیگر، در مدت کوتاهی همهٔ انسان‌ها خسته می‌شدند.

روی این حساب باید قبول کرد که حداقل بخشی از مشکلات و حوادث ناگوار زندگی این فلسفه را دارد که به بقیهٔ زندگی روح می‌دهد و آن را شیرین و قابل تحمل می‌سازد، ارزش نعمت‌ها را آشکار می‌کند، و به انسان امکان می‌دهد که از مواهبی که در دست دارد حداکثر بهره‌برداری کند.

* * *

۶- مشکلات خودساخته!

نکتهٔ دیگری که در آخرین مرحلهٔ این بحث اشارهٔ به آن را ضروری می‌دانیم این است که بسیاری از مردم در محاسبهٔ علل و عوامل حوادث ناگوار و مصائب گاهی گرفتار اشتباه می‌شوند و ظلم‌هایی که به دست انسان‌های ستمگر انجام شده است به حساب بی‌عدالتی دستگاه آفرینش می‌گذارند، و بی‌نظمی کار بشر را به حساب بی‌نظمی سازمان خلقت.

مثلاً گاهی ایراد می‌کنند «چرا هر چه سنگ است برای پای لنگ است!؟» چرا زلزله‌ها در شهرها خسارت کمی ایجاد می‌کند امّا در روستاها قربانیان زیادی می‌گیرد و گروه کثیری زیر آوار می‌مانند، این چه

عدالتی است؟ اگر بنا هست بلایی قسمت شود چرا یکسان قسمت نمی‌شود؟

چرا باید همیشه لبهٔ تیز حوادث دردناک متوجّه مستضعفین باشد؟

چرا در بیماری‌های عمومی و همه‌گیر بیشتر این گروه قربانی می‌شوند؟

غافل از این‌که هیچ کدام از اینها مربوط به دستگاه آفرینش و خلقت و عدالت خداوند نیست، اینها نتیجهٔ ظلم و استعمار و استثمار انسان‌ها نسبت به یکدیگر است.

اگر روستانشینان به خاطر ظلم شهرنشینان در محرومیّت و فقر شدید نباشند و بتوانند خانه‌هایی محکم و مقاوم مانند آنها بنا کنند، چرا زلزله این همه از آنها قربانی بگیرد و از دیگران بسیار کم؟

امّا هنگامی که خانه‌های آنها از یک مشت گل یا سنگ و چوب که گاهی حتی در میان آنها کم‌ترین گچ و سیمانی به کار نمی‌رود و به طور ساده روی هم چیده شده و با یک حرکت شدید باد یا تکان خفیف زمین فرو می‌ریزد، نباید انتظار داشت وضع بهتر از آن باشد، امّا این چه ربطی به کار خدا دارد؟

نباید مانند آن شاعر، خرده‌گیری کرده بگوییم «یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت» در حالی که دیگری را بر خاک ذلّت نشانده‌ای، یکی را کاخ‌نشین کرده‌ای و دیگری را کوخ‌نشین!

باید این انتقادها را متوجّه وضع ناموزون و نظام غلط جامعه کرد. باید به پا خاست و به این بی‌عدالتی‌های اجتماعی پایان داد. با محرومیت و

فقر مبارزه کرد، و حقوق مستضعفان را به آنها داد، تا چنین پدیده‌هایی پیدا نشود.

اگر همهٔ قشرها از تغذیهٔ کافی و بهداشت و درمان لازم بهره‌مند باشند در برابر بیماری‌ها همگی پرقدرت و پرمقاومت خواهند بود.

امّا هنگامی که وضع غلط نظام اجتماعی یک جامعه و استثمار حاکم بر آن به یکی آن قدر امکانات می‌دهد که حتّی سگ و گربه خانگیش دارای پزشک و درمان و دارو است امّا دیگری ابتدایی‌ترین وسیلهٔ بهداشی را برای پرورش نوزادش ندارد چنین صحنه‌های ناگوار، فراوان به چشم می‌خورد.

به جای این‌که در این گونه موارد ایراد بر کار خدا بگیریم باید ایراد بر کار خود بگیریم.باید به ظالم بگوییم ظلم مکن.

و باید به مظلوم بگوییم زیر بار ظلم مرو!

و باید کوشش کنیم که همهٔ افراد یک جامعه از حداقل وسایل بهداشتی و درمانی و غذا و مسکن و فرهنگ و آموزش و پرورش بهره‌مند باشند.

خلاصه این‌که نباید ما گناه خود را به گردن نظام خلقت بیندازیم.

کی خداوند به ما چنین زندگی را تحمیل کرده؟ و کجا چنین نظامی را توصیه فرموده است؟

البته او ما را آزاد آفریده، چرا که آزادی رمز تکامل و ترقّی ماست.

ولی این ماییم که از آزادی خود سوءِ استفاده می‌کنیم و ظلم و ستم بر دیگران روا می‌داریم و نتیجهٔ این ظلم و ستم به صورت نابسامانی‌های

اجتماعی خودنمایی می‌کند.

امّا متأسّفانه این اشتباه دامن‌گیر گروه زیادی شده و حتّی نمونه‌های آن در اشعار شعرای معروف دیده می‌شود.

قرآن مجید در یک جملهٔ کوتاه و پر معنی مـی‌فرماید: *﴿ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون﴾*؛[1] «خداوند کم‌ترین ظلمی بـه کسـی نمی‌کند ولی مردم به خویشتن ظلم و ستم روا می‌دارند».

و به این ترتیب به پایان بحث فلسفهٔ شرور و آفات می‌رسیم، هر چند سخن در این زمینه بسیار است، امّا برای یک بحث کوتاه و فشرده همین مقدار کافی به نظر می‌رسد.

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۴.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا بحث فلسفهٔ آفات و شرور را در ضمن سه درس ادامه دادیم؟

۲- یکنواخت بودن زندگی چه اثر سوئی می‌گذارد؟ و آیا کسی را دیده‌اید که از زندگی مرفّه خود رنج ببرد؟

۳- از فلسفهٔ نظام نور و ظلمت در جهان آفرینش چه می‌دانید؟

۴- آیا همهٔ مصائبی که در جامعه وجود دارد مربوط به نظام آفرینش است یا ما نیز در آن سهمی داریم؟

۵- آیا برای از بین بردن مصائب اجتماعی راه صحیحی در دست هست؟ ما چه وظیفه‌ای در برابر مستضعفین داریم؟

درس ششم

مسئلهٔ جبر و اختیار

از مسائلی که ارتباط نزدیک با مسئلهٔ عدالت پروردگار دارد مسئلهٔ «جبر و اختیار» است.

زیرا به اعتقاد جبریون انسان در اعمال و رفتار و گفتار خود هیچ گونه اختیاری از خود ندارد، و حرکات اعضای او درست همانند حرکات جبری مهره‌های یک ماشین است.

سپس این سؤال پیش می‌آید که این عقیده با مسئلهٔ عدل الهی چگونه سازگار است؟ و شاید به همین دلیل، گروه اشاعره - همان گروهی که قبلاً از آنها نام بردیم و حسن و قبح عقلی را انکار می‌کنند - جبر را پذیرفته و عدالت را انکار کرده‌اند، چرا که با قبول جبر دیگر مسئلهٔ «عدالت» مفهوم نخواهد داشت.

برای روشن شدن این بحث ناگزیریم که چند موضوع را مورد بررسی دقیق قرار دهیم.

* * *

١- سرچشمهٔ اعتقاد به جبر

هر کس در درون وجودش احساس می‌کند که در تصمیم گرفتن آزاد است، فی‌المثل فلان کمک مادی را به فلان دوستش بکند یا نکند، و یا این‌که در حالی که تشنه است و آب جلو روی او گذارده‌اند می‌تواند بنوشد یا ننوشد، فلان کس در مورد او کار خلافی کرده می‌تواند او را ببخشد و عفو کند و یا نبخشد.

یا این‌که هر کس میان دستی که بر اثر پیری یا بیماری لرزان است و دستی که با اراده حرکت می‌کند فرق می‌گذارد.

با این حال که مسئلهٔ آزادی اراده یک احساس عمومی انسان است چرا جمعی به دنبال مکتب جبر رفته‌اند؟!

البته دلائل مختلفی دارد که یک دلیل مهم آن را در اینجا یادآور می‌شویم، و آن این‌که انسان می‌بیند محیط روی افراد اثر می‌گذارد، تربیت نیز عامل دیگری است، تلقینات و تبلیغات و فرهنگ اجتماعی نیز بدون شک در فکر و روح انسان مؤثّر است، گاه وضع اقتصادی نیز انگیزهٔ حرکت‌هایی در انسان می‌شود، عامل وراثت را نیز نمی‌توان انکار کرد.

مجموعهٔ این امور سبب می‌شود که گمان کند انسان از خود اختیاری ندارد، بلکه عوامل «درون ذاتی» و «برون ذاتی» دست به دست هم می‌دهند و ما را وادار می‌کنند که تصمیم‌هایی بگیریم، و اگر این عوامل نبودند چه بسا این اعمال از ما سر نمی‌زد. اینها اموری است که می‌توان از آنها به جبر محیط، جبر شرایط اقتصادی، جبر تعلیم و تربیت و جبر وراثت تعبیر کرد، واز عوامل مهم توجّه فلاسفه به مکتب جبر است.

۲- نکتهٔ اصلی اشتباه جبری‌ها

امّا آنها که چنین فکر می‌کنند از یک نکتهٔ اساسی غافلند و آن این‌که بحث در «انگیزه‌ها» و «علل ناقصه» نیست، بحث در علت تامه است. به تعبیر دیگر: هیچ کس نمی‌تواند سهم «محیط» و «فرهنگ» و «عوامل اقتصادی» را در اندیشه و افعال انسان نفی کند، بحث در این است که با تمام این انگیزه‌ها باز تصمیم نهایی با خود ماست.

زیرا ما به روشنی احساس می‌کنیم که حتّی در یک نظام غلط و طاغوتی مانند نظام شاهنشاهی گذشته که زمینه برای انحرافات فراوان بود، مجبور نبودیم منحرف شویم، در همان نظام و فرهنگ می‌توانستیم «رشوه» نخوریم، به «مراکز فساد» نرویم، بی‌بند و باری نداشته باشیم.

بنابراین حساب «زمینه‌ها» را از «علت تامه» باید جدا کرد.

به همین دلیل بسیارند کسانی که در یک خانواده آلوده، یا فرهنگ منحط، پرورش یافته‌اند، و یا از وراثت نامناسبی برخوردار بوده‌اند، در عین حال راه خود را از همه جدا کرده و حتّی گاه دست به قیام و انقلاب بر ضد همان محیط زده‌اند، اگر بنا بود همهٔ انسان‌ها فرزند محیط و فرهنگ و تبلیغات زمانشان باشند، نباید هیچ انقلاب اساسی در دنیا صورت بگیرد، باید همه با محیط خود بسازند، و هیچ کس محیط جدید و نوینی نسازد.

اینها همه نشان می‌دهد عواملی که در بالا ذکر شد، هیچ کدام سرنوشت‌ساز نیست، تنها زمینه‌ساز است، سرنوشت اصلی را اراده و تصمیم خود انسان می‌سازد.

این درست به آن می‌ماند که ما در یک تابستان داغ و سوزان تصمیم می‌گیریم که به فرمان خدا روزه بگیریم، تمام ذرات وجود ما تمنای آب دارد، امّا ما برای اطاعت فرمان حق همهٔ اینها را نادیده می‌گیریم، در حالی که دیگری ممکن است به این تقاضا گوش دهد و روزه نگیرد.

نتیجه این‌که ماورای تمام انگیزه‌ها، عامل سرنوشت‌سازی به عنوان اراده و تصمیم انسان وجود دارد.

* * *

۳- عوامل اجتماعی و سیاسی مکتب جبر

حقیقت این است که مسئلهٔ جبر و اختیار در طول تاریخ مورد سوءِ استفاده فراوان واقع شده است، یک سلسله عوامل جنبی در دامن زدن به عقیدهٔ جبر و نفی آزادی ارادهٔ انسان دائماً مؤثّر بوده است، از جمله:

الف - عوامل سیاسی

بسیاری از سیاستمداران جبّار و خودکامه برای خاموش کردن شعلهٔ انقلاب مستضعفین، و ادامهٔ حکومت نامشروع خود دائماً به این فکر دامن می‌زدند که ما از خودمان اختیاری نداریم، دست تقدیر و جبر تاریخ سرنوشت ما را در دست دارد، اگر گروهی امیرند و گروهی اسیرند این حکم قضا و قدر یا جبر تاریخ است!

پیداست که این طرز فکر تا چه حد می‌تواند توده‌ها را تخدیر کند، و به ادامهٔ سیاست‌های استعماری کمک نماید، در حالی که در عقل و شرع سرنوشت ما به دست ماست و قضا و قدر به معنی جبری، اصلاً وجود

ندارد، قضا و قدر الهی بر طبق حرکت و خواست و اراده و ایمان و تلاش و کوشش ما تعیین شده است.

ب - عوامل روانی

افراد تنبل و سست و بیحالی هستند که غالباً در زندگی گرفتار شکست می‌شوند، و هرگز میل ندارند به این حقیقت تلخ اعتراف کنند که تنبلی یا اشتباهات آنها باعث شکست آنها شده، لذا برای تبرئهٔ خود دست به دامن مکتب جبر می‌زنند و گناه خود را به گردن سرنوشت اجباری می‌افکنند، تا از این راه آرامش کاذبی پیدا کنند، می‌گویند چه می‌توان کرد گلیم بخت ما را از روز اوّل سیاه بافتند، با آب زمزم و کوثر نمی‌توان آن را سفید کرد، ما یک پارچه استعداد و کوشش هستیم امّا افسوس که بخت یار ما نیست!

ج - عوامل اجتماعی

بعضی می‌خواهند آزاد باشند و به هوسرانی‌های خود ادامه دهند و هر گونه گناهی که با تمایلات حیوانی آنها سازگار بود مرتکب شوند، و در عین حال خود را به نوعی قانع کنند که گناهکار نیستند، و جامعه را نیز فریب دهند که آنها بی‌گناهند.

اینجاست که پناه به عقیدهٔ جبر می‌برند و هوسبازی‌های خود را به این عنوان که ما در کارهایمان از خودمان اختیاری نداریم توجیه می‌کنند!

ولی به خوبی می‌دانیم که همهٔ اینها دروغ است، و حتّی خود کسانی که این مسائل را مطرح می‌کنند خود ایمان به بی‌اساس بودن این

عذرهای واهی دارند، منتها لذات و منافع زودگذر آنها اجازه نمی‌دهد که حقیقت را آشکار بگویند.

لذا برای سالم‌سازی جامعه باید با طرز تفکّر جبری، و اعتقاد به سرنوشت اجباری که ابزار دست استعمار و استثمار، و وسیلهٔ توجیه دروغین شکست‌ها، و عامل پیشرفت آلودگی در اجتماع است مبارزه کرد.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- فرق مکتب «جبر» و «اختیار» چیست؟

۲- جبری‌ها بیشتر روی چه دلیلی تکیه می‌کنند؟

۳- در برابر تأثیر محیط و فرهنگ و وراثت چه پاسخی دارید؟

۴- عوامل «سیاسی» و «روانی» و «اجتماعی» که به عقیدهٔ جبر دامن می‌زند چیست؟

۵- موضع‌گیری ما در برابر این عوامل باید چگونه باشد؟

درس هفتم

روشن‌ترین دلیل بر آزادی اراده و اختیار

۱- وجدان عمومی انسان‌ها جبر را نفی می‌کند

گرچه فلاسفه و دانشمندان الهی پیرامون مسئلهٔ آزادی ارادهٔ انسان بحث‌ها و دلایل مختلفی دارند، امّا برای این‌که راه را کوتاه و میان‌بُر کنیم، به سراغ روشن‌ترین دلیل طرفداران آزادی اراده می‌رویم و آن «وجدان عمومی انسان‌ها» است.

توضیح این‌که: ما هر چیز را انکار کنیم، این واقعیّت را نمی‌توانیم منکر شویم که در همهٔ جامعه‌های انسانی اعم از خداپرست و مادی، شرق و غرب، قدیم و جدید، ثروتمند و فقیر، توسعه یافته و توسعه نایافته، و دارای هر گونه فرهنگ، همه بدون استثناء در این مسئله توافق دارند که باید *«قانون»* بر جوامع انسانی حکمفرما شود، و افراد در مقابل قوانین *«مسئولیّت»* دارند، و کسانی که از قانون تخلف کنند باید به نحوی *«مجازات»* گردند.

خلاصه: حاکمیت قانون، مسئولیّت افراد در برابر آن، و مجازات متخلّف، از مسائلی است که مورد اتّفاق همه عقلای جهان است، و تنها

اقوام وحشی بودند که این مسائل سه گانه را به رسمیت نمی‌شناختند.

این مسئله که از آن به وجدان عمومی مردم جهان تعبیر می‌کنیم، روشن‌ترین دلیل بر آزادی ارادهٔ انسان و دارا بودن اختیار است.

چگونه می‌توان باور کرد که انسان در اراده و عملش مجبور باشد و هیچ گونه اختیاری از خود نداشته باشد ولی او را در برابر قوانین مسئول بدانیم، و به هنگام تخلّف در قانون به پای میز محاکمه بکشانیم و تحت بازپرسی قرار دهیم و بگوییم چرا چنین کردی؟ و چرا چنان نکردی؟!

و بعد از ثبوت تخلف او را محکوم به زندان و گاهی اعدام کنیم.

این درست به آن می‌ماند که ما سنگ‌هایی را که از کوه ریزش می‌کنند، و در وسط جاده‌ها مایهٔ مرگ مسافرین می‌شوند، به پای میز محاکمه بکشانیم.

درست است که ظاهراً یک انسان با یک قطعه سنگ تفاوت بسیار دارد، امّا اگر ما آزادی ارادهٔ انسان را نفی کنیم این فرق ظاهری هیچ تأثیری نخواهد داشت، و هر دو معلول عوامل جبری خواهند بود، سنگ تحت تأثیر قانون جاذبه به وسط جاده ریزش می‌کند، و انسان جانی و قاتل و متخلف، تحت تأثیر عوامل جبری دیگر. مطابق اعتقاد جبری‌ها میان این دو هیچ فرقی از نظر نتیجه وجود ندارد و هیچ کدام کاری به ارادهٔ خود انجام نداده‌اند، چرا یکی محاکمه شود و دیگری نشود؟!

ما بر سر دوراهی قرار داریم: یا باید وجدان عمومی همهٔ مردم جهان را تخطئه کنیم، و تمام قوانین و دادگاه‌ها و مجازات‌های متخلفان را کاری عبث و بیهوده، بلکه ظالمانه، بشمریم. و یا عقیدهٔ طرفداران جبر را انکار کنیم.

مسلماً ترجیح با دوم است.

جالب این‌که حتّی آنها که از نظر تفکّر و عقیدهٔ فلسفی، دم از متکب «جبر» می‌زنند و برای آن استدلال می‌کنند به هنگامی که وارد زندگی می‌شوند در عمل طرفدار اصل آزادی اراده‌اند!

زیرا اگر کسی به حقوق آنها تجاوز کند، و یا اذیت و آزار به آنها برساند او را در خور سرزنش و توبیخ می‌شمرند، و از او شکایت به دادگاه می‌کنند، و گاهی می‌خروشند و فریاد می‌کشند و تا متخلّف را به کیفر قانونی نرسانند از پای نمی‌نشینند!

خوب، اگر راستی انسان از خود اختیاری ندارد این سرزنش و شکایت و جوش و خروش و داد و فریاد برای چیست؟!

به هر حال، این وجدان عمومی عقلای جهانی دلیل زنده‌ای است بر این واقعیت که همهٔ انسان‌ها در اعماق جانشان آزادی اراده را پذیرفته‌اند، و همیشه نسبت به آن وفادار بوده‌اند و حتی یک روز بدون این اعتقاد نمی‌توانند زندگی کنند، و چرخ‌های برنامه‌های اجتماعی و فردی خود را بچرخانند.

فیلسوف بزرگ اسلامی «خواجه نصیرالدین طوسی» در بحث جبر و اختیار در یک عبارت کوتاه چنین می‌گوید: «*و الضرورة قاضية باستنادافعالنا الينا*؛ درک ضروری و وجدان ما داوری می‌کند که همهٔ اعمال ما مستند به خود ماست».[1]

* * *

۱. کتاب تجرید العقائد، بحث جبر و اختیار.

۲- تضاد منطق «جبر» با منطق «مذهب»

آنچه در بالا گفتیم پیرامون تضاد مکتب جبر با وجدان عمومی عقلای جهان بود، اعم از طرفداران مذهب و کسانی که اصلاً مذهبی نپذیرفته‌اند.

ولی از نظر تفکّر مذهبی نیز دلیل قاطع دیگری بر ابطال مکتب جبر در دست داریم.

زیرا هرگز اعتقادات مذهبی با عقیدهٔ جبر سازگار نیست، و برنامه‌های مذهبی نیز با قبول این مکتب همه مخدوش می‌شود، زیرا: ما چطور می‌توانیم عدالت خداوند را که در بحث‌های گذشته به وضوح ثابت کردیم با مکتب جبر تطبیق دهیم؟ چگونه ممکن است خداوند کسی را مجبور به انجام کار بدی کند، بعد او را مجازات نماید که چرا چنین کردی؟ این با هیچ منطقی سازگار نیست!

بنابراین با قبول مکتب جبر «ثواب» و «عقاب» و «بهشت» و «دوزخ» بی‌معنی و بی‌محتوا خواهد بود.

همچنین، نامهٔ اعمال، سؤال، حساب الهی، مذمّتی که در مورد بدکاران در آیات قرآن شده و ستایشی که از نیکوکاران به عمل آمده، همهٔ این مفاهیم از بین می‌رود.

زیرا مطابق این فرض نه نیکوکار اختیاری از خود داشته و نه بدکار.

از این گذشته ما در نخستین برخورد با مذهب، به مسئلهٔ «تکلیف و مسئولیت» برخورد می‌کنیم، ولی آیا در موردی که هیچ کس از خود اختیاری ندارد تکلیف و مسئولیت معنی دارد؟!

آیا به کسی که دستش بی‌اختیار لرزان است می‌توان گفت: این کار را نکن، یا به کسی که در یک سراشیبی تند گرفتار شده و بی‌اختیار به پایین می‌دود، می‌توانیم بگوییم بایست.

به همین دلیل امیرمؤمنان علی۷ در روایت معروفی می‌فرماید مکتب جبر مکتب بت‌پرستان و حزب شیطان است: «*تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان و خصماءِ الرحمان و حزب الشیطان*؛ این گفتار برادران بت‌پرستان و دشمنان خدا و حزب شیطان است».[1]

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۹، باب الجبر والقدر.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- روشن‌ترین دلیل بر ابطال جبر چیست؟

۲- وجدان عمومی مردم جهان را در زمینهٔ اصل آزادی اراده شرح دهید.

۳- آیا طرفداران مذهب جبر در عمل هم جبری هستند؟

۴- آیا جبر با اصل عدالت خدا سازگار است، اگر نیست چرا؟

۵- چگونه آزادی اراده پایهٔ قبول هر گونه تکلیف و مسئولیت است؟

درس هشتم

«امر بین الامرین» چیست؟
(مکتب واسطه)

۱- تفویض در برابر جبر

البته در برابر اعتقاد به جبر که در سوی «افراط» قرار گرفته، مکتبی به نام مکتب «تفویض» است که در سمت «تفریط» است.

عقیده‌مندان به «تفویض» معتقدند که خداوند ما را آفریده و همه چیز را به دست خود ما واگذارده و به کلّی از اعمال و افعال ما بیگانه است و به این ترتیب ما در قلمرو اعمالمان از هر نظر مستقل و حکمران بلامنازع هستیم!

بدون شک این اعتقاد، با اصل توحید سازگار نیست، چرا که توحید به ما تعلیم داده که همهٔ جهان ملک خداست، و چیزی از قلمرو حکومت او بیرون نیست، حتی اعمال ما در عین اختیار و آزادی اراده، از قلمرو قدرت او نمی‌تواند بیرون باشد وگرنه شرک لازم می‌آید.

به عبارت روشن‌تر: ما نمی‌توانیم قائل به دو خدا باشیم یکی خدای بزرگ که عالم را آفریده و دیگری خدای کوچک یعنی انسان که در اعمال

خودش مستقل و تام‌الاختیار است و حتّی خداوند هم نمی‌تواند در محدودهٔ اعمال او اثر بگذارد!

این شرک است، این دوگانه‌پرستی و چندگانه‌پرستی است. مهم آن است که ما هم انسان را آزاد بدانیم و صاحب اختیار، و هم خدا را حاکم بر او و اعمال او بدانیم.

* * *

۲- مکتب واسطه

نکتهٔ باریک همین جاست که تصور نکنیم میان این دو تضاد است. نکتهٔ باریک این است که ما هم *«عدالت»* خدا را کاملاً بپذیریم و برای بندگان «آزادی و مسئولیت» قائل شویم، و هم *«توحید»* و حاکمیت او بر تمام جهان هستی، و این همان چیزی است که از آن تعبیر به *«امر بین الامرین»* می‌شود (یعنی مطلبی که در میان دو عقیدهٔ افراطی و نادرست قرار گرفته).

از آنجا که بحث کمی پیچیدگی دارد اجازه دهید با یک مثال واضح آن را روشن سازیم.

فرض کنید شما با یک دستگاه قطار برقی مشغول مسافرت هستید و رانندهٔ قطار شمایید. یک سیم برق قوی در سرتاسر مسیر قطار کشیده شده، و حلقهٔ مخصوص از بالای قطار روی این سیم می‌لغزد و حرکت می‌کند و لحظه به لحظه برق را از یک منبع قدرتمند به لکوموتیو قطار منتقل می‌کند، به طوری که اگر یک لحظه منبع مُولّد، برق به قطار

نرساند فوراً در جای خود متوقّف می‌شود.

بدون شک شما آزادید هر کجا می‌خواهید در مسیر راه می‌توانید توقّف کنید، کم یا زیاد، و با هر سرعتی بخواهید می‌توانید حرکت نمایید. ولی با تمام این آزادی‌ها که دارید کسی که پشت دستگاه مُولّد برق نشسته هر لحظه می‌تواند شما را متوقف سازد چرا که تمام قدرت و نیروی شما از همان برق است و کلید آن در دست اوست.

هنگامی که در این مثال دقّت می‌کنیم می‌بینیم چنین شخصی در عین آزادی و اختیار و مسئولیت در قبضهٔ قدرت دیگری قرار دارد و این دو با هم منافات ندارد.

مثال دیگر:

فرض کنید کسی بر اثر بیماری یا وقوع یک حادثهٔ ناگوار، اعصاب دستش از کار افتاده و قدرت حرکت دادن دست را ندارد، امّا اگر آن را با یک نیروی برق خفیف و ملایم ارتباط دهیم، اعصاب او چنان گرم می‌شود که قادر به حرکت خواهد بود.

چنین شخصی هرگاه کاری انجام دهد مثلاً با همان دست و در همان حالت مرتکب جنایتی گردد، سیلی به صورت دیگری زند، کاردی در سینهٔ بی‌گناهی فرو کند، مسلماً مسئول جنایت خویش است، چرا که هم قدرت داشته، هم اختیار، و شخص «قادر مختار» در برابر اعمال خویش مسئول است.

ولی با این حال آن کس که نیروی برق به دست او می‌دهد و توان و قدرت در او می‌آفریند، بر او حاکمیت دارد، و در عین آزادی و اختیار در قبضهٔ قدرت اوست.

اکنون به اصل مطلب باز می‌گردیم:

خداوند به ما نیرو و توان داده، عقل و هوش و قدرت جسمانی بخشیده، و این امکانات لحظه به لحظه از ناحیهٔ خداوند به ما می‌رسد، و اگر یک لحظهٔ کوتاه لطف او از ما قطع گردد و رابطهٔ ما با او بریده شود معدوم خواهیم شد.

ما اگر می‌توانیم کاری انجام بدهیم با قدرتی است که او به ما داده و لحظه به لحظه ادامه می‌دهد، حتی آزادی و اختیار ما نیز از ناحیهٔ اوست، یعنی او خواسته است که ما آزاد باشیم، و با استفاده از این موهبت بزرگ الهی راه تکامل را بپوییم.

بنابراین ما در عین اختیار و آزادی اراده در قبضهٔ قدرت او هستیم و سر بر آستان او داریم و از قلمرو حاکمیت او بیرون نخواهیم بود، ما در عین توانایی و قدرت وابسته به او هستیم و بدون او هیچ خواهیم بود، و این است معنی *«الامر بین الامرین»* زیرا نه موجودی را همسان خدا دانسته‌ایم تا شرک لازم آید، و نه بندگان را مجبور در اعمالشان می‌دانیم تا ظلم لازم آید. (دقّت کنید)

این درس را از مکتب ائمهٔ اهل بیت: آموخته‌ایم، هنگامی که می‌پرسیدند آیا میان جبر و تفویض راه دیگری وجود دارد می‌فرمودند آری، وسیع‌تر از فاصلهٔ میان زمین و آسمان.[1]

* * *

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۱.(باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین)

۳- قرآن و مسئلهٔ جبر و اختیار

قرآن مجید در این مسئله صراحت دارد و به وضوح آزادی ارادهٔ انسان را اثبات می‌کند و صدها آیه در قرآن در زمینهٔ آزادی ارادهٔ انسان آمده است!

الف - تمام آیاتی که در آن امر و نهی و تکلیف و برنامه آمده است، همه دلیل بر اختیار و آزادی ارادهٔ انسان است چرا که اگر انسان مجبور بود، امر و نهی، لغو و بیهوده بود.

ب - تمام آیاتی که سخن از ملامت بدکاران و مدح و توصیف نیکوکاران می‌گوید دلیل بر اختیار است، چرا که در صورت جبر هم آن ملامت و هم آن مدح و ستایش معنی ندارد.

ج - تمام آیاتی که سخن از سؤال در روز قیامت، و محاکمه در آن دادگاه، و سپس پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ می‌گوید دلیل بر اختیار است، چون در فرض جبر تمام اینها نامفهوم و سؤال و محاکمه و مجازات بدکاران ظلم محض است.

د - تمام آیاتی که سخن از این می‌گوید که انسان در گرو اعمال خویش است مانندِ (*کل نفس بما کسبت رهینه*)؛[1] «هر انسانی در گرو اعمال خود می‌باشد» و (*کل امریء بما کسب رهین*)؛[2] «هر فردی در گرو اعمالی است که انجام داده» و مانند اینها به روشنی اختیار انسان را ثابت می‌کند.

---

۱. سورهٔ مدثر، آیهٔ ۳۷.
۲. سورهٔ طور، آیهٔ ۲۱.

هـ - آیاتی مانند: *(انا هدیناه السبیل امّا شاکراً و امّا کفورا)*؛[1] «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شکرگزاری کند یا کفران» (سورهٔ دهر، آیهٔ ۳) نیز دلیل روشنی بر این مدعاست.

منتها تعبیراتی در قرآن وارد شده که دلیل بر مسئلهٔ «امر بین الامرین» است، و گاهی بعضی از ناآگاهان به اشتباه آن را دلیل بر جبر پنداشتند مانند: *(و ما تشاؤن الا ان یشاء الله)*؛[2] «شما اراده‌ای نمی‌کنید مگر این‌که خدا اراده کند».

روشن است که این آیه و امثال آن نمی‌خواهد اختیار را از انسان سلب کند؛ بلکه می‌خواهد این حقیقت را ثابت کند که شما در عین اختیار در قبضهٔ فرمان خدا هستید که توضیح آن در بالا داده شد.

* * *

۱. سورهٔ دهر، آیهٔ ۳.
۲. سورهٔ دهر، آیهٔ ۳۰.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- منظور از «تفویض» چیست؟ و چه عیبی در آن نهفته است؟

۲- مکتب «الامر بین الامرین» را که ما از ائمهٔ اهل بیت آموخته‌ایم در عباراتی روشن شرح دهید و با ذکر مثال آن را به طور وضوح بیان کنید.

۳- آیات قرآن در ارتباط با مسئلهٔ جبر و اختیار چه می‌گوید؟

۴- اگر ما عقیدهٔ جبر را بپذیریم، رستاخیز و بهشت و دوزخ و بازپرسی و سؤال روز قیامت چه خواهد شد؟

۵- آیا آیاتی مانند «و ما تشاؤن الا ان یشاء الله» دلیل بر جبر است؟

درس نهم

هدایت و ضلالت به دست خدا است!

۱- اقسام هدایت و ضلالت

مسافری آدرسی را در دست دارد، به شما می‌رسد و سؤال می‌کند، شما برای نشان دادن مقصد او دو راه در پیش دارید:

نخست این‌که همراه او بروید و نیکوکاری را به مرحلهٔ کمال و تمام برسانید و تا مقصد او را همراهی کنید سپس خداحافظی کرده برگردید.

دوم این‌که با اشارهٔ دست، و دادن نشانه‌های مختلف او را به سوی مقصدش رهنمون شوید.

مسلماً در هر دو صورت شما او را «هدایت» به مقصود کرده‌اید، ولی میان این دو فرق است، دومی تنها ***«ارائهٔ طریق»*** است، و اولی ***«ایصال به مطلوب»*** یعنی رساندن به مقصد. در قرآن مجید و در اخبار اسلامی هدایت به هر دو معنی آمده است.

از سوی دیگر گاه هدایت تنها جنبهٔ «تشریعی» دارد یعنی از طریق قوانین و دستورات صورت می‌گیرد و گاه جنبهٔ «تکوینی» دارد یعنی از طریق دستگاه‌های آفرینش همانند هدایتِ نطفه به سوی یک انسان

کامل، و این هر دو معنی نیز در قرآن و اخبار آمده، با روشن شدن اقسام هدایت (و طبعاً نقطهٔ مقابل آنها، ضلالت) به اصل مطلب باز می‌گردیم.

در آیات بسیاری می‌خوانیم که هدایت و ضلالت کار خداست؛ بدون شک «ارائه طریق» از سوی خدا صورت می‌گیرد، چرا که او پیامبران را فرستاده و کتب آسمانی نازل کرده تا راه را به انسان‌ها نشان دهند.

امّا «رسانیدن به مقصد» به صورت اجباری مسلماً با اصل آزادی اراده و اختیار سازگار نیست، ولی چون تمام نیروها را که برای رسیدن به مقصد لازم است خدا در اختیار ما می‌گذارد و اوست که توفیقش را شامل حال ما در این راه می‌گرداند این معنی از هدایت نیز به صورتی که گفته شد از سوی خدا است یعنی به صورت تهیهٔ اسباب و مقدّمات و گذاردن آنها در اختیار بشر.

* * *

۲- یک سؤال مهم

اکنون سؤال مهم این جاست که در بسیاری از آیات قرآن می‌خوانیم: «خدا هر کس را بخواهد هدایت می‌کند و هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد» مانند:

(*فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم*)؛[1] «خداوند هر کس را بخواهد هدایت و هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد، و او

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴.

شکست‌ناپذیر و حکیم است».

بعضی بدون در نظر گرفتن آیات دیگر قرآن، و تفسیری که آیات نسبت به یکدیگر دارند، فوراً با مشاهدهٔ چنین آیه‌ای زبان به اعتراض می‌گشایند و می‌گویند چگونه خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند و هر کسی را بخواهد گمراه می‌سازد؟ پس ما در این وسط چه گناهی داریم؟!

نکتهٔ مهم این است که همیشه آیات قرآن را باید در ارتباط با یکدیگر در نظر گرفت تا به مفهوم حقیقی آن آشنا شویم، و ما در این جا چند نمونه از آیات دیگر هدایت و ضلالت را برای شما بازگو می‌کنیم تا در کنار آیهٔ بالا بچینید و خودتان نتیجه‌گیری لازم را به عمل آورید:

در آیهٔ ۲۷، سورهٔ ابراهیم می‌خوانیم: ﴿*و یضل الله الظالمین*﴾. «خداوند ستمگران را گمراه می‌سازد».

در آیهٔ ۳۴، سورهٔ غافر می‌خوانیم: ﴿*کذلك یضل الله من هو مسرف مرتاب*﴾. «اینچنین خداوند هر اسراف‌کار وسوسه‌گر را گمراه می‌سازد».

و در آیهٔ ۶۹، سورهٔ عنکبوت می‌خوانیم: ﴿*و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا*﴾. «کسانی که در راه ما جهاد کنند آنها را به راه‌های روشن خویش رهبری و هدایت می‌کنیم».

چنان که ملاحظه می‌کنیم مشیّت و ارادهٔ خدا بی‌حساب نیست، نه بی‌حساب توفیق هدایت به کسی می‌دهد و نه بی‌حساب توفیقش را از کسی سلب می‌کند.

آنها که در راه او جهاد کنند، به جنگ مشکلات بروند، با هوای نفس

به مبارزه برخیزند، و در برابر دشمنان بیرونی مقاومت و سرسختی نشان دهند، خداوند وعدهٔ هدایت آنها را داده است و این عین عدالت است.

و امّا آنها که «ظلم و ستم» بنیاد کنند، و در طریق اسراف و شک و تردید و ایجاد وسوسه در دل‌ها، گام بگذارند، خدا توفیق هدایت را از آنها سلب می‌کند، قلبشان بر اثر این اعمال، تاریک و ظلمانی می‌گردد، و توفیق رسیدن به سرمنزل سعادت نصیبشان نخواهد شد. و این است معنی گمراه ساختن پروردگار که نتیجهٔ اعمال ما را در اختیار ما می‌گذارد و این نیز عین عدالت است. (دقّت کنید)

* * *

۳- علم ازلی علت عصیان کردن!

آخرین مطلبی که در بحث جبر و اختیار طرح آن را لازم می‌بینیم بهانه‌ای است که بعضی از جبری‌ها به عنوان علم ازلی خداوند مطرح کرده‌اند.

آنها می‌گویند: آیا خدا می‌دانسته است که فلان شخص در فلان ساعت مرتکب قتل نفس یا نوشیدن شراب می‌شود؟ اگر بگویید نمی‌دانسته، علم خدا را انکار کرده‌اید، و اگر بگویید می‌دانسته باید حتماً آن را انجام دهد، وگرنه علم خداوند خلاف از آب درمی‌آید.

پس برای حفظ علم خداوند هم که باشد گنهکاران مجبورند گناهانشان را انجام دهند، و مطیعان نیز باید اطاعتشان را!!

امّا آنها که این بهانه را برای پرده‌پوشی بر خطاها و گناهان خود جور

کرده‌اند در حقیقت از یک نکته غافلند که ما می‌گوییم خدا از ازل می‌دانسته ما به میل و اراده و اختیار خود اطاعت یا گناه می‌کنیم، یعنی اختیار و ارادهٔ ما نیز در علم خدا بوده است. پس ما اگر مجبور شویم علم خدا جهل می‌شود. (دقّت کنید)

اجازه دهید این مطلب را با یکی دو سؤال کاملاً مجسم کنیم: فرض کنید استادی یا معلّمی می‌داند فلان شاگرد تنبل در آخر سال رفوزه می‌شود، و این آگاهی او صد در صد قطعی است و بر اساس تجربیات سالیان دراز عمر اوست.

آیا فردا که آن شاگرد رفوزه شده می‌تواند یقهٔ استاد را بگیرد که پیش‌بینی و اطّلاع تو مرا مجبور کرد رفوزه شوم؟!

دست بالاتر را می‌گیریم، فرض کنید شخص معصوم و بی‌خطایی باشد و از وقوع حادثهٔ جنایت‌باری در فلان روز باخبر گردد و روی جهاتی مصلحت ببیند در این امر دخالت کند، آیا علم این معصوم سلب مسئولیت از مجرم می‌کند، و او را در کار خود مجبور می‌گرداند؟!

باز فرض کنید دستگاه‌های نوظهوری اختراع شود که بتواند حوادث آینده را چند ساعت قبل از وقوع آن دقیقاً پیش‌بینی کند و بگوید فلان شخص با میل و اختیار خود فلان کار را در فلان ساعت انجام خواهد داد آیا اینها سبب اجبار کسی می‌شود؟!

خلاصه این‌که علم خداوند هرگز کسی را بر کاری مجبور نمی‌کند.

❊ ❊ ❊

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- هدایت چند گونه است؟ شرح دهید.

۲- نمونه‌ای از آیات قرآن‌که هدایت و ضلالت را به خدا نسبت می‌دهد بازگو کنید.

۳- تفسیر هدایت و ضلالت الهی چیست؟

۴- منظور از علم ازلی خداوند چیست؟

۵- آیا این علم ازلی سلب اختیار و مسئولیت از ما می‌کند؟ مثالی برای این مسئله ذکر کنید.

درس دهم

عدل خداوند و مسئلهٔ «خلود»

می‌دانیم قرآن صریحاً دربارهٔ گروهی از کفّار و گنهکاران سخن از مجازات جایدان و به تعبیر دیگر «خلود» به میان آورده است.

در سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۸ می‌خوانیم: ﴿*وعد الله المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنّم خالدین فیها*﴾ «خداوند به مردان و زنان منافق و کفّار وعدهٔ آتش سوزان جهنّم داده، جاودانه در آن خواهند ماند».

همان گونه که در ذیل همین آیه به مردان و زنان با ایمان وعدهٔ باغ‌های بهشت را به طور جاودانه داده است: ﴿*وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها*﴾ «خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ‌هایی از بهشت را وعده داده که نهرها از زیر درختانش جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند».

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که چگونه می‌توان قبول کرد که انسانی در تمام عمر خود که حداکثر هشتاد یا صد سال بیشتر نیست کار بدی کرده ولی میلیون‌ها سال و بیشتر کیفر آن را ببیند.

البته این مطلب در مورد پاداش مهم نیست، زیرا دریای رحمت

الهی، وسیع است و پاداش هر چه بیشتر باشد نشانهٔ رحمت و فضل بیشتر است، امّا در مورد اعمال بد، چگونه عذاب جاودانه در برابر گناهان محدود قرار می‌گیرد؟ و چگونه می‌توان آن را با توجّه به اصل عدالت خداوند توجیه کرد؟

آیا نباید یک نوع تعادل در میان گناه و مجازات برقرار باشد.

* * *

پاسخ:

برای رسیدن به راه حل نهایی این بحث باید به چند نکته دقیقاً توجّه داشت:

الف - مجازات‌ها و کیفرهای رستاخیز چندان شباهت به مجازات‌ها و کیفرهای این جهان ندارد که مثلاً شخصی مرتکب تجاوز و سرقت شده و او را مدّتی به زندان می‌افکنند، بلکه مجازات‌های قیامت بیشتر به صورت آثار اعمال و خاصیت کارهای انسان است.

به تعبیر روشن‌تر دردها و رنج‌هایی که گنهکاران در جهان دیگر می‌کشند اثر و نتیجهٔ اعمال خود آنهاست که دامانشان را فرا می‌گیرد.

قرآن مجید در این جا تعبیر روشنی دارد، می‌گوید: *(فالیوم لا تظلم نفس شیئا ولا تجزون الا ما کنتم تعملون)*؛[1] «امروز (روز رستاخیز) به هیچ کس ستم نمی‌شود و جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست».

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۵۴.

با یک مثال ساده می‌توانیم این حقیقت را مجسم کنیم:

شخصی به سراغ مواد مخدّر یا مشروبات الکلی می‌رود و هر چه به او می‌گویند این مواد زهرآگین معدهٔ تو را خراب و قلب تو را بیمار و اعصاب تو را درهم می‌کوبد، او گوش نمی‌دهد، چند هفته یا چند ماهی غرق لذت خیالی این مواد کشنده می‌شود و تدریجاً گرفتار زخم معده، ناراحتی قلب و بیمای اعصاب می‌شود، و سپس ده‌ها سال تا پایان عمرش از این بیماری‌ها رنج می‌برد و شب و روز ناله می‌کند. آیا در این جا می‌توان ایراد کرد که چرا این فرد که چند هفته یا چند ماه بیشتر گناه نکرده، ده‌ها سال شکنجه ببیند؟!

فوراً در پاسخ گفته می‌شود این نتیجه و اثر عمل خود اوست!

حتّی اگر او دارای عمر نوح و بیشتر باشد و ده‌ها هزار سال عمر کند و دائماً او را در درد و رنج ببینیم، می‌گوییم: این چیزی است که خودش آگاهانه به جان خود خریده است.

مجازات‌های روز قیامت «بیشتر» از این قبیل است، و بنابراین ایرادی در مسئلهٔ عدالت باقی نمی‌ماند.

ب - این اشتباه است که بعضی گمان می‌کنند مقدار زمانی مجازات باید به اندازهٔ زمان گناه باشد، زیرا رابطهٔ میان گناه و مجازات رابطهٔ زمانی نیست، بلکه بستگی به نتیجه و کیفیّت گناه دارد.

مثلاً ممکن است کسی در یک لحظه آدم بی‌گناهی را به قتل برساند و مطابق بعضی از قوانین دنیای امروز او را محکوم به زندان ابد کنند، در این جا می‌بینیم زمان گناه تنها یک لحظه زودگذر بوده، در حالی که

مدّت مجازات ده‌ها سال است، و هیچ کس این امر را ظالمانه نمی‌شمرد، چرا که در این جا مسئلۀ دقیقه و ساعت و ماه و سال، مطرح نیست، کیفیّت گناه و نتیجۀ آن مطرح است.

ج - «خلود» در دوزخ و مجازات ابدی و جاودان تنها از آنِ کسانی است که تمام روزنه‌های نجات را به روی خود بسته‌اند، و از روی علم و عمد غرق در فساد و تباهی و کفر و نفاق گشته‌اند، آنچنان که تاریکی گناه تمام وجود آنها را در برگرفته در حقیقت به رنگ گناه و کفر درآمده‌اند.

قرآن در اینجا تعبیر جالبی دارد. در سورۀ بقره، آیۀ ۸۱ چنین می‌گوید: ﴿*بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون*﴾ «کسی که مرتکب گناهی گردد و آثار آن تمام وجود او را احاطه کند چنان کسی اهل دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند».

این گونه افراد رابطۀ خود را با خدا به کلی قطع کرده‌اند، و تمام روزنه‌های نجات و سعادت را به روی خود بسته‌اند.

این گونه افراد به پرنده‌ای می‌مانند که آگاهانه بال و پر خود را در هم شکسته و سوزانده، و برای همیشه مجبور است روی زمین بماند و از پرواز بر اوج آسمان‌ها محروم است.

توجّه به نکات سه‌گانۀ بالا این حقیقت را روشن می‌سازد که مسئلۀ عذاب جاویدان که برای گروه خاصّی از منافقان و کفّار در نظر گرفته شده است چیزی بر خلاف اصل عدالت نیست، این نتیجۀ شوم اعمال خود آنهاست و قبلاً هم به وسیلۀ پیامبران الهی به آنها ابلاغ شده است که این کار چنین نتیجۀ تلخ و شومی دارد.

مسلماً اگر این افراد جاهل باشند و دعوت انبیا به آنها نرسیده باشد و از روی نادانی مرتکب چنان اعمالی شده باشند مشمول چنان مجازات سختی نخواهند بود.

ذکر این نکته نیز لازم است که از آیات و اخبار اسلامی استفاده می‌شود که دریای رحمت الهی آن قدر وسیع و گسترده است که گروه عظیمی از خطاکاران را دربر می‌گیرد:

گروهی از طریق شفاعت

گروهی از طریق عفو

گروهی از طریق اعمال نیک کوچکی که انجام داده‌اند و خداوند به بزرگی خودش آن اعمال کوچک را پاداش عظیم می‌دهد؛

و گروه دیگری بعد از آن‌که مدّتی در دوزخ مجازات شدند و در این بوتهٔ الهی تصفیه گشتند، به رحمت و مواهب الهی باز می‌گردند.

تنها گروهی باقی می‌مانند که بر اثر لجاجت و دشمنی با حق، و ظلم و فساد و نفاق بیش از حد، وجودشان را سر تا پا ظلمت کفر و بی‌ایمانی فرا گرفته است.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چگونه بعضی خلود را ناهماهنگ با عدل الهی پنداشته‌اند؟

۲- آیا کیفرهای جهان دیگر همانند مجازات‌های این جهان است؟ اگر نیست چگونه است؟

۳- آیا عدالت ایجاب می‌کند که تعادل میان زمان گناه و مجازات برقرار باشد؟

۴- مجازات خلود از آنِ چه اشخاصی است؟

۵- چه کسانی مشمول عفو الهی می‌شوند؟

ده درس

پیامبرشناسی

درس اوّل

نیاز ما به وجود رهبران الهی

محدودیّت دانش ما

ممکن است بعضی چنین بیندیشند که آیا اصولاً مبعوث شدن پیامبران از سوی خدا برای راهنمایی انسان‌ها ضرورت دارد؟

مگر عقل و خردِ ما برای درک واقعیّت‌ها کافی نیست؟ مگر پیشرفت علم و دانش بشر کمک به کشف رازها و روشن شدن همهٔ حقایق نمی‌کند؟

وآنگهی آنچه را پیامبران ممکن است برای ما بیاورند از دو حال خارج نیست: یا عقل ما بخوبی آن را درک می‌کند، و یا نه.

در صورت اوّل، نیازی به زحمت پیامبران نداریم، و در صورت دوم ما نمی‌توانیم زیر بار مطالبی که بر خلاف عقل و خردمان است برویم!

از سوی دیگر: آیا این هیچ صحیح است که انسان خود را دربست در اختیار دیگری بگذارد، و سخنان او را بدون چون و چرا بپذیرد؟ مگر پیامبران انسان‌هایی همچون خود ما نیستند؟ چگونه ما خود را در اختیار انسان‌هایی همچون خود ما بگذاریم؟



پاسخ‌ها:

امّا با توجّه به چند نکته، پاسخ همهٔ این سؤالات روشن می‌شود و موقعیّت پیامبران در نظام زندگی انسان‌ها معلوم می‌گردد.

۱- ما باید بدانیم که علم و دانش ما محدود است، و با تمام پیشرفت‌هایی که در تمام علوم و دانش‌ها نصیب بشر شده هنوز آنچه را که ما می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره‌ای در برابر دریا، و کاهی در برابر کوه است، و یا به گفتهٔ بعضی از دانشمندان بزرگ تمام علومی را که ما امروز در اختیار داریم الفبائی برای کتاب بزرگ عالم هستی محسوب می‌شود.

به تعبیر دیگر: قلمرو قضاوت و درک عقل ما منطقهٔ کوچکی است که شعاع علم و دانش آن را روشن ساخته و ما از بیرون آن به کلی بی‌خبریم.

پیامبران می‌آیند و این منطقهٔ وسیع را تا آنجا که ما نیاز داریم روشن می‌سازند. در حقیقت عقل ما همچون نورافکن قوی و نیرومندی است، امّا پیامبران و وحی آسمانی همچون یک خورشید عالمتاب، آیا کسی می‌تواند بگوید من با داشتن یک نورافکن قوی چه احتیاجی به خورشید دارم؟!

باز به تعبیر روشن‌تر: مسائل زندگی را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: «معقول»، «نامعقول» و «مجهول».

پیامبران هرگز سخن نامعقول یعنی چیزی بر ضد عقل و خرد نمی‌گویند، و اگر بگویند پیامبر نیستند، بلکه آنها در فهم و درک

مجهولات به ما کمک می‌کنند و این بسیار برای ما مهم است.

بنابراین آنها که در گذشته می‌گفتند با وجود عقل و خردِ آدمی، نیازی به پیامبران نیست (مانند برهمائی‌ها، همان گروهی که در هندوستان و بعضی نقاط دیگر زندگی می‌کنند.) و یا آنها که امروز می‌گویند با این همه پیروزی‌های علمی بشر احتیاجی به پیامبران و تعلیمات آنها نداریم، نه قلمرو علم و دانش بشر را شناخته‌اند و نه رسالت پیامبران را.

این درست به آن می‌ماند که کودکی که درس الفبا را در کلاس اول خوانده بگوید من دیگر همه چیز را می‌دانم و نیاز به معلم و استاد ندارم، آیا این سخن بی‌پایه نیست.

تازه پیامبران فقط معلم نیستند، مسئلهٔ رهبری آنها داستان جداگانه‌ای دارد که بعداً مشروحاً از آن سخن خواهیم گفت.

۲- هیچ کس نمی‌گوید انسان خود را دربست در اختیار فردی همچون خودش بگذارد، سخن اینجاست که پیامبران - چنان که بعداً ثابت خواهیم کرد با وحی آسمانی، یعنی با علم بی‌پایان خدا، ارتباط دارند، و ما باید از طریق دلائل قطعی ارتباطشان را با خدا بشناسیم، تنها در این صورت است که سخنان این رهبران آسمانی را پذیرا می‌شویم و تعلیمات حساب‌شدهٔ آنها را با جان و دل می‌پذیریم.

آیا اگر من به نسخهٔ طبیب ماهر و دلسوزی عمل کنم کار خلافی انجام داده‌ام؟!

پیامبران طبیبان بزرگ روحانی هستند.

آیا اگر من درس معلّم و استاد را که با عقل و فکرم هماهنگ است بپذیرم کار نادرستی کرده‌ایم؟! پیامبران معلّم بزرگ بشرند.

* * *

بهتر این است که ما دلائل لزوم بعثت پیامبران را از سوی خدا باز هم دقیق‌تر بررسی کنیم.

ما به سه دلیل زنده، نیاز به راهنمایی پیامبران داریم:

۱- نیاز از نظر تعلیم

اگر ما بر یک مرکب خیالی و افسانه‌ای که از امواج نور ساخته شده باشد سوار شویم، و در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر (۵۰ هزار فرسخ) در این فضای بیکران سیر کنیم، بی‌شک هزاران عمر نوح می‌خواهد تا بتوانیم تنها گوشه‌ای از این جهان پهناور و گسترده را تماشا کنیم.

این عالم با این وسعت سرسام‌آورش مسلماً بیهوده آفریده نشده و به طوری که در درس‌های خداشناسی آموختیم آفرینش این جهان سود و فایده‌ای به حال خدا ندارد، چرا که او وجودی است از هر نظر کامل و بی‌نیاز و بی‌نهایت، او کمبودی ندارد که بخواهد از طریق آفرینش جهان و بشر آن را برطرف سازد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که هدفش این بوده که بر دیگران جود و بخشش کند و سایر موجودات را به تکامل برساند، همچون آفتاب که بر ما زمینیان می‌تابد بی‌آن‌که احتیاج به ما داشته باشد، این تابش آفتاب تنها به سود ماست وگرنه ما چه کاری برای خورشید می‌توانیم انجام

دهیم.

از سوی دیگر آیا معلومات ما به تنهایی برای پیمودن راه تکامل و رسیدن به مرحلهٔ یک انسان کامل از هر نظر کافی است.

ما چه مقدار از اسرار جهان را می‌دانیم؟ اصلاً حقیقت حیات چیست؟

این جهان از کی به وجود آمده؟ هیچ کس پاسخ دقیق اینها را نمی‌داند.

تا کی باقی خواهد ماند؟ باز کسی نمی‌تواند به آن پاسخ بگوید.

از نظر زندگی اجتماعی و اقتصادی هر یک از دانشمندان بشر نظریه‌ای دارند.

مثلاً گروهی «سرمایه‌داری» را توصیه می‌کنند، و گروه دیگری «سوسیالیسم و کمونیسم» را و گروه سومی نه این را می‌پسندند و نه آن را و هر دو را زیانبار می‌شمرند.

در مسائل دیگر زندگی نیز این گونه اختلاف نظرها میان دانشمندان فراوان است.

انسان حیران می‌شود که در این میان کدام را بپذیرد؟!

در این جا، از روی انصاف باید اعتراف کرد که برای رسیدن به هدف اصلی آفرینش یعنی «نمو و تکامل و پرورش انسان در تمام زمینه‌ها» احتیاج به یک سلسله تعلیمات صحیح و خالی از اشتباه و متّکی به واقعیّات زندگی است، تعلیماتی که بتواند در این راه طولانی برای رسیدن به مقصد اصلی به او کمک کند.

و این تنها از طریق علم خدا یعنی وحی آسمانی به وسیلهٔ پیامبران حاصل می‌شود و به همین دلیل خداوندی که ما را برای پیمودن این راه آفریده باید چنین علم و دانشی در اختیار ما بگذارد.

* * *

۲- نیاز به رهبری در زمینه‌های اجتماعی و اخلاقی

می‌دانیم در وجود ما علاوه بر «عقل و خرد» انگیزه‌های نیرومند دیگری به نام «غرائز و امیال» وجود دارد: غریزهٔ خوددوستی، غریزهٔ خشم و غضب، غریزهٔ شهوت و غرایز و امیال فراوان دیگر.

بدون شک اگر ما غرائز خود را مهار نکنیم و بر ما چیره شوند حتی عقل و خرد ما نیز زندانی می‌شود، و انسان همچون جبّاران و ستمگران تاریخ مبدّل به گرگ درنده‌ای می‌شود که از گرگان بیابان به مراتب خطرناک‌تر است.

ما برای تربیت اخلاقی نیاز به مربی داریم، نیاز به «الگو» و «اسوه» داریم که طبق اصل «محاکات» از گفتار و رفتار او سرمشق بگیریم.

انسانی کامل و تربیت‌یافته از هر نظر لازم است که در این راه پرفراز و نشیب دست ما را بگیرد و از طغیان غرایز ما جلوگیری کند، اصول فضائل اخلاق را با عمل و سخنش در دل و جان ما بنشاند، شجاعت و شهامت و انسان‌دوستی، مروّت و گذشت و وفاداری، درستی و امانت و پاکدامنی را در روح ما پرورش دهد.

چه کسی جز پیامبر معصوم می‌تواند به عنوان مربی و راهنما برگزیده

شود؟!

به همین دلیل ممکن نیست خداوند قادر مهربان ما را از وجود چنین رهبران و مربیانی محروم سازد.

(بقیهٔ این بحث را در درس آینده خواهید خواند)

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا هر قدر بر علم و دانش شما افزوده می‌شود احساس می‌کنید که مجهولات ما از معلوماتمان بسیار بیشتر است؟ (مثال بزنید)

۲- آیا می‌توانید فرق میان تقلید کورکورانه و پیروی از پیامبران را روشن سازید؟

۳- اگر ما بدون راهنما از جادۀ ناشناخته‌ای برویم، چه خطرهایی ممکن است ما را تهدید کند.

۴- ابعاد نیاز ما به رهبری پیامبران را توضیح دهید.

۵- آیا حدس می‌زنید چه بحث دیگری در این زمینه برای درس آینده ناگفته مانده؟

درس دوّم

نیاز به وجود پیامبران از نظر طرح قوانین

در درس گذشته نیاز به وجود پیامبران را از دو بُعد «تعلیم» و «تربیت» دانستیم، اکنون نوبت به قوانین اجتماعی و نقش مهمّی که پیامبران در این زمینه دارند رسیده است.

می‌دانیم بزرگ‌ترین امتیاز زندگی انسان‌ها که عامل همهٔ پیشرفت‌هایی است که نصیب او در تمام زمینه‌های مختلف زندگی شده، همان زندگی اجتماعی پویاست.

به طور قطع اگر انسان‌ها جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند الان همگی از نظر سطح فکر و تمدن همچون انسان‌های «عهد حجر» بودند!

آری تلاش و کوشش دسته‌جمعی است که چراغ فرهنگ و تمدن را فروزان ساخته، تلاش و کوشش دسته‌جمعی است که سرچشمهٔ این همه اکتشافات علمی و اختراعات شده است.

فی‌المثل اگر مسئلهٔ مسافرت به کرهٔ ماه را در نظر بگیریم، می‌بینیم این کار نتیجهٔ تلاش یک یا چند دانشمند بزرگ نبوده است، بلکه میلیون‌ها عالم و دانشمند در طی هزاران سال مطالعات و کشفیّات و

تجربیاتی داشته‌اند که از طریق زندگی دسته جمعی متراکم گردیده و سرانجام به این عظمت رسیده است.

و یا اگر طبیب فوق العاده ماهری در عصر ما موفق می‌شود قلب انسانی را که خودش مرده امّا قلبش هنوز قابل استفاده است در سینهٔ انسان دیگری پیوند زند و او را از مرگ حتمی رهایی بخشد، این نتیجهٔ تجربیات هزاران هزار پزشک و جراح در طول تاریخ است که به وسیلهٔ استادان به شاگردان منتقل شده است.

ولی البته این زندگی اجتماعی در مقابل این همه برکات مشکلاتی هم دارد، و آن برخورد و تصادم حقوق و منافع انسان‌ها با یکدیگر، و گاه تجاوز و حتی جنگ است.

در اینجا احتیاج به قانون و برنامه و مقرّرات روشن می‌شود، قوانین می‌تواند سه مشکل بزرگ را برای ما حل کند:

۱- قانون حدود وظائف هر فرد را در برابر جامعه، و وظائف جامعه را در برابر هر فرد روشن می‌سازد، استعدادها را شکوفا و تلاش‌ها را هماهنگ می‌کند.

۲- قانون راه را برای نظارت لازم بر انجام وظیفه از سوی افراد هموار می‌نماید.

۳- قانون جلو تجاوز افراد را به حقوق یکدیگر گرفته، و مانع هرج و مرج و برخورد افراد و گروه‌ها می‌گردد، و در صورت لزوم برای متجاوزان مجازات مناسب را تعیین می‌کند.

بهترین قانون‌گذار کیست؟

اکنون باید ببینیم چه کسی بهتر از همه می‌تواند قوانین مورد نیاز انسان را تنظیم کند، به گونه‌ای که هر سه اصل فوق در آن رعایت شود، هم حدود وظایف و حقوق فرد و جامعه روشن گردد و هم نظارت صحیح و سالمی بر کارها شود، و هم جلو تجاوزکاران را بگیرد.

اجازه بدهید در اینجا مثال ساده‌ای بزنیم:

جامعهٔ انسانی را می‌توان به یک قطار بزرگ تشبیه کرد و هیأت حاکمه را به دستگاه لکوموتیو که این قطار عظیم را در مسیری به حرکت درمی‌آورد.

قانون به منزلهٔ ریل‌های راه‌آهن است که خط سیر این قطار را برای رسیدن به مقصد مشخص می‌کند، خط سیری که از پیچ و خم‌های کوه‌ها و درّه‌ها می‌گذرد، بدیهی است یک راه‌آهن خوب باید مشخّصات زیر را داشته باشد:

زمین‌هایی که قطار از آن می‌گذرد باید مقاومت کافی برای حداکثر فشار داشته باشد.

فاصلهٔ میان دو خط دقیقاً هماهنگ با فاصله چرخ‌های لکوموتیو باشد، همچنین دیوارهای تونل‌ها و ارتفاع آن با حداکثر ارتفاع قطار متناسب باشد.

سراشیبی‌ها و سربالایی‌ها آن قدر تند نباشد که ترمزهای قطار و کشش آن از عهدهٔ آنها برنیاید.

همچنین احتمال ریزش کوه‌های اطراف، فرو ریختن حاشیه درّه‌هایی که قطار از کنار آن می‌گذرد و احتمال سیلاب‌ها و بهمن‌ها نیز

دقیقاً محاسبه شود، تا قطار در هر شرایطی بتواند به سلامت از آن جادّه بگذرد و مسائل مهم دیگری از این قبیل.

با توجّه به این «مثال» به «جامعهٔ انسانی» برمی‌گردیم:

قانون‌گذاری که می‌خواهد بهترین قانون را برای انسان‌ها بگذارد باید صفات زیر را داشته باشد:

۱- نوع انسان را به طور کامل بشناسد و از تمام غرائز و عواطف و نیازها و مشکلات او کاملاً آگاه باشد.

۲- تمام شایستگی‌ها و استعدادهایی را که در انسان‌ها وجود دارد، در نظر گیرد و برای شکوفا شدن آنها از قوانین استفاده کند.

۳- حوادثی را که ممکن است برای جامعه پیش آید از هر نوع، و همچنین عکس‌العمل‌های لازم را بتواند به خوبی پیش‌بینی کند.

۴- هیچ گونه منافع خاصّی در جامعه نداشته باشد، تا به هنگام وضع قوانین فکرش متوجّه منافع شخص خود یا وابستگان و گروه اجتماعیش نگردد.

۵- این قانونگذار باید از تمام پیشرفت‌هایی که ممکن است نصیب انسان گردد و همچنین انحطاط‌ها و سقوط‌ها آگاه باشد.

۶- این قانونگذار باید حداکثر مصونیت از خطا و اشتباه و فراموشی را داشته باشد.

۷- بالاخره این قانون‌گذار باید آنچنان قدرتی داشته باشد که مرعوب هیچ مقام و قدرتی در اجتماع نگردد و از هیچ کس نترسد، در عین حال فوق‌العاده مهربان و دلسوز باشد.

* * *

این شرایط در چه کسی جمع است؟

آیا انسان می‌تواند بهترین قانون‌گذار باشد؟

آیا تا کنون کسی انسان را به طور کامل شناخته؟ در حالی که یکی از دانشمندان بزرگ عصر ما کتاب مشروحی دربارهٔ انسان نوشته و نام کتابش را «انسان موجود ناشناخته» گذارده است.

آیا روحیات و امیال و غرائز و عواطف انسان‌ها همگی به خوبی شناخته شده؟

آیا نیازهای جسمی و روحی انسان بر کسی جز خدا آشکار است؟

آیا می‌توانید در میان انسان‌های عادّی کسی را پیدا کنید که منافع خاصّی در جامعه نداشته باشد؟

آیا انسانی مصون از خطا و اشتباه، و دارای آگاهی به تمام مسائل مورد ابتلای افراد بشر و جوامع، در میان انسان‌های معمولی سراغ دارید؟

بنابراین غیر از خدا و کسی که وحی الهی را دریافت می‌دارد نمی‌تواند قانون‌گذار خوب و جامعی باشد.

و به این ترتیب به این نتیجه می‌رسیم: خدایی که بشر را برای پیمودن راه تکامل آفریده، باید کسانی را مأمور هدایت او کند تا قوانین آسمانی و جامع الاطراف الهی را در اختیار انسان‌ها بگذارند.

و مسلماً هنگامی که مردم بدانند قانون، قانون خداست با اعتماد و اطمینان بیشتر به آن عمل می‌کنند و به تعبیر دیگر این آگاهی ضامن اجرای ارزنده‌ای برای قوانین خواهد بود.

* * *

رابطهٔ توحید و نبوت

توجه به این نکته را نیز در این جا ضروری می‌دانیم که نظام آفرینش خود شاهد و گواه زنده‌ای بر وجود پیامبران الهی و رسالت آنهاست.

توضیح این‌که: یک بررسی کوتاه در این نظام شگفت‌انگیز هستی به ما نشان می‌دهد که خداوند هیچ یک از نیازهای موجودات را از نظر لطفش دور نداشته، مثلاً اگر به ما چشم برای دیدن می‌دهد به این چشم پلک و مژگان داده تا از آن محافظت کند و ورود نور را در آن تنظیم نماید.

در گوشه‌های چشم غده‌های اشک می‌آفریند تا سطح چشم را همواره مرطوب نگهدارد، چرا که خشکیدن چشم سبب از بین رفتن است.

باز در گوشهٔ چشم روزنهٔ کوچکی ایجاد می‌کند تا آب‌های اضافی از آن مجرا به داخل بینی بریزند، که اگر این روزنهٔ باریک نبود همواره قطره‌های اشک روی صورت ما سرازیر می‌شد!

به مردمک چشم آنچنان حسّاسیّت می‌دهد که به طور خودکار در برابر نورهای قوی و ضعیف تنگ و گشاد شود، تا نور تنظیم گردد و چشم صدمه‌ای نبیند.

در اطراف کرهٔ چشم عضلات مختلفی قرار می‌دهد که آن را به هر سو بچرخاند و دیدن صحنه‌های مختلف را بدون گردش سر و بدن آسان سازد.

آیا خداوندی که این چنین نیازمندی‌های انسان را تأمین می‌کند

ممکن است او را از یک راهنما و رهبر مطمئن و معصوم که با وحی او سر و کار داشته باشد محروم سازد؟!

فیلسوف معروف «بوعلی سینا» در کتاب مشهورش «شفا» چنین می‌گوید: «احتیاج انسان به مبعوث شدن پیامبران در بقای نوع خود و تحصیل کمالات مسلماً از روئیدن موهای مژگان و ابرو و فرورفتگی کف پاها و امثال آن بیشتر و ضروری‌تر است، بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی آن را ایجاب کند و این را ایجاب نکند»!

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- بزرگ‌ترین امتیاز زندگی بشر چیست؟

۲- چرا انسان بدون قانون نمی‌تواند زندگی کند؟

۳- یک مثال زنده برای روشن ساختن نقش قانون در زندگی انسان‌ها بزنید.

۴- بهترین قانون‌گذار باید چه صفاتی داشته باشد؟

۵- چرا پیامبران باید از جنس انسان باشند؟

درس سوّم

چرا پیامبران معصومند؟

مصونیت از گناه و خطا

بدون شک هر پیامبری قبل از هر چیز باید اعتماد عموم را جلب کند به طوری که در گفتهٔ او احتمال خلاف و دروغ و اشتباه ندهند.

در غیر این صورت مقامِ رهبری او متزلزل خواهد شد.

اگر پیامبران معصوم نباشند بهانه‌جویان به عذر این‌که آنها اشتباه می‌کنند، و حقیقت‌طلبان به خاطر تزلزل نسبت به محتوای دعوت آنها، از پذیرفتن دعوت‌شان خودداری خواهند کرد و یا لااقل نمی‌توانند با دلگرمی آن را پذیرا شوند.

این دلیل که می‌توان آن را «دلیل اعتماد» نام نهاد یکی از مهم‌ترین دلائل عصمت انبیاء است.

به تعبیر دیگر: چگونه ممکن است خداوند فرمان دهد که از انسانی بی‌قید و شرط اطاعت شود در حالی که این انسان ممکن است خطا کند، و یا مرتکب گناهی گردد. در چنین حالی آیا مردم از او اطاعت بکنند؟ اگر بکنند که تبعیّت از خطا و گناه است، و اگر نکنند مقامِ رهبری او

متزلزل گردیده، به خصوص این‌که مقام رهبری پیامبران با دیگران کاملاً متفاوت است، زیرا مردم تمام اعتقاد و برنامهٔ خود را از آنها می‌گیرد.

به همین دلیل می‌بینیم مفسران بزرگ هنگامی که به آیهٔ *(اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)*؛[1] «اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید پیامبر و اولوالامر را» می‌رسند می‌گویند دستور اطاعت مطلق دلیل بر این است که هم پیامبر معصوم است و هم «اولی الامر» و منظور از اولوالامر، امامان معصومی هستند همچون پیامبر۹ وگرنه خداوند هرگز دستور اطاعت بی‌قید و شرط از آنها را نمی‌داد.

راه دیگری که می‌توان از طریق آن معصوم بودن پیامبران را در برابر هر گونه گناه اثبات کرد این است که «عوامل گناه در وجود پیامبران محکوم به شکست است».

توضیح این‌که: هنگامی که ما به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم در برابر بعضی از گناهان یا کارهای زشت و ناپسند تقریباً معصوم هستیم.

به مثال‌های زیر توجه کنید:

آیا هیچ آدم عاقلی را پیدا می‌کنید که به فکر خوردن آتش بیفتد؟ و یا خاکروبه و کثافات را ببلعد؟

آیا هیچ انسان با شعوری را پیدا می‌کنید که لخت مادرزاد شود و در کوچه و بازار راه برود؟

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

مسلماً نه، و اگر چنین کاری از کسی دیدیم حتماً یقین پیدا می‌کنیم که از حال عادی بیرون رفته، و گرفتار حالت روانی شده است، و اگر نه عادتاً محال است شخص عاقل اقدام به چنین کاری کند.

وقتی این گونه حالات و مانند آن را «تحلیل» می‌کنیم می‌بینیم زشتی این گونه اعمال آن قدر نزد ما روشن است که انسان عاقل به سراغ آن نمی‌رود.

این‌جاست که می‌توانیم در یک جملهٔ کوتاه این حقیقت را مجسّم سازیم و بگوییم هر فرد عاقل و سالمی در برابر یک رشته اعمال ناشایست «مصونیت» و یا به تعبیر دیگر یک نوع «عصمت» دارد.

از این مرحله پا را فراتر می‌گذاریم، بعضی از انسان‌ها را می‌بینیم که در مقابل اعمال ناشایست دیگری مصونیت دارند در حالی که افراد عادی چنین نیستند.

مثلاً یک طبیب آگاه و ماهر که انواع میکروب‌ها را به خوبی می‌شناسد هرگز حاضر نیست آب آلوده‌ای را که از شستن لباس‌های بیمارانی که به خطرناک‌ترین بیماری‌های واگیر مبتلا هستند بنوشد، در حالی که یک فرد بیسواد و ناآگاه ممکن است در برابر چنین کاری بی‌تفاوت باشد.

باز با یک تحلیل ساده به اینجا می‌رسیم که هر قدر سطح آگاهی انسان نسبت به یک موضوع بالاتر می‌رود مصونیت بیشتری در برابر اعمال زشت به او می‌دهد.

اکنون با این محاسبه اگر کسی به قدری سطح «ایمان» و «آگاهی» او

بالا برود و آنچنان به خدا و دادگاه عدل او اعتقاد داشته باشد که گویی همهٔ آنها را در برابر چشمان خود حاضر و ناظر می‌بیند، چنین کسی در برابر همهٔ گناهان مصونیت خواهد داشت، و هر عمل زشتی در برابر او همانند برهنه شدن و لخت مادر زاد در کوچه و بازار راه رفتن در نظر ماست.

برای او مال حرام درست همانند شعلهٔ آتش است همان گونه که ما آتش را به دهان نمی‌بریم او نیز مال حرام به دهان نمی‌برد!

از مجموع این سخن چنین نتیجه می‌گیریم که پیامبران به خاطر علم و آگاهی و ایمان فوق‌العاده‌ای که دارند انگیزه‌های معصیت را مهار می‌کنند و هیجان‌انگیزترین عوامل گناه نمی‌تواند بر عقل و ایمان آنها چیره شود، و این است که می‌گوییم پیامبران معصومند و در برابر گناهان بیمه‌اند.

❊ ❊ ❊

مقام عصمت چگونه می‌تواند افتخار باشد؟

بعضی، از کسانی که از مفهوم عصمت و عوامل مصونیت از گناه اطّلاعی ندارند ایراد می‌کنند که اگر خدا کسی را از گناه باز دارد و عوامل گناه را در او نابود کند افتخاری برای او نخواهد بود!

این یک مصونیت اجباری است، و مصونیت اجباری فضیلت محسوب نمی‌شود.

امّا با توضیحاتی که در بالا دادیم پاسخ این ایراد کاملاً روشن است:

مصونیت پیامبران از گناه به هیچ وجه جنبهٔ اجباری ندارد، بلکه مولود ایمان نیرومند و یقین کامل، و آگاهی و علم فوق‌العاده آنهاست، و این بزرگ‌ترین افتخار برای آنها است.

آیا اگر یک طبیب آگاه، به شدت از عوامل بیماری‌زا پرهیز می‌کند دلیل بر مجبور بودن اوست؟!

آیا اگر چنین کسی بهداشت را رعایت می‌کند فضیلتی برای او محسوب نمی‌شود؟

آیا اگر یک حقوقدان با توجه به عواقب شوم یک جنایت هولناک در دادگاه از آن به شدت پرهیز دارد فاقد فضیلت است؟

و به این ترتیب به این نتیجه می‌رسیم که معصوم بودن پیامبران هم جنبهٔ اختیاری دارد و هم افتخار بزرگی برای آنهاست.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- معصوم بودن چند شاخه دارد؟

۲- اگر پیامبران معصوم نبودند چه می‌شد؟

۳- حقیقت مقام «عصمت» چیست؟

۴- آیا می‌توانید غیر از مثال‌هایی که در این درس آمده موارد دیگری را بشمارید که همه یا گروهی از مردم در مقابل آن معصوم باشند؟

۵- عصمت انبیاء اجباری است یا اختیاری؟ به چه دلیل؟

درس چهارم

بهترین راه شناخت پیامبر

بی‌شک ادّعای هر مدّعی را پذیرفتن بر خلاف عقل و منطق است.

مدّعی نبوّت و رسالت از سوی خداوند ممکن است راستگو باشد، امّا این احتمال را نیز دارد که شخص فرصت طلب و متقلبی خود را به جای پیامبران راستین جا زند، و به این دلیل لازم است یک معیار قطعی برای ارزیابی دعوت پیامبران و ارتباط آنان با خدا در دست داشته باشیم.

برای رسیدن به این مقصود راه‌های مختلفی وجود دارد که از همه مهم‌تر دو راه زیر است:

۱- بررسی محتوای دعوت پیامبر و گردآوری قرائن و نشانه‌ها.

۲- اعجاز و کارهای مافوق بشری.

اجازه دهید نخست سخنی از اعجاز بگوییم:

هستند کسانی که از لفظ «معجزه» تعجب می‌کنند، و یا معجزات را هم‌ردیف افسانه‌ها و اساطیر می‌پندارند در حالی که اگر به معنی دقیق و علمی معجزه بیندیشیم این گونه تصورها اشتباه محض است.

معجزه یک عمل غیر ممکن و معلول بی‌علت نیست، بلکه معجزه در

یک تفسیر ساده، عمل خارق عادتی را می‌گویند که انجام آن از قدرت افراد عادی بیرون است و تنها به اتکای یک نیروی مافوق طبیعی امکان‌پذیر می‌باشد.

به این ترتیب معجزه دارای شرایط زیر است:

۱- کاری است ممکن و قابل قبول.

۲- انسان‌های عادی و حتّی نوابغ به اتّکای قدرت بشری توانایی بر انجام آن ندارند.

۳- آورندهٔ معجزه باید به اندازه‌ای به کار خود اطمینان داشته باشد که دیگران را به مقابله دعوت کند.

۴- هیچ کس نتواند همانند آن را ارائه دهد، و چنان‌که از نام معجزه پیداست همه در برابر آن عاجز گردند.

۵- معجزه حتماً باید توأم با ادعای نبوّت و یا امامت باشد (بنابراین کارهای خارق عادتی که از غیر پیامبر و امام سر زند معجزه نامیده نمی‌شود بلکه کرامت نام دارد).

* * *

چند نمونهٔ روشن

همهٔ ما شنیده‌ایم که یکی از معجزات حضرت مسیح زنده کردن مردگان و درمان بیماران غیر قابل علاج بوده است.

آیا هیچ دلیل علمی و عقلی داریم که انسان بعد از آن‌که دستگاه‌های بدنش از کار افتاد و خاموش شد نتواند مجدداً به زندگی باز گردد؟!

و آیا هیچ دلیل علمی و عقلی داریم که بیماری سرطان که ما از

درمانش عاجزیم درمان نداشته باشد؟!

البته بدون شک انسان با نیرویی که دارد در شرایط فعلی قادر به زنده کردن مردگان، و یا درمان پاره‌ای از بیماری‌ها نیست، هر چند تمام پزشکان جهان دست به دست هم دهند، و تجربه و معلومات خود را به یاری طلبند.

ولی چه مانعی دارد که انسانی با یک نیروی الهی، و با آگاهی خاصّی که از دریای بیکران علم خدا دریافته، بتواند با اشارهٔ مرموزی روح به کالبد مرده‌ای باز گرداند و بیمار لاعلاجی را شفا بخشد؟!

علم می‌گوید: من نمی‌دانم و توانایی ندارم، امّا هرگز نمی‌گوید ممکن نیست و نامعقول است.

مثالی دیگر: سفر به کرهٔ ماه بدون استفاده از سفینهٔ فضائی و قایق ماه‌نشین برای هیچ انسانی ممکن نیست، امّا در عین حال چه مانعی دارد که نیرویی برتر از نیروی ما، و مرکب مرموزی فراتر از مرکب‌هایی که بشر اختراع کرده است، در اختیار کسی قرار گیردو بدون استفاده از سفینهٔ فضایی و قایق ماه‌نشین به کره ماه یا کرات بالاتر برود.

اگر کسی به راستی توانست چنین امور خارق‌العاده یا مانند آن را انجام دهد و همراه آن ادّعای نبوّت کند، و انسان‌ها را به مقابله طلبد و «تحدی» نماید و همگان در برابر او عاجز شوند یقین پیدا می‌کنیم که او از طرف خداست.

زیرا ممکن نیست خداوند چنین قدرتی را در اختیار انسان دروغگویی قرار دهد که مایهٔ گمراهی بندگان گردد. (دقّت کنید)

* * *

معجزات را نباید با خرافات آمیخت

همیشه «افراط‌ها» و «تفریط‌ها» منشأ فساد و تباهی و تیرگی چهرهٔ حقیقت بوده است.

در مورد معجزه نیز همین امر صادق است. در حالی که بعضی از «روشنفکرنماها» صریحاً یا تلویحاً به نفی هر گونه معجزه می‌پردازند، گروهی دیگر از در و دیوار معجزه می‌تراشند و اخبار ضعیف و افسانه‌های خرافی را که احیاناً دست‌های مرموز دشمنان در ساختن آن فعّالیّت داشته با معجزات مخلوط می‌کنند، و چهرهٔ علمی معجزات واقعی پیامبران را با افسانه‌های ساختگی و اوهام بی‌اساس می‌پوشانند.

تا معجزات واقعی از این گونه افسانه‌های جعلی پیراسته نشود، چهرهٔ اصیل آنها آشکار نمی‌گردد.

به همین دلیل دانشمندان بزرگ ما همیشه مراقب بودند که احادیث اسلامی در زمینهٔ معجزات و غیر آنها از این گونه مجعولات به دور باشد.

روی همین جهت «علم رجال» را به وجود آوردند، تا راویان حدیث به خوبی شناخته شوند، و احادیث «صحیح» از «ضعیف» جدا گردد، و مطالب موهوم و بی‌اساس با حقایق آمیخته نشود.

سیاست‌های استعماری و الحادی امروز نیز بیکار ننشسته و سعی می‌کنند پندارهای بی‌پایه را با اعتقادات پاک دینی مخلوط سازند، و از این رهگذر «چهرهٔ غیر علمی» به همهٔ آنها بدهند، باید به دقّت مراقب این توطئه‌های تخریبی دشمن باشیم.

* * *

فرق معجزه با خارق عادات دیگر

غالباً شنیده‌ایم جمعی از مرتاضان دست به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌زنند، کسانی که این کارهای عجیب و غریب را دیده‌اند کم نیستند، این یک واقعیّت است نه افسانه.

این جاست که این سؤال پیش می‌آید که چه فرقی میان این کارهای خارق‌العاده و معجزات انبیاء است؟ و ما با چه معیاری آنها را از هم تشخیص دهیم؟!

این سؤال پاسخ‌هایی دارد که از همه روشن‌تر دو امر است:

۱- مرتاضان همیشه کارهای محدودی را انجام می‌دهند، و به تعبیر دیگر هیچ مرتاضی حاضر نیست کاری را که شما پیشنهاد می‌کنید انجام دهد بلکه خارق عادتی را انجام می‌دهد که خودش می‌خواهد یعنی آن را تمرین کرده و خوب یاد گرفته و بر آن مسلط است. دلیل این مطلب روشن است زیرا نیروی هر انسانی محدود است، و در یک یا چندین کار می‌تواند مهارت داشته باشد.

امّا خارق عادات پیامبران هیچ گونه حدّ و مرزی ندارد، هیچ گونه قید و شرطی برای آن نیست، آنها می‌توانند در موارد لزوم هر معجزه‌ای که پیشنهاد می‌شود انجام دهند، چرا که از قدرت بی‌پایان پروردگار مدد می‌گیرند و می‌دانیم قدرت خدا حد و مرزی نمی‌شناسد، در حالی که قدرت انسان بسیار محدود است.

۲- کارهایی که یک مرتاض می‌کند، مرتاض دیگری نیز همانند آن را انجام می‌دهد یعنی از قدرت بشر بیرون نیست.

به همین دلیل مرتاض خارق‌العاده‌گر، هرگز دیگران دعوت به مقابله به مثل نمی‌کند و به اصطلاح «تحدی» نمی‌نماید، چون که مـی‌دانـد در گوشه و کنار شهر خود یا شهرهای دیگر افرادی مثل او وجود دارند.

امّا پیامبران با اطمینان کامل تحدی می‌کنند، و می‌گویند «اگر تمام انسان‌های روی زمین جمع شوند همانند کاری را که ما می‌کنیم انجام نخواهند داد».

این تفاوت در مورد «سحر» نیز صادق است، و این دو فرق را که بیان کردیم حد و مرز معجزه را از سحر کاملاً جدا می‌کند. (دقّت کنید)

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- «معجزه» را چرا معجزه می‌گویند؟

۲- آیا معجزه استثناء در قانون علّیت است؟

۳- از چند راه می‌توان معجزه را از اعمال مرتاضان و سحر بازشناخت؟

۴- شرایط اصلی معجزه چیست؟

۵- آیا در عمر خود تا کنون چیزی که شبیه به معجزه باشد دیده‌اید؟

درس پنجم

بزرگ‌ترین معجزهٔ پیامبر اسلام۶

معجزهٔ جاویدان

همهٔ دانشمندان اسلام معتقدند که قرآن مجید برترین معجزهٔ پیامبر اسلام۶ است. این‌که می‌گوییم برترین به خاطر این است که:

اولاً قرآن معجزه‌ای است عقلی که با روح و فکر مردم سر و کار دارد.

ثانیاً معجزه‌ای است جاودانی و همیشگی.

ثالثاً معجزه‌ای است که چهارده قرن فریاد می‌زند: «اگر می‌گویید این کتاب آسمانی از سوی خدا نیست همانند آن را بیاورید»!

این دعوت به مبارزه و به اصطلاح «تحدی» در چند مورد صریحاً در قرآن آمده است:

یک جا می‌گوید (*قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا*)؛[1] «بگو اگر تمام جهانیان اجتماع کنند که مانند قرآن را بیاورند نمی‌توانند اگر چه با یکدیگر نهایت

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۸.

همکاری و همفکری را داشته باشند».

در جایی دیگر شرط این مبارزه را آسان‌تر کرده مـی‌گوید: ﴿*ام یقولون افترایه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین*﴾[۱]؛ «می‌گویید شما این آیات را به خدا بسته و ساختگی است، بگو اگر راست می‌گویید شما هم ده سوره مانند آن بیاورید و غیر از خدا هر کس را می‌توانید به کمک دعوت کنید».

«و بعد از آن مخصوصاً اضافه می‌کند اگر این دعوت را اجابت نکردند، بدانید این آیات از طرف خدا است[۲]».

دیگر بار شرایط مبارزه را به حداقل کاهش داده، می‌گوید: ﴿*و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین*﴾؛[۳] «اگر در کتابی که بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم تردید دارید، لااقل یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان و همفکران خود را غیر از خدا دعوت کنید اگر راست می‌گویید».

و در آیهٔ بعد با صراحت می‌گوید: اگر این کار را انجام ندادند - و هرگز نمی‌توانند انجام دهند - بگو از آتشی بپرهیزید که آتشگیره‌اش مردم و سنگ‌هاست و برای کافران مهیا شده است.

این دعوت‌های پی در پی برای مـقابله مـنکران، نشـان مـی‌دهد کـه پیامبر٦ بیشترین تکیهٔ خود را در مسئلهٔ اعجاز بـر «قـرآن» داشـته، هـر

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۳.
۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۴.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱.

چند معجزات متعدد دیگری نیز از پیامبر اسلام٦ نقل شده که در کتب تاریخ آمده است.

امّا چون قرآن معجزه زنده‌ای است که در دسترس همهٔ ماست، ما در این بحث بیش از همه روی آن تکیه می‌کنیم.

* * *

چگونه در برابر این «تحدی» عاجز ماندند؟

جالب این‌که قرآن حداکثر فشار را برای دعوت مخالفان به میدان مبارزه آورده و با تعبیرات تحریک‌آمیزی آنها را به این میدان طلبیده است، تا عذری برای هیچ کس باقی نماند.

و تعبیراتی از قبیل «اگر راست می‌گویید»... «هرگز نمی‌توانید»، «از تمام جهانیان کمک بگیرید»... «لااقل همانند یک سوره آن بیاورید»... «اگر کافر شوید آتش سوزانی در انتظار شماست»... بیانگر این واقعیت است.

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر مبارزهٔ پیامبر با مخالفان مبارزهٔ ساده‌ای نبود زیرا اسلام نه تنها سرنوشت مذهب آنها را که سخت به آن پای‌بند بودند به خطر افکنده بود، بلکه منافع اقتصادی و سیاسی حتی موجودیّت آنها، در مخاطره قرار گرفته بود.

به تعبیر دیگر پیشرفت و نفوذ اسلام تمام زندگی آنها را درهم می‌ریخت. لذا ناچار بودند که با تمام قدرت و نیرو به میدان آیند.

آنها برای خلع سلاح کردن پیامبر اسلام٦ باید به هر قیمتی ممکن بود آیاتی همانند قرآن بیاورند تا دیگر نتواند قرآن را به رخ آنها

بکشد، همگی را در مقابل آن عاجز و ناتوان بشمارد و سندی برای حقانیت خود محسوب دارد.

آنها از تمام مردان فصیح و بلیغ عرب کمک خواستند ولی هر بار که به مبارزهٔ قرآن آمدند شکست خوردند و به سرعت عقب‌نشینی کردند که شرح آن در تواریخ آمده.

داستان ولید بن مغیره

از جمله کسانی که به این مبارزه دعوت شدند «ولید بن مغیره» از طایفه «بنی‌مخزوم» بود که در میان عرب در آن زمان به حسن تدبیر و فکر صائب شهرت داشت.

از او خواستند در این باره فکری بیندیشند و نظر خود را در مورد آیات عجیب قرآن و نفوذ خارق‌العاده‌اش بیان دارد.

«ولید» از پیامبر اسلام٦ خواست آیاتی از قرآن را بر او بخواند، پیامبر٦ قسمتی از آیات «سوره حم سجده» را تلاوت فرمود.

این آیات چنان شور و هیجانی در ولید ایجاد کرد که بی‌اختیار از جا برخاست و به محفلی که از طرف طایفهٔ «بنی‌مخزوم» تشکیل شده بود درآمد و گفت به خدا سوگند از محمّد سخنی شنیدم که نه شبیه گفتار انسان‌ها است و نه پریان... تا آنجا که چنین گفت: *«و ان له لحلاوة و أن علیه لطلاوة و أن أعلاه لمثمر و أن أسفله لمغدق و انه یعلو ولا یعلی علیه؛*

گفتار او حلاوت خاصی دارد و زیبایی مخصوصی، بالای آن همچون شاخه‌های درخت برومند پرمیوه است، و ریشه‌های آن پرمایه گفتاری

است که بر هر چیز پیروز می‌شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد».

این سخن سبب شد که در میان قریش این زمزمه پیچید که «ولید» دلباختهٔ محمّد شده است!

«ابوجهل» دستپاچه به خانهٔ او آمد و ماجرای قریش را به او گفت و او را به مجلس آنها دعوت کرد.

«ولید» به مجلس آنها درآمد و گفت:

آیا فکر می‌کنید محمّد دیوانه است؟ هرگز آثار جنون در او دیده‌اید؟!

حاضران گفتند: نه.

- تصوّر می‌کنید او دروغ‌گوست؟ آیا تا کنون به راستگویی و امانت در میان شما مشهور نبوده و او را صادق امین نمی‌خواندید؟!

بعضی از سران قریش گفتند: پس چه چیز به او نسبت دهیم؟

«ولید» کمی فکر کرد و گفت بگویید: «او ساحر است»!

گرچه آنها با این تعبیر می‌خواستند تودهٔ مردمی را که شیفتهٔ قرآن شده بودند از آن دور کنند ولی این تعبیر «سحر» خود دلیل زنده‌ای بر جاذبهٔ فوق‌العادهٔ قرآن بود، و آنها اسم این جاذبه را سحر گذاشتند، در حالی که ربطی به سحر نداشت.

این جا بود که قریش این شعار را همه جا پخش کردند که محمّد ساحر چیره‌دستی است و این آیات سحر اوست، از او دوری کنید، فاصله بگیرید، و سعی کنید سخنانش را نشنوید!

ولی نقشهٔ آنان با همهٔ این تلاش‌ها اثر نکرد، و تشنگان حقیقت که در گوشه و کنار فراوان بودند و دل‌های پاکی داشتند گروه گروه به سوی

قرآن آمدند، و از زلال این پیام آسمانی سیراب گشتند، دشمنان شکست خورده عقب‌نشینی کردند.

امروز نیز قرآن مجید همهٔ جهانیان را تحدی می‌کند و به مبارزه دعوت می‌کند و فریاد می‌زند، اگر در صحت این آیات تردید دارید، و آن را زائیدهٔ فکر بشر می‌دانید همانند آن را بیاورید، ای دانشمندان! ای فلاسفه! ای ادبا و ای نویسندگان از هر قوم و ملت!

این را نیز می‌دانیم که دشمنان اسلام مخصوصاً کشیش‌های مسیحی که اسلام را به عنوان یک آیین انقلابی و پرمحتوا رقیب سرسخت و خطرناک خود می‌دانند، همه ساله میلیون‌ها میلیون دلار صرف تبلیغات ضد اسلامی می‌کنند و زیر پوشش‌های مختلف فرهنگی و علمی و درمانی و بهداشتی در کشورهای مختلف اسلامی فعالیت دارند، چه می‌شد که آنها راه را نزدیک می‌کردند، و از گروهی از مسیحیان عرب‌زبان و دانشمندان و شعرا و نویسندگان و فلاسفهٔ آنها دعوت می‌نمودند که سوره‌هایی همچون قرآن بنویسند و نشر دهند و مسلمانان را خاموش کنند.

مسلماً اگر چنین امری امکان‌پذیر بود به هر قیمتی ممکن بود انجام می‌دادند.

ناتوانی آنها در برابر این موضوع خود دلیل دندان‌شکنی در برابر مخالفان و سند گویایی بر اعجاز قرآن است.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا قرآن مجید برترین و بالاترین معجزهٔ پیامبر گرامی اسلام است؟

۲- قرآن چگونه تحدی می‌کند؟

۳- چرا دشمنان قرآن نام سحر بر آن گذارده‌اند؟

۴- چرا اسلام رقیب سرسخت مسیحیت کنونی است؟

۵- داستان ولید بن مغیره مخزومی چه بود؟

درس ششم

دریچه‌ای به سوی اعجاز قرآن

چرا حروف مقطعه؟

می‌دانیم در آغاز بسیاری از سوره‌های قرآن «حروف مقطعه» مانند: «الم» و «المر» و «یس» آمده است.

یکی از اسرار و فلسفه‌های این «حروف مقطعه» طبق بعضی از روایات اسلامی آن است که خداوند نشان دهد یک چنین معجزهٔ بزرگ و جاویدانی، یعنی قرآن چگونه از این حروف ساده «الفبا» که ساده‌ترین مصالح ساختمانی! محسوب می‌شوند به وجود آمده، و چگونه یک چنین کلام بزرگی از حروف و الفاظی ساخته شده است که هر کودک چند ساله قادر بر تکلم به آن است، و راستی پیدایش این امر مهم از چنان موادی، برترین اعجاز است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که قرآن از چه نظر معجزه است، آیا تنها از نظر فصاحت و بلاغت، و به تعبیر دیگر: شیرینی عبارات و رسا بودن تعبیرات، و نفوذ فوق‌العادهٔ آن، و یا از جنبه‌های دیگر؟

حقیقت این است که هرگاه به قرآن از زوایای مختلف بنگریم از هر

زاویه، و از هر دریچه یکی از چهره‌های اعجاز آن آشکار می‌گردد؛ از جمله:

۱- **فصاحت و بلاغت**، شیرینی و کشش فوق‌العاده و جاذبهٔ عجیب الفاظ و مفاهیم.

۲- ارائهٔ محتوای عالی از هر نظر، مخصوصاً عقائد خالی از هر گونه خرافات.

۳- **معجزات علمی**: یعنی پرده برداشتن از روی مسائلی که انسان تا آن زمان به آن دست نیافته بود!

۴- پیشگویی صریح و دقیق از پاره‌ای از مسائل آینده. (اخبار غیبی قرآن)

۵- **عدم تضاد و اختلاف و پراکنده‌گویی...** و جهاتی دیگر.

بحث دربارهٔ همهٔ این مسائل پنجگانه بسیار دامنه‌دار است، امّا ما در ضمن چند درس گوشه‌های جالبی از آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- فصاحت و بلاغت

می‌دانیم هر سخن دارای دو جنبه است: «الفاظ» و «محتوی».

هرگاه الفاظ و کلمات زیبا، شایسته و دارای انسجام و پیوند لازم و خالی از پیچیدگی بوده باشد، و نیز جمله‌بندی‌ها معنی و مراد را به طور کامل و به صورتی دلنشین و پرجاذبه پیاده کند آن کلام را فصیح و بلیغ می‌گویند.

قرآن درست دارای این دو ویژگی در حدّ اعلی است، به طوری که تا

کنون کسی نتوانسته است آیات و سوره‌هایی با این کشش و جاذبه و شیرینی، و آهنگ زیبا بیاورد.

در درس‌های گذشته خواندیم که «ولید بن مغیره» برگزیدهٔ مشرکان عرب از شنیدن آیاتی از قرآن هیجان زده شد و در فکر فرو رفت و بعد از مدّتی فکر و مطالعه برای مبارزه با قرآن به سران قریش دستور داد بگویند قرآن «سحر» است و محمّد «ساحر»!

این نسبت را کراراً به پیامبر اسلام٦ دادند، اگرچه می‌خواستند از این راه مذمت کنند امّا در حقیقت ستایش رسائی کردند.

زیرا این نسبت یک اعتراف ضمنی دربارهٔ نفوذ خارق‌العادهٔ قرآن است، به طوری که از طریق معمول نمی‌توان آن را توجیه کرد، و باید آن را یک جاذبهٔ مرموز و ناشناخته دانست.

امّا آنها به جای این‌که حقیقت را پذیرا گردند و آن را معجزه بشمرند و ایمان بیاورند، «ره افسانه زدند» و به بیراهه گام نهادند و گفتند سحر است!

در تاریخ اسلام بسیار دیده شده که افرادی خشن و پرخاشگر همین که خدمت پیامبر می‌رسیدند و آیات قرآن را می‌شنیدند یک‌باره تغییر مسیر داده و نور اسلام در قلبهایشان درخشیدن می‌گرفت، این به خوبی نشان می‌دهد که جاذبهٔ قرآن و فصاحت و بلاغت آن معجزه است.

راه دور نرویم، هم اکنون تمام کسانی که با ادبیات عرب آشنا هستند هر قدر قرآن را می‌خوانند و تکرار می‌کنند بیشتر لذت می‌برند که سیر و خسته نمی‌شوند.

تعبیرات قرآن بسیار دقیق و حساب‌شده، توأم با عفت بیان و متانت، و در عین حال صریح و گویا، و در مورد لزوم قاطع و کوبنده است.

ذکر این نکته لازم است که عرب در آن عصر از نظر ادبیات، زبانی بسیار پیشرفته داشت، و نمونه‌های اشعار عصر جاهلیت، هم‌اکنون از بهترین نمونه‌های اشعار عرب محسوب می‌شود.

معروف است همه ساله گروهی از بزرگ‌ترین ادبای حجاز جمع می‌شدند، و عالی‌ترین نمونه‌های شعر خود را در بازار عکاظ که یک مرکز «تجارتی، ادبی» بود ارائه می‌دادند و بهترین آنها به عنوان «شعر سال» برگزیده می‌شد، و آن را می‌نوشتند و در خانهٔ کعبه آویزان می‌کردند که در عصر ظهور پیامبر٦ هفت نمونه از آن به نام «معلقات سبع» وجود داشت.

امّا بعد از نزول قرآن آنها را چنان بی‌رنگ در برابر فصاحت و بلاغت آن یافتند که یکی را پس از دیگری از آنجا بیرون آورده و به طاق فراموشی زدند!

مفسران قرآن در آیات مختلف به ریزه‌کاری‌های عجیب آیات تا آن‌جا که در توان داشتند اشاره کرده‌اند، و شما می‌توانید با مراجعه به آنها به حقیقت آنچه در بالا گفتیم آشناتر شوید.[1]

آشنایی با قرآن نشان می‌دهد که این گفتهٔ پیامبر اسلام٦ کم‌ترین اغراقی ندارد که فرمود:

---

۱. به تفسیر نمونه در این زمینه مراجعه نمایید.

«ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبه؛

قرآن ظاهرش آراسته و زیبا و باطنش ژرف و عمیق است. شگفتی‌های قرآن به شماره در نمی‌آید و عجائب قرآن هرگز کهنه نمی‌شود[1]».

امیرمؤمنان علی۷ شاگرد بزرگ مکتب قرآن نیز در نهج‌البلاغه در همین زمینه می‌گوید: *«فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلاء غیره؛* بهار دل‌ها در قرآن است، و چشمه‌های دانش از آن می‌جوشد، و برای قلب و جان آدمی صیقلی برتر از آن نیست[2]»!

* * *

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۹۹ – وسائل، ج ۴، ص ۸۲۸.
۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- فلسفهٔ حروف مقطعه قرآن چیست؟

۲- آیا قرآن فقط از یک نظر معجزه است؟ یا از چند نظر؟

۳- چرا مخالفان، پیامبر اسلام٦ را «ساحر» می‌خواندند؟

۴- فرق میان «فصاحت» و «بلاغت» چیست؟

۵- «معلقات سبع» مربوط به کدام دوران و مفهومش چیست؟

درس هفتم

۲-جهان‌بینی قرآن

قبل از هر چیز باید محیطی را که قرآن از آن برخاست از نظر فکری و فرهنگی مورد توجّه قرار داد.

سرزمین حجاز به اعتراف همهٔ مورخان از عقب افتاده‌ترین مناطق جهان در آن روز بود، به گونه‌ای که گاهی مردم عصر جاهلیت را اقوام وحشی یا نیمه‌وحشی می‌خوانند.

از نظر عقیدتی سخت به بت‌پرستی عشق می‌ورزیدند، و بت‌های سنگی و چوبی به اشکال مختلف بر تمام فرهنگ آنها سایهٔ شوم و گسترده‌ای افکنده بود، حتّی می‌گویند بت‌هایی را از خرما می‌ساختند و در برابر آن زانو می‌زدند و سجده می‌کردند ولی در قحطسالی آن را می‌خوردند!

با آن‌که از دختران، سخت نفرت داشتند تا آنجا که آنها را زنده به گور می‌کردند، فرشتگان را دختران خدا می‌خواندند! و خدا را تا سر حد یک انسان تنزل می‌دادند.

از توحید و یگانه‌پرستی سخت تعجّب می‌کردند و هنگامی که پیامبر

اسلام٦ آنها را دعوت به یکتاپرستی کرد با نهایت تعجب گفتند: *اجعل الالهة الها واحداً ان هذالشیء عجاب*[1]؛ «آیا این همه خدایان را می‌خواهد تبدیل به خدای واحدی کند، این راستی چیزی عجیب و باورنکردنی است».

هر کس بر خلاف خرافات و افسانه‌های دروغین و پندارهای آنها سخن می‌گفت دیوانه‌اش می‌گفتند.

نظام قبیلگی بر جامعهٔ آنها سخت حکومت می‌کرد و اختلاف در میان قبایل به قدری بود که آتش جنگ در میانشان هرگز خاموش نمی‌شد و بارها و بارها صفحهٔ زمین را از خون یکدیگر رنگین می‌ساختند و حمام خون ایجاد می‌کردند. به غارتگری افتخار داشتند و کار عادّی روزانهٔ آنها بود.

کسانی که تنها سواد خواندن و نوشتن را داشتند در تمام شهر مکه، که مهم‌ترین مرکز آنها بود انگشت‌شمار بودند و دانشمند و عالمی، جز به ندرت، در میان آنها پیدا نمی‌شد.

آری از میان چنین محیطی، فردی درس نخوانده و مکتب و استاد ندیده، برخاست و کتابی آورد آنچنان پرمحتوا که بعد از چهارده قرن هنوز دانشمندان به تفسیر آن مشغولند و هر زمان حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کنند.

ترسیمی که قرآن از جهان هستی و نظامات آن می‌کند ترسیمی است

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۵.

بسیار دقیق و حساب شده، توحید را به کامل‌ترین نوعش ارائه می‌دهد، و اسرار آفرینش زمین و آسمان و خلقت شب و روز و خورشید و ماه و نباتات و گیاهان و وجود انسان را، هر یک به عنوان آیت و نشانه‌ای از آن خدای واحد و یکتا در آیات مختلف و با بیانات کاملاً متنوع برمی‌شمرد.

گاه به اعماق جان انسان فرو می‌رود و سخن از توحید فطری می‌گوید: ﴿*فاذا رکبوا فی الفلک دعوالله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذاهم یشرکون*﴾؛[1] «هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند و در میان امواج خروشان و طوفان‌های کوبنده گرفتار می‌آیند خدا را با توحید و اخلاص تمام می‌خوانند، امّا هنگامی که آنها را نجات بخشیدیم و به خشکی رسیدند بار دیگر شرک و بت‌پرستی آغاز می‌کنند».

و گاه از طریق عقل و خرد به توحید استدلالی می‌پردازد و بر سیر آفاقی و انفسی تکیه می‌کند: اسرار آفرینش زمین و آسمان، حیوانات و کوه‌ها و دریاها، ریزش باران، وزش نسیم، و ریزه‌کاری‌های جسم و روح انسان را بازگو می‌کند.

و هنگام بیان صفات خدا عمیق‌ترین و جالب‌ترین راه را برمی‌گزیند. یک جا می‌گوید: ﴿*لیس کمثله شیء*﴾؛[2] «هیچ چیز همانند او نیست».

در جای دیگر می‌گوید: «او خداوندی است که به جز او معبودی وجود ندارد.

بر اسرار درون و برون، پنهان و آشکار آگاه است.

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۵.

۲. سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۱۱.

بخشنده و بخشایشگر است.

سلطان و حکمروا است.

از هر عیب و نقصی منزه است.

ایمنی بخش و نگاهبان و مراقب و پیروز و قاهر و بلند مرتبه و با عظمت است.

از این شریک‌ها که برای او ساخته‌اند منزه می‌باشد.

او خداوندی است ایجاد کننده، آفریننده، طراح صورت‌ها و صاحب نام و صفات نیک، تمامی موجودات زمین و آسمان تسبیح او می‌گویند، او شکست‌ناپذیر و حکیم است[۱]».

در بیان و توصیف علم خداوند و ترسیم نامحدود بودنش زیباترین تعبیر را به کار برده می‌گوید:

«اگر تمامی درختان روی زمین قلم شوند و دریا با هفت دریای دیگر، مرکب گردد، با این حال کلمات خدا پایان نمی‌گیرد[۲]».

قرآن پیرامون احاطهٔ خدا به همه چیز و حضورش در همه جا تعبیرات بلندی دارد که مخصوص خود قرآن است (*و لله المشرق و المغرب فأینما تولوا فثم وجه الله*)؛[۳] «مشرق و مغرب از آن خداست به هر سو رو کنید رو به سوی خداست»!

---

۱. سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۱ تا ۲۴.

۲. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.

(*و هو معکم این ما کنتم و الله بما تعملون بصیر*)؛[1] «او همه جا همراه شما و با شماست و آنچه را انجام دهید می‌بیند».

هنگامی که سخن از معاد و رستاخیز به میان می‌آورد در برابر تعجب و انکار مشرکان می‌گوید: «آنها گفتند خدا چگونه استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند»؟!

«بگو همان کسی که روز اول آنها را آفرید به حیات نوین باز می‌گرداند، و او بر همه چیز آگاه است».

«همان خدایی که از چوب درخت سبز آتش بیرون می‌فرستد و شما با آن آتش می‌افروزید» (همان خدایی که شعلهٔ آتش را در کنار آب قرار داده قادر است حیات را بعد از مرگ تجدید کند)!

«آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را (با آن همه عظمت) آفریده است قادر نیست همانند آن را بیافریند، آری قادر است، او آفرینندهٔ داناست»!

«قدرتش تا آن پایه است که هر چیزی را اراده کند، فرمان می‌دهد موجود باش! آن نیز فوراً موجود می‌شود» (در برابر چنین قدرتی بازگشت انسان‌ها به زندگی سهل و ساده است[2]).

آن روز که سخن از عکسبرداری و ضبط اصوات و کلمات در میان نبود قرآن دربارهٔ اعمال آدمی چنین می‌گفت: (*یومئذ تحدث أخبارها بأن ربك أوحی لها*)؛[3] «در روز رستاخیز زمین خبرهایش را باز می‌گوید، چرا

---

۱. سورهٔ حدید، آیهٔ ۴.
۲. سورهٔ یس، آیات ۷۸ تا ۸۲.
۳. سورهٔ زلزال، آیهٔ ۴۵.

که خدا وحی و الهام به آن کرده».

و گاه از شهادت دست و پا و پوست بدن سخن مـی‌گوید: *(الیوم نختم علی افواهم و تکلمنا أیدیهم و تشهد أرجلهم)*؛[1] «امـروز بـر دهـان آنـها مـهر می‌نهیم و دست و پاهایشان با ما سخن می‌گویند».

(و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا أنطقنا الله الذی انطق کـل شـیء)؛ «بـه پوست‌هایشان می‌گویند چرا به زیان ما گواهی دادید؟ پـاسخ مـی‌دهند خدایی که همه موجودات را به سخن درآورده ما را نیز به سخت درآورد (تا حقایق را بازگو کنیم[2])».

* * *

ارزش معارف قرآن و عظمت محتوای آن و همچنین پاک بودن این معارف از خرافات هنگامی روشن مـی‌شود کـه آن را در کـنار «تـورات و انجیل تحریف یافتهٔ کنونی» بگذاریم، و دو بحث از این دو را با هم مقایسه کنیم، مثلاً ببینیم تورات دربارهٔ آفرینش آدم چه می‌گوید؟ و قرآن چـه می‌گوید؟

تورات دربارهٔ داستان انبیا چه می‌گوید و قرآن چه می‌گوید؟

تورات و انجیل خدا را چگونه توصیف می‌کنند و قرآن چگونه توصیف می‌کند؟

در این صورت به روشنی فرق میان این دو آشکار خواهد شد.[3]

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۶۵.

۲. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۱.

۳. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «رهبران بزرگ» مراجعه کنید.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- ویژگی‌های محیطی که قرآن از آن برخاست چه بود؟

۲- بت‌پرستی چه تأثیری در افکار آنان داشت؟

۳- فرق توحید فطری و استدلالی چیست؟

۴- منطق قرآن در معرفی پروردگار و صفاتش چگونه است؟ نمونه‌هایی را باز گویید.

۵- چگونه بهتر می‌توان به محتوای قرآن پی برد؟

درس هفتم

قرآن و اکتشافات علمی روز!

شک نیست که قرآن یک کتاب علوم طبیعی یا طب و روانشناسی و علوم ریاضی نیست.

قرآن یک کتاب هدایت و انسان‌سازی است، و آنچه را در این راه ضروری باشد فروگذار نمی‌کند.

ما نباید انتظار داشته باشیم که قرآن دائرةالمعارفی باشد از علوم مختلف، ما باید از قرآن نور ایمان و هدایت، تقوی و پرهیزگاری، انسانیّت و اخلاق، نظم و قانون بطلبیم و قرآن همهٔ اینها را در بر دارد.

ولی قرآن گاه برای رسیدن به این هدف اشاراتی به پاره‌ای از مسائل علوم طبیعی و اسرار آفرینش و شگفتی‌های جهان هستی دارد، مخصوصاً در بحث‌های توحیدی، به تناسب برهان نظم، پرده از روی اسراری از جهان آفرینش برداشته، و مسائلی را فاش کرده که در آن عصر و در آن محیط، حتّی برای دانشمندان ناشناخته بود.

این گونه بیانات قرآن، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهد که ما آن را «معجزات علمی قرآن» می‌خوانیم.

در این جا به چند قسمت از این معجزات علمی اشاره می‌کنیم:

قرآن و قانون جاذبه

پیش از «نیوتن» هیچ کس قانون جاذبهٔ عمومی را به صورت کامل کشف نکرده بود.

معروف است «نیوتن» هنگامی که زیر درخت سیبی نشسته بود و سیبی از درخت جدا شد و به روی زمین افتاد، این حادثهٔ کوچک و ساده چنان فکر او را به خود مشغول داشت که سال‌ها در اندیشه بود این چه نیرویی است که سیب را به سوی خود کشید؟ چرا به آسمان نرفت؟ و پس از سال‌ها توانست، قانون جاذبه را کشف کند که «هر دو جسم یکدیگر را به نسبت مستقیم جرم‌ها و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ها جذب می‌کنند».

در پرتو اکتشاف این قانون ثابت شد که نظام مجموعهٔ شمسی از کجاست؟

چرا این کرات عظیم به گرد آفتاب در مدار خود می‌چرخند؟ چرا فرار نمی‌کنند و هر کدام به سوئی نمی‌افتند؟ چرا آنها روی هم قرار نمی‌گیرند؟ این چه قدرتی است که در این فضای بیکران آنها را در مدار دقیقی به گردش واداشته، و سر سوزنی از آن فراتر نمی‌روند؟!

آری «نیوتن» کشف کرد که: حرکت دورانی یک جسم باعث فرار او از مرکز، و قانون جاذبه باعث جذب او به مرکز، می‌شود و هرگاه این دو نیرو کاملاً تعادل داشته باشند، یعنی «جرم‌ها» و «فاصله‌ها» به آن اندازه

«جاذبه» تولید کنند که سرعت حرکت دورانی نیروی «دافعه» و گریز از مرکز ایجاب می‌کند، این تعادل «جاذبه» و «دافعه» به آنها اجازه می‌دهد که دائماً در مدار خود بمانند.

ولی قرآن مجید بیش از هزار سال قبل از این جریان، این واقعیّت را در دومین آیهٔ سورهٔ رعد بیان کرده بود:

﴿الله الذی رفع السماوات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لا جل مسمی یدبر الا مر یفصل الا یات لعلکم بلقاء ربکم یوقنون﴾ «خدا آن کس است که آسمان‌ها (کرات آسمانی) را با ستون‌های نامرئی برافراشت، سپس بر عرش (مجموعهٔ عالم هستی) حکومت کرد، و آفتاب و ماه را مسخر شما ساخت، او تدبیر امور جهان می‌کند و آیات خود را برای شما تشریح می‌نماید، تا به لقای پروردگار یقین پیدا کنید».

در حدیثی که ذیل همین آیه از امام علی بن موسی الرضا۷ نقل شده چنین می‌خوانیم:

«الیس الله یقول بغیر عمد ترونها؟ قلت: بلی، قال: ثم عمد لکن لا ترونها!

آیا خدا نمی‌گوید بدون ستونی که آن را مشاهده کنید؟ راوی می‌گوید: در جواب امام عرض کردم، آری، فرمود: بنابراین ستونی وجود دارد امّا شما آن را نمی‌بینید[۱]».

آیا تعبیری روشن‌تر و ساده‌تر در افق ادبیات عربی برای بیان نیروی جاذبه در سطح تودهٔ مردم از «ستون نامرئی» پیدا می‌شود؟!

۱. میزان الحکمة، ج ۱، ص ۷۷۴.

در حدیثی نیز از امیرمؤمنان علی۷ می‌خوانیم:

«هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض مربوطة کل مدینة الی عمود من نور؛

این ستارگانی که در آسمان است شهرهایی همچون شهرهای زمین است، هر شهری با شهری دیگر (هر ستاره‌ای با ستاره‌ای دیگر) ارتباط دارد[1]»!

دانشمندان امروز معترفند که در میان ستارگان آسمان میلیون‌ها ستارگان مسکون با موجودات زنده و عاقل وجود دارد، هر چند جزئیات آن هنوز روشن نیست.

* * *

کشف حرکت زمین به دور خود و خورشید

معروف این است اوّلین کسی که حرکت زمین را به دور خود کشف کرد «گالیله» ایتالیایی بود که تقریباً چهار قرن قبل در جهان می‌زیست، و پیش از آن دانشمندان و علمای جهان نسبت به هیئت بطلمیوس دانشمند مصری و فرضیهٔ او وفادار بودند که می‌گفت: زمین مرکز جهان است و تمام کرات دیگر به دور آن می‌چرخند.

البته «گالیله» به جرم این اکتشاف علمیش از طرف حامیان کلیسا تکفیر شده و با توبه و اظهار ندامت از اظهار این اکتشاف از مرگ نجات

---

۱. بحار، ج ۵۵، ص ۹۱.

یافت! ولی بالاخره دانشمندان دیگر دنبال نظرات او را گرفتند، و امروز این مسئله به صورت یک مطلب مسلّم علمی در آمد، و حتّی با آزمایش‌های حسّی نیز ثابت شده است که زمین به دور خود می‌گردد و بعد از پروازهای فضایی مطلب جنبهٔ عینی پیدا کرده است.

خلاصه این‌که: مرکزیت زمین نفی شد و معلوم شد، این تنها یک خطای حس ماست که ما حرکت زمین را با حرکت مجموعهٔ ثوابت و سیارات اشتباه می‌کنیم، ما خود در حرکتیم و آنها را در حرکت فرض می‌کنیم!

به هر حال عقیدهٔ بطلمیوس حدود یک هزار و پانصد سال بر فکر دانشمندان سایه انداخته بود، و به هنگام ظهور قرآن کسی جرأت نداشت بر خلاف این فرضیه اظهار نظر کند.

ولی به هنگامی که به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم قرآن در سورهٔ نمل، آیهٔ ۹۰، حرکت زمین به روشنی آمده است: ﴿*و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء انّه خبیر بما تفعلون*﴾؛

«کوه‌ها را می‌بینی و چنین می‌پنداری که آنها ساکن و جامدند در حالی که همچون ابر در حرکت می‌باشند، این آفرینش خداوندی است که هر چیزی را از روی اسلوب صحیح ساخته، او به اعمالی که شما انجام می‌دهید آگاه است».

آیهٔ فوق با صراحت از حرکت کوه‌ها سخن می‌گوید در حالی که ما همهٔ آنها را ساکن می‌پنداریم، و تشبیه حرکت آن به حرکت ابرها، هم

اشاره به سرعت است و هم نرمش، و آرامش و بی سر و صدا بودن!

و اگر می‌بینیم به جای «حرکت زمین» تعبیر به «حرکت کوه‌ها» می‌کند برای این‌که عظمت مطلب آشکار شود، زیرا مسلم است کوه‌ها بدون زمین‌های اطراف خود حرکتی ندارند و حرکت آنها عین حرکت زمین است (یا به دور خود و یا به دور آفتاب و یا هر دو).

اکنون فکر کنید در عصر و زمانی که تمام محافل علمی جهان و مردم عادی نظریهٔ سکون زمین و حرکت خورشید و تمامی کواکب آسمان را به دور آن به رسمیت شناخته بودند، خبر دادن از حرکت زمین با این صراحت یک معجزهٔ علمی محسوب نمی‌شود؟!

آن هم از ناحیهٔ کسی که مطلقاً درسی نخوانده، و اصولاً از محیطی برخاسته که در آنجا درسی وجود نداشته و از عقب افتاده‌ترین محیط‌ها از نظر علم و فرهنگ محسوب می‌شده، آیا این سند حقّانیت این کتاب آسمانی نیست؟!

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- منظور از معجزات علمی قرآن چیست؟

۲- نخستین کسی که قانون جاذبه را کشف کرد که بود و در چه عصری می‌زیست؟

۳- قرآن در کدام آیه و با چه تعبیری از جاذبه عمومی خبر می‌دهد؟

۴- فرضیهٔ سکون زمین و کشف حرکت آن به وسیلهٔ چه اشخاصی صورت گرفت و چند سال بر افکار جهانیان حاکم بود؟

۵- قرآن در کدام آیه و با چه تعبیری از حرکت زمین سخن می‌گوید؟

درس نهم

سند دیگر بر حقّانیّت پیامبر اسلام ۹

ما برای پی بردن به حقّانیّت دعوت یک مدّعی نبوّت، یا کذب و دروغ او، راه دیگری غیر از مطالبهٔ «اعجاز» نیز داریم که این خود دلیل زندهٔ دیگری برای رسیدن به هدف می‌تواند باشد، و آن بررسی قرائن زیر و جمع‌آوری مجموعه‌ای از آن است:

۱- خصوصیّات اخلاقی و سوابق اجتماعی

۲- شرایطی که بر محیط دعوت حاکم است

۳- شرایط زمانی

۴- محتوای دعوت

۵- برنامه‌های اجرائی و وسائل وصول به هدف

۶- میزان اثرگذاری دعوت در محیط

۷- میزان ایمان و فداکاری دعوت‌کننده نسبت به هدفش

۸- عدم سازش با پیشنهادهای انحرافی

۹- سرعت تأثیر در افکار عمومی

۱۰- بررسی ایمان‌آورندگان و این‌که از چه قشری هستند؟!

به راستی اگر ما این مسائل دهگانه را دربارهٔ هر مدّعی مورد بررسی دقیق قرار دهیم و از آن پروندهٔ دقیقی بسازیم صدق و کذب او را به راحتی می‌توانیم دریابیم.

* * *

با توجه به آنچه در بالا گفته شد به بررسی بسیار فشرده‌ای دربارهٔ مسائل فوق در مورد شخص پیامبر اسلام٦ می‌پردازیم، هر چند شرح آنها نیاز به تألیف کتاب‌های متعدّدی دارد.

۱- آنچه از خصوصیّات اخلاقی پیامبر اسلام٦ در خلال فعالیت‌های اجتماعیش طبق تواریخی که دوست و دشمن نوشته‌اند بر ما مسلّم است، این است که او آن قدر پاک و درستکار بود که حتّی در عصر جاهلیّت او را امین لقب داده بودند، تاریخ می‌گوید: هنگامی که می‌خواست به مدینه هجرت کند، علی٧ را مأمور کرد که بعد از او امانت‌های مردم را به آنها بسپارد.

شجاعت و استقامت و حسن خلق، و سعهٔ صدر، و جوانمردی و گذشت او را از خلال جنگ و صلح او می‌توان به دست آورد، مخصوصاً فرمان عفو عمومی که دربارهٔ مردم مکّه پس از فتح این شهر و تسلیم دشمنان خونخوار در برابر اسلام صادر کرد سند زنده‌ای بر این امر است.

* * *

۲- همه می‌دانیم انسان‌های معمولی - حتّی نوابغ - خواه ناخواه رنگ

محیط را به خود می‌گیرند، البته بعضی بیشتر و بعضی کمتر.

حال فکر کنید کسی که چهل سال در محیط جهل و بت‌پرستی پرورش یافته، در محیطی که تار و پود فرهنگ مردمش با شرک و خرافات بافته شده، چگونه ممکن است دم از توحید خالص زند، و با تمام مظاهر شرک به مبارزه برخیزد؟!

چگونه ممکن است از محیط جهل عالی‌ترین تجلّیات علمی بدرخشد؟!

آیا می‌توان باور کرد بدون یک تأیید الهی از ماوراءِ طبیعت چنین پدیدهٔ عجیبی ظاهر شود؟

* * *

۳- باید دید ظهور این پیامبر در چه عصر و زمانی بود؟ در عصری که جهان دوران قرون وسطی را طی می‌کرد، عصر استبداد، تبعیض، امتیازات ظالمانه نژادی و طبقاتی و چه بهتر این‌که این سخن را از زبان علی۷ که شاهد دوران قبل و بعد ظهور اسلام بود بشنویم:

او می‌گوید: «خداوند او را در زمانی مبعوث کرد که مردم جهان در وادی حیرت گمراه و سرگردان بودند، عقل‌های آنها در گروِ هوس‌های کشنده قرار داشت. و کبر و نخوت آنها را به سقوط کشانده بود، ظلمت جاهلیّت آنها را به بیراهه برده، و در میان جهل و اضطراب سرگردان بودند[1]».

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱.

اکنون فکر کنید آیینی که شعار آن مساوات انسان‌ها، حذف تبعیضات نژادی و طبقاتی و (*انما المؤمنون اخوة*) است، چه تناسبی با وضع آن زمان دارد؟

۴- محتوای دعوتش توحید در تمام زمینه‌ها، حذف امتیازات ظالمانه، وحدت جهان انسانیّت، مبارزه با ظلم و ستم، طرح حکومت جهانی، دفاع از مستضعفان و پذیرش تقوی و پاکی و امانت به عنوان مهم‌ترین معیار برای ارزش انسان.

* * *

۵- در زمینهٔ برنامه‌های اجرایی هرگز اجازه نداد که از منطق «هدف وسیله را توجیه می‌کند» استفاده کنند، برای رسیدن به هدف‌های مقدّس به دنبال وسائل مقدّس بود، صریحاً می‌گفت (*ولا یجرمنکم شنآن قوم علی الا تعدلوا*)؛[1] «دشمنی با هیچ گروه نباید مانع شما از اجرای عدالت گردد». دستوراتش در زمینه رعایت اصول اخلاقی در میدان جنگ عدم تعرض نسبت به غیر نظامیان، از بین نبردن نخلستان‌ها و درختان، آلوده نساختن آب آشامیدنی دشمن و رعایت نهایت محبّت با اسیران جنگی و ده‌ها مانند آن روشنگر این واقعیّت است.

* * *

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۸.

۶- میزان تأثیر دعوت او در آن محیط تا به آن پایه بود که دشمنان از نزدیک شدن افراد به پیامبر٦ وحشت داشتند، چرا که جاذبه و نفوذ او را خارق‌العاده می‌دیدند، گاهی به هنگامی که سخن می‌گفت غوغا به راه می‌انداختند تا مردم گفتار او را نشنوند مبادا سخنان جذاب او در قلوب تشنه‌اثر بگذارد و به همین جهت برای پرده افکندن به روی نفوذ معجزه‌آسای پیامبر او را ساحر خواندند و کلماتش را «سحر» نامیدند که این خود اعتراف ضمنی به تأثیر عجیب دعوت حضرت بود.

* * *

۷- میزان فداکاری او در راه دعوتش نشان می‌دهد که او بیش از هر کس به این آیینی که آورده بود مؤمن و پای‌بند بود.

در بعضی میدان‌های جنگ که تازه مسلمانان فرار کردند او سخت ایستاد، و در آن‌جا که دشمن گاه از راه تطمیع، و گاه از راه تهدید و خلاصه از هر دری وارد می‌شد او بی اعتنا به همه این مسائل بر اعتقاد خود سخت پافشاری می‌کرد و هرگز ضعف و تردید نشان نداد.

* * *

۸- بارها کوشیدند که او را به سازش با منحرفان بکشانند، امّا هرگز تسلیم نشد، می‌گفت: اگر خورشید را در یک دست من و ماه را در دست دیگرم بگذارید (و تمام منظومهٔ شمسی را زیر سیطرهٔ من قرار دهید که به خاطر آن دست از هدفم بردارم) هرگز دست‌بردار نیستم».

* * *

۹- نه تنها تأثیر دعوت او در افکار عمومی مردم عجیب بود که سرعت آن نیز خارق‌العاده بود، آنها که کتاب‌های خاورشناسان غربی را در زمینهٔ اسلام مطالعه کرده‌اند دیده‌اند که همهٔ آنها از پیدایش و گسترش سریع اسلام در شگفتند، فی‌المثل سه تن از اساتید معروف غرب که «تاریخ تمدن عرب و مبانی آن را در شرق» نوشته‌اند صریحاً به این حقیقت اعتراف کرده و چنین می‌گویند:

«با تمام کوشش‌هایی که برای شناخت پیشرفت سریع اسلام در جهان شده، تا آنجا که در مدتی کمتر از یک قرن توانست بر قسمت عمدهٔ جهان متمدن آن روز سایه بیفکند، هنوز این مسئله به صورت معمّایی باقیمانده است».

آری به راستی معمّاست که چگونه با وسائل آن روز اسلام با این سرعت عجیب در اعماق قلوب میلیون‌ها انسان نفوذ کرد، تمدّن‌ها را در خود هضم کرد و تمدّنی نوین به وجود آورد؟!

* * *

۱۰- بالاخره به این جا می‌رسیم که دشمنان او گروهی از سردمداران کفر و مستکبران ظالم و ثروتمندان خودخواه بودند، در حالی که ایمان‌آورندگان به او غالباً جوانان پاکدل، گروه عظیمی از حق‌طلبان محروم و تهیدست و حتّی بردگان بودند، افرادی که سرمایه‌ای جز صفا و پاکدلی نداشتند و تشنهٔ حق بودند.

از مجموعهٔ این بررسی‌ها که شرح آن بسیار مفصّل است می‌توان به

خوبی نتیجه گرفت که این یک دعوت الهی بود، دعـوتی کـه از مـاورای طبیعت می‌جوشید، از سوی پروردگار بزرگ برای نجات انسان‌ها از فساد و تباهی و جهل و شرک و ظلم و بی‌عدالتی فرستاده شده بود.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا برای شناختن حقانیّت پیامبر راهی جز معجزه داریم؟ کدام راه است؟

۲- منظور از جمع‌آوری قرائن چگونه قرائنی است؟ و بیش از همه روی چه اموری باید اندیشید؟

۳- آیا از مقایسهٔ وضع عرب قبل و بعد از ظهور اسلام چیزی می‌توان در این زمینه فهمید؟

۴- قسمتی از آنچه را دربارهٔ عرب خصوصاً و جهان عموماً در عصر جاهلیّت می‌دانید بیان کنید.

۵- چرا دشمنان اسلام، پیامبر۹ را متهم به سحر کردند؟

درس دهم

خاتمیّت پیامبر اسلام٦

مفهوم دقیق خاتمیّت

پیامبر اسلام٦ آخرین پیامبر٦ خداست و سلسلۀ نبوت با او پایان می‌پذیرد و این از «ضروریات آیین اسلام» است.

معنی «ضروری» این است که هر کس وارد صفوف مسلمین شود، به زودی می‌فهمد که همۀ مسلمانان به این مطلب عقیده دارند و از واضحات و مسلمات نزد آنان است؛ یعنی همان گونه که هر کس با مسلمانان سر و کار داشته باشد می‌داند آنها از نظر مذهبی تأکید روی اصل «توحید» دارند، همچنین می‌داند روی «خاتمیّت پیامبر» نیز همگی توافق دارند، و هیچ گروهی از مسلمانان در انتظار آمدن پیامبر جدیدی نیستند.

در حقیقت قافلۀ بشریّت در مسیر تکاملی خود با بعثت پیامبران مراحل مختلف را یکی پس از دیگری طی کرده است و به مرحله‌ای از رشد و تکامل رسیده که دیگر می‌تواند روی پای خود بایستد، یعنی با «استفاده از تعلیمات جامع اسلام مشکلات خود

را حل کند».

به تعبیر دیگر: اسلام قانون نهایی و جامع دوران بلوغ بشریّت است، از نظر اعتقادات کامل‌ترین محتوای بینش دینی و از نظر عمل نیز چنان تنظیم یافته که بر نیازمندی‌های انسان‌ها در هر عصر و زمانی منطبق است.

* * *

دلیل بر خاتمیّت پیامبر

برای اثبات این مدّعا دلایل متعدّدی داریم که از همه روشن‌تر سه دلیل زیر است:

۱- ضروری بودن این مسئله - گفتیم هر کس با مسلمانان جهان در هر نقطه تماس گیرد درمی‌یابد که آنها معتقد به خاتمیّت پیامبر اسلامند، بنابراین اگر کسی اسلام را از طریق دلیل و منطق کافی پذیرفت، راهی جز پذیرش اصل خاتمیّت ندارد، و چون در درس‌های گذشته حقّانیّت این آیین را با دلیل کافی ثابت کردیم باید خاتمیّت را نیز که از ضروریات این دین است بپذیریم.

۲- آیات قرآن نیز دلیل روشنی بر خاتمیّت پیامبر اسلام٦ است از جمله:

(*ما کان محمّد أبا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبّیین*)؛[۱]

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۰.

«پیامبر اسلام پدر هیچ یک از مردان شما نبود او تنها رسول خدا و خاتم انبیا است».

این تعبیر هنگامی گفته شد که مسئلهٔ پسرخواندگی در میان اعراب رواج داشت، آنها فردی را که از پدر و مادر دیگری بود به عنوان فرزند خود برمی‌گزیدند و همچون یک فرزند حقیقی داخل خانوادهٔ آنها می‌شد، محرم بود، ارث می‌برد و مانند آن.

امّا اسلام آمد و این رسم جاهلیّت را از بین برد و گفت: پسر خوانده‌ها هرگز مشمول قوانین حقوقی و شرعی فرزند حقیقی نیستند از جمله «زید» که پسر خواندهٔ پیامبر اسلام بود و نیز فرزند پیامبر محسوب نمی‌شد، لذا می‌گوید شما به جای این‌که پیامبر اسلام٦ را پدر یکی از این افراد معرّفی کنید او را به دو وصف حقیقیش توصیف کنید، یکی وصف «رسالت» و دیگری «خاتمیّت».

این تعبیر نشان می‌دهد که خاتمیّت پیامبر اسلام همچون رسالتش برای همگان روشن و ثابت و مسلّم بود.

تنها سؤالی که در این جا باقی می‌ماند این است که مفهوم حقیقی «خاتم» چیست؟

«خاتم» از مادهٔ «ختم» به معنی پایان دهنده و چیزی را که به وسیلهٔ آن کاری را پایان می‌دهند مثلاً مهری که در پایان نامه می‌زنند «خاتم» می‌گویند، و اگر می‌بینیم به انگشتر نیز «خاتم» گفته شده به خاطر این است که نگین انگشتر در آن عصر و زمان

به جای مهر اسم به کار می‌رفته، و هر کس پای نامۀ خود را با نگین انگشترش که روی آن اسم یا نقشی کنده بود مهر می‌کرد، و اصولاً نقش نگین انگشتر هر کس مخصوص به خود او بوده است.

در روایات اسلامی می‌خوانیم: هنگامی که پیامبر۹ می‌خواست نامه‌ای برای پادشاهان و زمامداران آن زمان بنویسد و آنها را به اسلام دعوت کند، خدمتش عرض کردند معمول سلاطین عجم این است که بدون مهر، نامه‌ای را نمی‌پذیرند، پیامبر۹ که تا آن زمان نامه‌هایش کاملاً ساده و بدون مهر بود، دستور فرمود انگشتری برای او تهیّه کردند و بر نگین آن جملۀ *«لا اله الا الله، محمّد رسول الله»* را نقش کردند، پیامبر بعد از آن دستور می‌داد نامه‌ها را به وسیلۀ آن مهر کنند.

بنابراین معنی اصلی خاتم همان پایان‌دهنده و ختم کننده است.

۳- روایات فراوانی نیز داریم که به روشنی خاتمیّت پیامبر را ثابت می‌کند از جمله روایات زیر است:

الف - در حدیث معتبری از جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر چنین نقل شده است که فرمود:

«مثل من در میان پیامبران همانند کسی است که خانه‌ای را بنا کرده و کامل و زیبا شده تنها محل یک خشت آن خالی است، هر کس در آن وارد شود و نگاه به آن بیفکند می‌گوید چه زیباست ولی این جای خالی را دارد، من همان خشت آخرم و پیامبران

همگی به من ختم شده‌اند[1]». امام صادق۷ می‌فرماید:

«حلال محمّد حلال ابداً الی یوم القیامة و حرامه حرام أبداً الی یوم القیامة[2]؛ حلال محمّد حلال است تا روز رستاخیز و حرام او حرام است تا روز رستاخیز».

در حدیث معروفی که شیعه و اهل تسنّن از پیامبر نقل کرده‌اند می‌خوانیم که او به علی۷ فرمود:

«أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی؛ تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی جز این‌که بعد از من پیامبری نخواهد بود[3] و ده‌ها حدیث دیگر.

* * *

در زمینهٔ خاتمیّت پیامبر اسلام سؤالاتی است که توجّه به آنها لازم است:

۱- بعضی می‌گویند اگر فرستادن پیامبران یک فیض بزرگ الهی است چرا مردم زمان ما از این فیض بزرگ محروم باشند؟ چرا راهنمای جدیدی برای هدایت و رهبری مردم این عصر نیاید؟!

امّا آنها که چنین می‌گویند در حقیقت از یک نکته غافلند و آن این‌که محرومیّت عصر ما نه به خاطر عدم لیاقت آنهاست؛ بلکه به

---

۱. (تفسیر مجمع البیان).
۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸.
۳. کافی، ج ۸، ص ۱۰۷.

خاطر آن است که قافلۀ بشریّت در مسیر فکری و آگاهی به پایه‌ای رسیده است که می‌تواند با در دست داشتن تعلیمات پیامبر اسلام٦ به راه خود ادامه دهد.

بد نیست در این جا مثالی بزنیم:

پیامبر اولوالعزم یعنی آنها که دارای دین و آیین جدید و کتاب آسمانی بودند. ۵ نفر بودند «نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر اسلام۹» اینها هر کدام در یک مقطع خاصّ تاریخی برای هدایت و تکامل بشر تلاش کردند، و این قافله را از یک مرحله گذرانده در مرحله دوم به پیامبر الوالعزم دیگری تحویل دادند، تا به مرحله‌ای رسید که این قافله راه نهایی را یافت و همچنین توانایی بر ادامۀ راه را، درست همانند یک محصل که پنج مرحلۀ تحصیلی را طی می‌کند تا دوران فراغت از تحصیل برسد. (البته فراغت از تحصیل معنی ندارد و منظور ادامۀ راه با پای خویش است):

دورۀ دبستان، دورۀ راهنمایی، دورۀ دبیرستان، دورۀ لیسانس، دوره دکترا.

اگر یک دکتر به مدرسه و دانشگاه نمی‌رود مفهومش این نیست که لیاقت ندارد؛ بلکه به خاطر این است که این مقدار معلومات در اختیار دارد که به کمک آن می‌تواند مشکلات علمی خود را به کمک آن حل کند و به مطالعاتش ادامه دهد و پیشرفت کند.

* * *

۲- با این‌که جامعهٔ بشری دائماً در حال دگرگونی است، چگونه می‌توان با قوانین ثابت و یکنواخت اسلام، پاسخگوی نیازهای آن بود؟!

در جواب می‌گوییم: اسلام دارای دو گونه قوانین است؛ یک سلسله از قوانین که مانند صفات ویژه انسان ثابت و برقرار است، همچون لزوم اعتقاد به توحید، اجرای اصول عدالت، مبارزه با هر گونه ظلم و تعدّی و اجحاف و...

امّا قسمتی دیگر یک سلسله اصول کلّی و جامع است که با دگرگون شدن موضوعات آن صورت تازه‌ای به خود می‌گیرد و پاسخگوی نیازهای متغیّر هر زمان می‌باشد.

مثلاً یک اصل کلّی در اسلام داریم تحت عنوان *«اوفوا بالعقود»*. (به قراردادهای خود احترام بگزارید و وفادار باشید)

مسلماً با گذشت زمان انواع تازه‌ای از قراردادهای مفید اجتماعی و تجاری و سیاسی مطرح می‌شود که انسان می‌تواند با در نظر گرفتن اصل کلّی بالا به آن پاسخ دهد.

و نیز یک اصل کلّی دیگری داریم به عنوان *«قاعده لا ضرر»* که مطابق آن هر حکم و قانونی سبب زیان فرد یا جامعه شود باید محدود گردد.

ملاحظه می‌کنید که تا چه حد این قاعده کلّی اسلامی کارساز و حل‌کنندهٔ مشکلات است، و از این گونه قواعد در اسلام فراوان داریم، و با استفاده از همین اصول کلّی است که می‌توانیم

مشکلات پیچیدهٔ دوران بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی را حل کنیم.

* * *

۳- شک نیست که ما در مسائل اسلامی نیاز به رهبر داریم، و با عدم وجود پیامبر و غیبت جانشین او، مسئلهٔ رهبری متوقف می‌شود و با توجّه به اصل خاتمیّت، انتظار ظهور پیامبر دیگری را نیز نمی‌توان داشت، آیا این امر ضایعه‌ای برای جامعهٔ اسلامی نیست؟

در پاسخ می‌گوییم برای این دوران نیز پیش‌بینی لازم در اسلام شده است و از طریق *«ولا یت فقیه»* است که رهبری را برای فقیهی که جامع‌الشرایط و دارای علم و تقوی و بینش سیاسی در سطح عالی باشد تثبیت کرده است و طریق شناخت چنین رهبری نیز به روشنی در قوانین اسلام ذکر شده، بنابراین از این ناحیه نگرانی وجود نخواهد داشت.

بنابراین ولایت فقیه همان تداوم خط انبیا و اوصیای آنها است، رهبری فقیه جامع‌الشرایط دلیل بر این است که جوامع اسلامی بدون سرپرست رها نشده‌اند.[۱]

* * *

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب «طرح حکومت اسلامی» از همین مؤلّف مراجعه نمایید.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- مفهوم خاتمیّت دقیقاً چیست؟

۲- چگونه می‌توان از آیات قرآن، خاتمیّت را استفاده کرد؟

۳- چرا مردم زمان ما محروم از اعزام پیامبران الهی باشند؟

۴- قوانین اسلام چند گونه است و چگونه پاسخگوی نیازهای زمان ماست؟

۵- آیا یک جامعهٔ اسلامی بدن رهبر می‌تواند باشد؟ مسئلهٔ رهبری در زمان ما چگونه حل می‌شود؟



ده درس

امام شناسی



درس اوّل

بحث امامت از کی آغاز شد؟

مـی‌دانـیم بـعد از پیامبر اسلام٦ مسلمانان بـه دو گـروه تـقسیم شدند:

عدّه‌ای معتقد بودند پیامبر٩ جانشینی برای خـود تـعیین نکـرده، و این امر را بر عهدهٔ امّت گذارده که آنها بنشینند و از میان خود رهبری برگزینند - این گروه را «اهل سنّت» می‌نامند.

گروه دیگری معتقد بودند که جانشین پیامبر٩ همچون خود او باید معصوم از خطا و گناه باشد و دارای علم وافری که بتواند رهبری معنوی و مادی مردم را بر عهده بگیرد و اساس اسلام را حفظ کند و تداوم بخشد.

آنها معتقد بودند تعیین چنین کسی تنها از سوی خدا و به وسـیلهٔ پـیامبر٩ امکـان‌پذیر است، و پـیامبر اسـلام٩ ایـن کـار را کـرده، و علی٧ را به عنوان جانشین خود برگزیده است.

این گروه را «امامیّه» یا «شیعه» می‌نامند.

هدف ما در این بحث‌های فشرده این است که این مسئله را طـبق دلائل عقلی و تاریخی و آیات قرآن، و سنّت پیامبر پی‌گیری کنیم؛ ولی قبل از ورود در این بحث اشاره به چند نکته را ضروری می‌دانیم:

۱- آیا این بحث اختلاف‌انگیز است؟

بعضی تا سخن از مسئلهٔ امامت به میان می‌آید فوراً می‌گویند امروز روز این حرف‌ها نیست!

امروز روز وحدت مسلمین است، و گفت‌وگو از جانشین پیامبر۹ مایهٔ تفرقه و پراکندگی است!

ما امروز دشمنان مشترکی داریم که باید به فکر آنها باشیم: صهیونیسم و استعمار غرب و شرق، و بنابراین، این مسائل اختلافی را باید کنار بگذاریم؛ ولی این طرز تفکّر مسلماً اشتباه است زیرا:

اولاً: آنچه مایهٔ اختلاف و پراکندگی است جرّ و بحث‌های تعصب‌آمیز و غیر منطقی، و پرخاشگری‌های کینه‌توزانه است. ولی بحث‌های منطقی و مستدل و دور از تعصّب و لجاجت و پرخاشگری، در محیطی صمیمانه و دوستانه، نه تنها تفرقه‌انگیز نیست، بلکه فاصله‌ها را کم می‌کند، و نقاط مشترک را تقویت می‌نماید.

من در سفرهای خود به حجاز برای زیارت خانهٔ خدا کراراً بحث‌هایی با علما و دانشمندان اهل سنّت داشته‌ام، هم ما و هم آنها احساس می‌کردیم این بحث‌ها نه تنها سوءِ اثری در مناسبات ما ندارد؛ بلکه باعث تفاهم و خوش‌بینی بیشتر می‌شود، فاصله‌ها را کمتر می‌کند و کینه‌های احتمالی را از سینه‌ها می‌شوید.

مهم این است که در این بحث‌ها روشن می‌شود ما با یکدیگر نقطه‌های مشترک فراوانی داریم که می‌توانیم در برابر دشمنان مشترک، روی آن تکیه و تأکید کنیم.

اهل سنّت خود به چهار مذهب تقسیم می‌شوند (حنفی‌ها، حنبلی‌ها، شافعی‌ها و مالکی‌ها) وجود این چهار گروه سبب تفرقهٔ آنها نشده، و هنگامی که آنها حداقل فقه شیعه را به عنوان مذهب فقهی پنجم پذیرا گردند، بسیاری از مشکلات و پراکندگی‌ها برطرف می‌شود، همان‌گونه که در این اواخر مفتی بزرگ اهل سنت، رئیس دانشگاه الازهر مصر «شیخ شلتوت» گام مؤثری برداشت و رسمیّت فقه شیعه را در میان اهل سنّت اعلام داشت، از این طریق کمک مؤثّری به تفاهم اسلامی کرد و روابط دوستانه‌ای میان او و مرحوم «آیة‌الله بروجردی» مرجع بزرگ عالم تشیّع برقرار شد.

ثانیاً: ما معتقدیم تبلور اسلام بیش از هر مذهبی در مذهب شیعه است، و در عین این‌که به تمام مذاهب اسلامی احترام می‌گذاریم معتقدیم مذهب شیعه بهتر می‌تواند اسلام راستین را در تمام ابعادش معرفی کند، و مسائل مربوط به حکومت اسلامی را حل نماید.

چرا این مکتب را با دلیل و منطق به فرزندان خود نیاموزیم؟! و اگر این کار را نکنیم مسلماً به آنها خیانت کرده‌ایم.

ما یقین داریم قطعاً پیامبر جانشینی برای خود تعیین کرده، چه اشکالی دارد این بحث را از طریق منطق و استدلال تعقیب کنیم؟

ولی باید در این بحث‌ها به دقّت مراقب باشیم که عواطف مذهبی دیگران را جریحه‌دار نکنیم.

ثالثاً: دشمنان اسلام برای برهم زدن اساس وحدت مسلمین آن قدر دروغ و تهمت به شیعیان در نزد سنّیان، و آن قدر دروغ و تهمت به

سنّیان در نزد شیعیان بسته‌اند، که در پاره‌ای از کشورها به کلّی آنها را از هم دور ساخته‌اند.

هنگامی که ما مسئلهٔ امامت را به روشی که در بالا گفتیم مطرح کنیم و نقاطی را که شیعه بر آن تأکید دارد با دلایلی از کتاب و سنّت روشن سازیم، معلوم می‌گردد که این تبلیغات دروغ بوده، و دشمنان مشترک ما دست به سمپاشی زده‌اند.

به عنوان مثال فراموش نمی‌کنم که در یکی از سفرهای حجاز با یکی از رجال دینی درجهٔ اوّل عربستان سعودی ملاقات و بحث داشتیم، او اظهار می‌داشت که من شنیده‌ام شیعه‌ها قرآنی غیر از قرآن ما دارند.

من خیلی تعجّب کردم و به او گفتم: برادر تحقیق این امر خیلی ساده است!

من از شما دعوت می‌کنم که شخصاً یا نمایندهٔ شما با ما بیایید تا بعد از «مراسم عمره» بدون هیچ اطّلاع قبلی به ایران باز گردیم، در تمام خیابان‌ها و کوچه‌ها مسجد وجود دارد، و در هر مسجدی تعداد زیادی قرآن است، به علاوه در خانهٔ همهٔ مسلمانان قرآن وجود دارد، به هر مسجدی که شما خواستید می‌رویم، و یا در هر خانه‌ای را که مایل بودید می‌زنیم، و قرآن را از آنها مطالبه می‌کنیم تا معلوم شود قرآن ما و شما حتّی در یک کلمه و حتّی یک نقطه اختلاف ندارد (بسیاری از قرآن‌هایی که ما از آن استفاده می‌کنیم عیناً چاپ حجاز و مصر و سایر کشورهای اسلامی است).

بدون شک این گفت‌وگوی دوستانه و کاملاً مستدل، سمپاشی عجیبی

را که در ذهن یکی از رجال معروف آنها کرده بودند، برچید.

منظور این است که بحث‌های مربوط به امامت - به گونه‌ای که در بالا گفتیم - وحدت جامعهٔ اسلامی را تحکیم می‌بخشد و به روشن شدن حقایق و کم شدن فاصله‌ها کمک می‌کند.

* * *

۲- امامت چیست؟

«امام» چنان که از عنوانش پیداست، به معنی پیشوا و رهبر مسلمانان است، و در اصول عقاید شیعه «امام معصوم» به کسی گفته می‌شود که در همه چیز جانشین پیامبر است، با این تفاوت که پیامبر مؤسّس مکتب می‌باشد، و امام حافظ و پاسدار مکتب است، بر پیامبر۹ وحی نازل می‌گردد ولی بر امام نه، او تعلیماتش را از پیامبر۹ می‌گیرد، و دارای علم فوق‌العاده‌ای است.

از نظر شیعه، امام معصوم تنها به معنی رهبر حکومت اسلامی نیست، بلکه رهبریِ معنوی و مادی، ظاهری و باطنی، و خلاصه رهبری همه جانبهٔ جامعهٔ اسلامی را بر عهده دارد، او پاسداری عقاید و احکام اسلامی را - بدون هیچ گونه اشتباه و انحراف - بر عهده دارد و او بندهٔ برگزیدهٔ خدا است.

ولی اهل سنت امامت را چنین تفسیر نمی‌کنند، آنها تنها به معنی رئیس حکومت جامعهٔ اسلامی می‌دانند، و به تعبیر دیگر، زمامداران را در هر عصر و زمان، خلفای پیامبر و ائمهٔ مسلمین می‌شمرند!

البته در بحث‌های آینده ثاب خواهیم کرد که در هر عصر و زمان باید یک نمایندهٔ الهی، پیامبر یا امام معصومی در روی زمین باشد. تا آیین حق را پاسداری کند، و حق طلبان را رهبری نماید، و اگر روزی به عللی از نظر مردم پنهان گردد، نمایندگانی از سوی او عهده‌دار تبلیغ احکام و تشکیل حکومت می‌گردند.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- منطق کسانی که می‌گویند امروز روز بحث از امامت نیست، چیست؟

۲- در برابر این منطق چند پاسخ مستدل برای لزوم این بحث داریم؟

۳- چگونه دشمنان اسلام در میان مسلمین تفرقه افکندند، و راه پر کردن این شکاف‌ها چیست؟

۴- آیا نمونه‌هایی از تفرقه‌افکنی دشمنان به خاطر دارید؟

۵- معنی «امامت» در مکتب شیعه و تفاوت آن با امامت در مکتب اهل سنت، چیست؟

درس دوّم

فلسفهٔ وجود امام7

بحث‌هایی که دربارهٔ لزوم بعثت پیامبران داشتیم تا حدّ زیادی ما را به لزوم وجود امام7 بعد از پیامبر6 آشنا می‌سازد، چرا که در قسمت مهمّی از برنامه‌ها اشتراک دارند، ولی در این جا لازم است مباحث دیگری را نیز مطرح کنیم:

❊ ❊ ❊

۱- تکامل معنوی در کنار وجود رهبران الهی

قبل از هر چیز به سراغ هدف آفرینش انسان می‌رویم که گل سرسبد جهان آفرینش است.

او راهی پر فراز و نشیب و طولانی را به سوی خدا، به سوی کمال مطلق و به سوی تکامل معنوی در تمام ابعاد می‌پیماید.

بدون شک این راه را بدون رهبری یک پیشوای معصوم نمی‌تواند به انجام برساند و طیّ این مرحله بی‌رهبری یک معلّم آسمانی ممکن نیست، چرا که «*ظلمات است بترس از خطر گمراهی*».

درست است خداوند انسان را با نیروی عقل و خرد مجهّز ساخته، وجدانی قوی و پربار به او داده، کتاب‌های آسمانی برای او فرستاده، ولی این انسان ممکن است با همهٔ این وسائل تکوینی و تشریعی باز در تشخیص راه خود گرفتار اشتباه شود، مسلماً وجود یک پیشوای معصوم، خطر انحراف و گمراهی را تا حدّ زیادی تقلیل می‌دهد، و به این ترتیب «وجود امام۷، تکمیل کنندهٔ هدف آفرینش انسان است».

این همان چیزی است که در کتب اعتقادی از آن به *«قاعدهٔ لطف»* تعبیر می‌کنند و منظورشان از قاعدهٔ لطف این است که خداوند حکیم، تمام اموری را که برای وصال انسان به هدف آفرینش لازم است، در اختیار او قرار می‌دهد، از جمله بعثت پیامبران و نصب وجود امام معصوم و گرنه نقض غرض کرده است. (دقّت کنید)

* * *

۲- پاسداری شرایع آسمانی

می‌دانیم ادیان الهی به هنگام نزول بر قلب پیامبران مانند قطره‌های آب باران شفاف و زلال و حیاتبخش و جان پرورند؛ امّا هنگامی که وارد محیط‌های آلوده و مغزهای ناتوان یا ناپاک می‌شوند تدریجاً آلوده می‌گردند، و خرافات و موهومات بر آن می‌فزایند، تا آن شفافیت و ظرافت روز اوّل را از دست دهد، در این حال نه جاذبه‌ای دارد، و نه تأثیر تربیتی چندانی، نه تشنه‌کامان را سیراب می‌کند، و نه شکوفه و گل فضیلتی را می‌رویاند.

این جاست که همیشه باید پیشوایی معصوم به عنوان پاسداری از اصالت مکتب، و خالص بودن برنامه‌های دینی در کنار آن باشد تا از کجی‌ها و انحرافات و افکار التقاطی، و نظرات نادرست و بیگانه، و موهومات و خرافات، جلوگیری کند؛ که اگر مذهب و آیین بدون وجود چنین رهبری باشد در مدت بسیار کوتاهی اصالت و خلوص خود را از دست خواهد داد.

به همین دلیل علی۷ در یکی از سخنان خود در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«اللهم بلی، لا تخلو الارض من قائم لله بحجّة، امّا ظاهراً مشهورا، او خائفاً مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بيناته؛

آری، هرگز روی زمین از قیام کننده به حجّت الهی خالی نمی‌گردد، خواه ظاهر و آشکار باشد، و یا ترسان و پنهان، تا دلائل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد».[۱]

در حقیقت قلب امام۷ از این نظر همانند صندوق‌های مطمئنی است که اسناد گران‌بها را همیشه در آن می‌گذارند، تا از دستبرد دزدان، و حوادث دیگر مصون و محفوظ بماند، و این یکی دیگر از فلسفه‌های وجود امام۷ است.

* * *

---

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جملهٔ ۱۴۷.

۳- رهبری سیاسی و اجتماعی امت

بدون شک هیچ جمع و گروهی بدون نظام اجتماعی که در رأس آن رهبری توانا باشد نمی‌توانند به حیات خود ادامه دهند، و به همین دلیل از قدیمی‌ترین ایّام تا کنون همهٔ اقوام و ملّت‌ها برای خود رهبری برگزیده‌اند که گاه صالح بوده و در بسیاری از مواقع ناصالح، و بسیار می‌شده که با استفاده از نیاز امت‌ها به وجود رهبر، سلاطین سلطه‌جو با زور و تزویر خود را بر مردم تحمیل می‌کردند، و زمام امور را به دست می‌گرفتند... این از یکسو.

از سوی دیگر برای این‌که انسان بتواند به هدف کمال معنوی خویش نائل گردد باید این راه را نه به تنهایی، بلکه با جماعت و جامعه بپیماید، که نیروی فرد از نظر فکری و جسمی و مادی و معنوی بسیار ناچیز است و نیروی جمع بسیار پرقدرت.

ولی جامعه‌ای لازم است که نظام صحیحی بر آن حاکم باشد، استعدادهای انسانی را شکوفا سازد، با کجی‌ها و انحرافات مبارزه کند، حقوق همهٔ افراد را حفظ نماید، و برای رسیدن به هدف‌های بزرگ برنامه‌ریزی و سازماندهی داشته باشد و انگیزه‌های حرکت را در یک محیط آزاد در کل جامعه بسیج کند.

و از جا که انسان خطاکار قدرت چنین رسالت عظیمی را ندارد، همان گونه که با چشم خود همیشه ناظر انحرافات زمامداران سیاسی دنیا از مسیر صحیح بوده‌ایم، لازم است پیشوایی معصوم از سوی خداوند بر این امر مهم نظارت کند، و در عین بهره‌گیری از نیروهای مردمی و

اندیشه‌های دانشمندان جلو انحرافات را بگیرد.

این یکی دیگر از فلسفه‌های وجود امام است7 و یکی دیگر از شعبه‌های «قاعدهٔ لطف». باز تکرار می‌کنیم تکلیف مردم در زمان‌های استثنایی که امام معصوم به عللی غایب گردد نیز روشن شده که به خواست خدا در بحث‌های حکومت اسلامی مشروحاً از آن سخن خواهیم گفت.

* * *

۴- لزوم اتمام حجّت

نه تنها دل‌های آماده باید در پرتو وجود امام7 راهنمایی شده و مسیر خود را به سوی کمال مطلق ادامه دهد، بلکه باید برای آنها که دانسته و عمداً راه خلاف را می‌پویند اتمام حجّت شود، تا اگر وعدهٔ کیفری به آنها داده شده است بی‌دلیل نباشد، و کسی نتواند ایراد کند که اگر رهبری الهی و آسمانی دست ما را گرفته بود و به سوی حق رهنمون گشته بود هرگز تخلّف نمی‌کردیم.

خلاصه راه عذر بسته شود، دلائل حق به اندازهٔ کافی بیان گردد، به ناآگاهان آگاهی داده شود، و به آگاهان اطمینان خاطر و تقویّت اراده.

* * *

۵- امام7 واسطهٔ بزرگ فیض الهی است

بسیاری از دانشمندان - به پیروی احادیث اسلامی - وجود پیامبر و

امام۷ را در جامعهٔ انسانیت و یا در کل عالم هستی به وجود «قلب» در مجموعهٔ بدن انسان تشبیه می‌کنند.

می‌دانیم هنگامی که قلب می‌تپد خون را به تمام عروق می‌فرستد، و تمام سلول‌های بدن را تغذیه می‌کند.

از آن‌جا که امام معصوم به صورت یک انسان کامل و پیشرو قافلهٔ انسانیّت سبب نزول فیض الهی می‌گردد و هر فرد به مقدار ارتباطش با پیامبر و امام۷ از این فیض بهره می‌گیرد؛ باید گفت همان گونه که وجود قلب برای انسان ضروری است وجود این واسطهٔ فیض الهی نیز در کالبد جهان انسانیّت ضرورت دارد. (دقّت کنید)

اشتباه نشود پیامبر و امام۷ از خود چیزی ندارند که به دیگران بدهند هر چه هست از ناحیهٔ خداست، امّا همان گونه که قلب واسطهٔ فیض الهی برای بدن است، پیامبر و امام۷ نیز واسطه‌های فیض خدا برای انسان‌ها از تمام قشرها و گروه‌ها هستند.

* * *

۱- نقش امام۷ در تکامل معنوی انسان‌ها چیست؟

۲- نقش امام۷ در پاسداری شریعت چگونه است؟

۳- نقش امام۷ در مسئلهٔ رهبری حکومت و نظام جامعه چگونه می‌باشد؟

۴- اتمام حجّت چه معنی دارد؟ و امام۷ چه نقشی در این زمینه دارد؟

۵- واسطهٔ فیض چیست؟ و بهترین تشبیهی که برای پیامبر و امام۷ از این نظر می‌توان کرد کدام است؟

شرایط وصفات ویژۀ امام۷

قبل از هر چیز در این بحث توجّه به یک نکـته ضـروری است و آن این‌که:

از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود کـه «مـقام امـامت» بـرترین مقامی است که یک انسان ممکن است به آن برسد، حتّی برتر از مـقام «نبوت» و «رسـالت» است، زیـرا در داسـتان ابـراهـیم پـیامبر بت‌شکـن۷ چنین می‌خوانیم:

(و اذابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما قال و مـن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین)؛[1]

«خداوند ابراهیم را با امور مـهمّی آزمـایش کـرد، و او از عـهدۀ هـمۀ آزمون‌های الهی برآمد، خـداونـد بـه او فـرمود تـو را بـه مـقام امـامت و پیشوایی مردم منصوب کردم، ابراهیم گفت از فرزندانم نیز (عـلاقه دارم حائز این مقام شوند) فرمود (چنین خواهد شد ولی بدان) عهد امـامت

۱. سورۀ بقره، آیۀ ۱۴۳.

هرگز به ستمکاران نمی‌رسد. (و آنها که آلودهٔ شرک یا گناهی باشند ممکن نیست به این مقام والا برسند)».

به این ترتیب ابراهیم بعد از پیمودن مرحلهٔ نبوت و رسالت و پیروزی در آزمون‌های مختلف به این مقام ارجمند، مقام پیشوایی ظاهری و باطنی مادی و معنوی مردم ارتقاء یافت.

پیامبر اسلام۹ نیز علاوه بر مقام نبوت و رسالت دارای مقام امامت و رهبری خلق بود، گروهی از پیامبران دیگر نیز دارای چنین مقامی بودند، این از یک سو.

از سوی دیگر می‌دانیم شرایط و صفات لازم برای بر عهده گرفتن هر مقام تناسب با وظایف و مسئولیّت‌هایی دارد که شخص باید در آن مقام انجام دهد، یعنی هر قدر مقام والاتر و مسئولیّت‌ها سنگین‌تر باشد، به همان نسبت شرایط و صفات لازم سنگین‌تر خواهد بود.

مثلاً در اسلام کسی که عهده‌دار مقام قضاوت و حتّی شهادت دادن و امام جماعت بودن می‌شود باید عادل باشد، جایی که برای ادای یک شهادت یا بر عهده گرفتن حمد و سوره در نماز جماعت، عدالت لازم باشد، پیداست که برای رسیدن به مقام امامت، با آن اهمیت فوق‌العاده‌ای که دارد، چه شرایطی معتبر است.

روی هم رفته شرایط زیر در امام۷ حتمی است:

* * *

۱- معصوم بودن از خطا و گناه

امام۷ باید همانند پیامبر دارای مقام عصمت یعنی مصونیّت از «گناه» و «اشتباه» باشد، وگرنه نمی‌تواند رهبر و الگو و نمونه و اسوه مردم باشد و مورد اعتماد جامعه قرار گیرد.

امام۷ باید تمام قلب و جان مردم را تسخیر کند، و فرمانش بی‌چون و چرا قابل قبول باشد، کسی که آلودهٔ گناه است، هرگز ممکن نیست چنین مقبولیتی پیدا کند و از هر نظر مورد اعتماد و اطمینان باشد.

کسی که در کارهای روزانهٔ خود گرفتار اشتباه و خطا می‌شود چگونه میتوان در کارهای جامعه بر نظرات او تکیه کرد، و بی‌چون و چرا اجرا نمود؟

بدون شک پیامبر باید معصوم باشد، این شرط در امام۷ به دلیلی که در بالا آوردیم نیز لازم است.

این سخن را از طریق دیگری نیز می‌توان اثبات نمود، و آن این‌که همان *«قاعدهٔ لطف»* که اصل وجود پیامبر و امام۷ بر آن متّکی است این صفت را نیز ایجاب می‌کند، چرا که هدف‌های وجود پیامبر و امام۷ بدون مقام عصمت تأمین نمی‌شود، و فلسفه‌هایی را که در درس پیش گفتیم بدون آن ناقص و ناتمام می‌ماند.

* * *

۲- علم سرشار

امام۷ همانند پیامبر پناهگاه علمی مردم است. او باید از تمام

اصول و فروع دین، از ظاهر و باطن قرآن، از سنّت پیامبر و هر چه مربوط به اسلام است به طور کامل آگاه باشد، چرا که او هم حافظ و پاسدار شریعت، و هم رهبر و راهنمای مردم است.

کسانی که به هنگام پیش آمدن مسائل پیچیده مشوّش می‌شوند، و یا دست به دامن دیگران دراز می‌کنند، و علم و دانش آنها جوابگوی نیازهای جامعه اسلامی نیست هرگز نمی‌توانند مقام امامت و رهبری خلق را بر عهده بگیرند.

خلاصه، امام7 باید آگاه‌ترین و داناترین مردم نسبت به آیین خدا باشد، و خلأ حاصل از رحلت پیامبر٦ را از این نظر به سرعت پر کند، و اسلام راستین و خالی از هر گونه انحراف را تداوم بخشد.

* * *

٣- شجاعت

امام7 باید شجاع‌ترین افراد جامعه اسلامی باشد، چرا که بدون شجاعت رهبری امکان‌پذیر نیست، شجاعت در برابر حوادث سخت و ناگوار، شجاعت در برابر زورمندان و گردنکشان و ظالمان، و شجاعت در برابر دشمنان داخلی و خارجی کشور اسلام.

* * *

۴- زهد و وارستگی

می‌دانیم آنها که اسیر زرق و برق دنیا هستند زود فریب می‌خورند، و

امکان انحرافشان از مسیر حق و عدالت بسیار زیاد است، گاه به وسیلهٔ تطمیع و گاه از طریق تهدید این اسیران دنیا را از مسیر اصلی منحرف می‌سازند.

امام۷ باید نسبت به امکانات و مواهب این جهان «امیر» باشد و نه «اسیر».

او باید آزاده و وارسته از هر قید و بند جهان ماده، از قید هوای نفس، از قید مقام و از قید مال و ثروت و جاه باشد، تا نتوان او را فریب داد، و در او نفوذ کرد و او را به تسلیم و سازش کشانید.

* * *

۵- جاذبهٔ اخلاقی

قرآن دربارهٔ پیامبر۹ می‌گوید:

(*فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك*)؛[۱] «به خاطر رحمت الهی نرم‌خو و ملایم برای آنها شدی، اگر خشن و سنگدل بودی مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند». نه تنها پیامبر۹ که امام۷ و هر رهبر اجتماعی نیازمند به خُلق و خوی جذّابی است که مردم را همچون مغناطیس به سوی خود جذب کند.

بدون شک هر گونه خشونت و بدخلقی که مایهٔ پراکندگی و انزجار مردم است برای پیامبر۹ و امام۷ عیب بزرگی است، و آنها از چنین

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۹.

عیبی منزهند، وگرنه بسیاری از فلسفه‌های وجودی عقیم خواهد ماند.

اینها مهم‌ترین شرایطی است که علمای بزرگ برای امام۷ ذکر کرده‌اند.

البته غیر از صفات پنجگانهٔ بالا صفات دیگری نیز در امام شرط است؛ امّا عمده‌ترین آنها همان بود که در این‌جا آوردیم.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- به چه دلیل مقام امامت والاترین مقام یک انسان است؟

۲- آیا پیامبر اسلام٦ و سایر پیامبران اولوالعزم نیز دارای مقام امامت بودند؟

۳- اگر امام٧ معصوم نباشد چه مشکلی پیش خواهد آمد؟

۴- چرا در امام٧ علم سرشار لازم است؟

۵- به چه دلیل امام٧ باید شجاع‌ترین، زاهدترین و وارسته‌ترین، و از نظر اخلاقی جذّاب‌ترین مردم بوده باشد؟

درس چهارم

نصب امام۷ بر عهدهٔ کیست؟

گروهی از مسلمانان (اهل سنّت) معتقدند پیامبر اسلام۹ دیده از جهان فرو بست در حالی که جانشینی برای خود نصب نکرده بود و معتقدند این وظیفه بر عهدهٔ خود مسلمانان است که پیشوا و رهبری برای خود برگزینند، و از طریق *«اجماع مسلمین»* که یکی از دلائل شرعی است این کار صورت گیرد.

آنها اضافه می‌کنند این برنامه انجام شد، نخست خلیفهٔ اوّل به اجماع امّت به خلافت برگزیده شد.

و او نیز شخصاً خلیفهٔ دوّم را به عنوان خلیفه معرفی کرد.

و خلیفه دوّم نیز شورائی مرکب از شش نفر تعیین نمود تا جانشین او را برگزیند.

این شورا مرکب بود از: علی۷، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی‌وقاص.

این شورا با اکثریت سه نفر یعنی سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن و طلحه به عثمان رأی داد (خلیفهٔ دوم تصریح کرده بود که اگر سه نفر در

یک طرف و سه نفر دیگر در طرف مقابل قرار گیرند آن طرف که عبدالرحمن بن عوف (داماد عثمان) در آن است برگزیده شود!

در اواخر دوران خلافت عثمان مردم به دلائل مختلفی بر او شوریدند و او بی آن‌که بتواند جانشینی شخصاً یا از طریق شورا برگزیند کشته شد.

در این هنگام عموم مسلمانان به علی۷ روی آوردند و با او به عنوان جانشین پیامبر۹ بیعت کردند جز معاویه که فرماندار شام بود، و یقین داشت علی۷ او را در پست خود ابقا نخواهد کرد.

و پرچم مخالفت برافراشت، و سرچشمهٔ حوادث شوم و مرگباری در تاریخ اسلام و منجر به ریخته شدن خون گروه عظیمی از بی‌گناهان شد.

در این جا از نظر روشن شدن بحث‌های علمی و تاریخی سؤالات زیادی در این زمینه داریم که چند قسمت مهم آن را مطرح می‌کنیم:

* * *

آیا امّت می‌تواند اقدام به نصب جانشین پیامبر کند؟

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست، اگر امامت را به معنی زمامداری ظاهری جامعهٔ مسلمین بدانیم انتخاب زمامدار از طریق مراجعه به آراءِ مردم کار متداولی است.

ولی اگر امامت را به همان معنی که قبلاً شرح دادیم و از قرآن مجید استفاده کردیم بدانیم بدون شک هیچ کس جز خدا و یا پیامبر (آن هم به الهام الهی) نمی‌تواند امام و خلیفه را تعیین کند.

زیرا شرط امامت طبق این تفسیر داشتن علم وافر به تمام اصول و

فروع اسلام است. علمی که از منبع آسمانی مایه بگیرد و متّکی به علم پیامبر باشد تا بتواند از شریعت اسلام حفاظت کند.

شرط دیگر آن است که امام۷ معصوم باشد یعنی از هر گونه خطا و گناه مصونیت الهی داشته باشد، تا بتواند مقام امامت و رهبری معنوی و مادی، ظاهری و باطنی امت را بر عهده گیرد، و همچنین زهد و پارسایی و تقوی و شهامتی که لازمهٔ تصدّی این پست مهم است.

تشخیص این شرایط مسلماً جز به وسیلهٔ خدا و پیامبر امکان‌پذیر نیست، اوست که می‌داند روح عصمت در درون جان چه کسی پرتوافکن است، و اوست که می‌داند حدّ نصاب علم لازم برای احراز مقام امامت، و زهد و وارستگی و شجاعت و شهامت در چه کسی موجود است.

آنها که نصب امام و خلیفه پیامبر را به دست مردم سپرده‌اند در حقیقت مفهوم قرآنی امامت را تغییر داده، و محدود به زمامداری معمولی و سامان دادن به امور دنیای مردم دانسته‌اند، وگرنه شرایط امامت به معنی جامع و کامل تنها به وسیلهٔ پروردگار قابل تشخیص است، و اوست که از این صفات با خبر است.

درست همان گونه که شخص پیامبر را نمی‌توان از طریق آراءِ مردم برگزید، بلکه باید حتماً از سوی خداوند انتخاب و از طریق معجزات معرّفی گردد، زیرا صفات لازم در پیامبر را جز خدا کسی تشخیص نمی‌دهد.

* * *

۲- آیا پیامبر جانشینی برای خود نصب نکرد؟

بدون شک آیین اسلام یک آیین «جهانی» و «جاودانی» است، و طبق صریح آیات قرآن مخصوص به زمان و مکان معینی نمی‌باشد.

این نیز جای تردید نیست که در زمان وفات پیامبر اسلام۹ این آیین آسمانی از جزیرهٔ عربستان فراتر نرفته.

از سوی دیگر سیزده سال از عمر پیامبر۹ در مکّه تنها به مبارزه با شرک و بت‌پرستی گذشت، و ده سال دیگر عمر پیامبر۹ که از زمان هجرت آغاز شد و دوران شکوفایی اسلام بود نیز بیشتر به «غزوات» و جنگ‌های تحمیلی دشمنان سپری شد.

گرچه پیامبر۹ شب و روز به تبلیغ و تعلیم مسائل اسلامی می‌پرداخت و اسلام نوپا را در تمام ابعاد معرّفی می‌کرد، ولی باز مسلّماً تحلیل بسیاری از مسائل اسلامی نیاز به زمان بیشتری داشت، و می‌بایست شخصی همانند پیامبر۹ این مسئولیّت سنگین را بعد از او بر عهده گیرد.

از همهٔ اینها گذشته پیش‌بینی وضع آینده، و فراهم آوردن مقدّمات تداوم مکتب از مهم‌ترین اموری است که هر رهبری به آن می‌اندیشد، و هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که این مسئلهٔ اساسی را به دست فراموشی بسپارد.

از اینها که بگذریم پیامبر اسلام۹ برای ساده‌ترین مسائل زندگی گاه دستوراتی بیان کرده، آیا برای مسئلهٔ خلافت و زعامت و امامت مسلمین نباید برنامه‌ای تعیین کند؟!

مجموع این جهات سه‌گانه، دلیل روشنی است بر این‌که پیامبر۹ حتماً روی مسئلهٔ تعیین جانشین اقدام کرده است، و بعداً به خواست خدا نمونه‌هایی از روایات مسلم اسلامی را در این زمینه خواهیم آورد که این واقعیّت منطقی را روشن‌تر می‌کند که پیامبر هرگز در طول عمر خود از این مسئلهٔ حیاتی غافل نماند هر چند امواج سیاست‌های خاصّی بعد از پیامبر۹ کوشیدند که این مطلب در اذهان مردم وارد کنند که پیامبر۹ جانشین تعیین نکرده است.

آیا باورکردنی است که رسول خدا۹ در غزواتی که چند روزی از مدینه بیرون می‌رفت (همانند غزوهٔ تبوک) مدینه را خالی نگذارد، و اقدام به تعیین جانشین کند، ولی برای بعد از مرگ خود هیچ اقدامی ننماید، و امت را در میان انبوهی از اختلافات و سرگردانی‌ها به حال خود رها سازد، و تداوم اسلام را از طریق رهنمود برای آینده به طور کامل تضمین ننماید؟!

مسلماً عدم تعیین جانشین خطرات بزرگی برای اسلام نوپا داشت، و عقل و منطق می‌گوید چنین امری محال است که از پیامبر اسلام سر زند.

آنها که می‌گویند این کار را ر عهده امّت گذارده لااقل باید مدرکی نشان دهند که پیامبر۹ به این موضوع تصریح کرده است، در حالی که هیچ گونه مدرکی برای این واگذاری ندارند.

* * *

۳- اجماع و شورا

فرض کنیم پیامبر اسلام۹ این امر حیاتی را نادیده گرفته باشد، و مسلمانان خود موظف به این انتخاب بوده باشد، ولی می‌دانیم «اجماع» به معنی اتفاق مسلمین است، و هرگز چنین اتفاقی در مورد خلافت خلیفهٔ اوّل حاصل نشد، تنها جمعی از صحابه که در مدینه بودند، بر این کار تصمیم گرفتند، مردم سایر بلاد اسلام هرگز در این تصمیم‌گیری مشارکت نداشتند، و در خود مدینه نیز علی۷ و گروه عظیمی از بنی‌هاشم در این تصمیم هیچ گونه دخالتی نداشتند، بنابراین چنین اجماعی قابل قبول نیست.

وانگهی اگر این روش صحیح باشد چرا «خلیفهٔ اوّل» در مورد انتخاب جانشین خود چنین نکرد؟

چرا شخصاً جانشین خود را برگزید؟ اگر تعیین یک نفر کافی است پیامبر۹ از همه اولیٰ بود که این کار را بکند، و اگر بیعت بعدی مردم این مشکل را حل کند در مورد پیامبر بهتر حل می‌کند.

از این گذشته مشکل سوم در مورد خلیفهٔ سوّم پیش می‌آید که چرا خلیفهٔ دوّم هم روشی را که خلیفهٔ اوّل با آن انتخاب شده بود کنار گذاشت و هم سنّتی را که خودش با آن روی کار آمده بود شکست یعنی نه به سراغ اجماع رفت و نه تعیین فردی بلکه شورای کذائی را مأمور این کار نمود.

اصولاً اگر «شورا» صحیح است چرا محدود به شش نفر باشد؟ و رأی سه نفر از شش نفر کافی باشد؟

اینها سؤالاتی است که برای هر محقّقی در تاریخ اسلام پیدا می‌شود و بی‌جواب بودن این سؤالات دلیل بر این است که راه نصب امام اینها نبوده است.

* * *

۴- علی۷ از همه لایق‌تر بود

فرض می‌کنیم پیامبر اسلام۹ کسی را به جانشینی خود معرّفی نکرده، باز فرض می‌کنیم این امر بر عهده مردم بوده، ولی آیا می‌توان به هنگام انتخاب کردن کسی را که از نظر علم و تقوی و امتیازات دیگر بر همه برتری دارد کنار گذاشت و به سراغ کسانی رفت که در مراحل بعد از او هستند؟!

گروه عظیمی از دانشمندان اسلام حتّی از اهل تسنن صریحاً نوشته‌اند که علی۷ نسبت به مسائل اسلامی از همه آگاه‌تر بود، و روایات و آثاری که از آن حضرت باقی مانده شاهد گویای این واقعیّت است، تاریخ اسلام می‌گوید او پناهگاه امّت در همهٔ مشکلات علمی بود، و حتّی اگر از خلفای دیگر مسائل مشکل و پیچیده را سؤال می‌کردند، به علی۷ ارجاع می‌دادند.

شجاعت و شهامت، تقوی و زهد و صفات برجستهٔ دیگر او از همه برتر بود، بنابراین به فرض که باید مردم کسی را برای این منصب برگزینند علی۷ از همه لایق‌تر و شایسته‌تر بود (البته این بحث‌ها مدارک بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد که این مختصر جای آن نیست).

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا مردم نمی‌توانند امام و خلیفهٔ پیامبر را برگزینند؟

۲- آیا عقل و منطق می‌گوید پیامبر۹ برای خود جانشین تعیین کرد یا نه؟

۳- طرز گزینش خلفای سه‌گانهٔ نخستین چگونه بود؟

۴- آیا طرق انتخاب آنان منطبق بر موازین علمی و اسلامی بود؟

۵- به چه دلیلی علی۷ از همه لایق‌تر بود؟

درس پنجم

قرآن و امامت

قرآن این بزرگ کتاب آسمانی ما بهترین راهگشا در همه چیز، و در مسئلهٔ امامت است، و آن را از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار داده است.

* * *

۱- قرآن امامت را از سوی خدا می‌شمرد:

همان گونه که در داستان ابراهیم7 قهرمان بت‌شکن در بحث‌های گذشته خواندیم قرآن مرحلهٔ امامت و پیشوایی ابراهیم7 را بعد از نیل به مقام نبوّت و رسالت و انجام امتحانات بزرگ می‌شمرد، و در سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴ می‌گوید: (*و اذا بتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما*). «خداوند ابراهیم را آزمایش‌های بزرگی کرد، هنگامی که از عهدهٔ آزمایش‌ها به خوبی برآمد، فرمود من تو را امام و پیشوای خلق قرار دادم»

قرائن قرآنی و تاریخی مختلف نشان می‌دهد که رسیدن به این مقام بعد از مبارزه با بت پرستان بابل، و هجرت ابراهیم به شام، و ساختن

خانهٔ کعبه و بردن فرزندش اسماعیل به قربانگاه بوده است.

جایی که نبوّت و رسالت باید از طرف خدا تعیین گردد، مقام امامت و رهبری همه جانبهٔ خلق که اوج تکامل رهبری است به طریق اولیٰ باید از سوی خدا تعیین گردد، و این چیزی نیست که ممکن باشد به انتخاب مردم صورت گیرد.

وانگهی خود قرآن در همین جا چنین تعبیر می‌کند: (*انّی جاعلك للناس اماما*)؛ «من تو را امام و پیشوا قرار دادم.

همان گونه که در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۷۳ نیز دربارهٔ جمعی از پیامبران بزرگ خدا ابراهیم و لوط و اسحاق و یعقوب می‌گوید: (*و جعلنا هم ائمة یهدون بأمرنا*)؛ «ما آنها را امامان قرار دادیم که به فرمان ما مقام هدایت را بر عهده داشتند».

شبیه این تعبیر در بعضی دیگر از آیات قرآن دیده می‌شود که نشان می‌دهد این منصب الهی به وسیلهٔ خداوند باید تعیین گردد.

از این گذشته هنگامی که در دنبالهٔ همان آیهٔ مربوط به امامت ابراهیم۷ می‌خوانیم که او تقاضای این منصب را برای جمعی از فرزندان و نسل آیندهٔ خود کرد، این پاسخ را شنید که (*لا ینال عهدی الظالمین*) اشاره به این‌که دعای تو مستجاب شد امّا آنهایی که مرتکب ظلمی شده‌اند از میان فرزندان تو هرگز به این مقام والا نمی‌رسند.

با توجّه به این‌که «ظالم» از نظر لغت، و همچنین منطق قرآن، معنی گسترده‌ای دارد که همهٔ گناهان اعم از شرک آشکار و مخفی و هر گونه ظلم بر خویشتن و دیگران را شامل می‌شود، و با توجه به این‌که آگاهی از

این امر به طور کامل جز برای خدا ممکن نیست چرا که تنها خدا از نیّات مردم و باطن آنها آگاه است، روشن می‌گردد که تعیین این مقام تنها به دست خداست.

* * *

۲- آیهٔ تبلیغ

در سورهٔ مائده ، آیهٔ ۶۷ چنین می‌خوانیم:

(یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله یعصمك من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین)؛ «ای پیامبر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده به مردم برسان، و اگر این کار را نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیّت کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند».

لحن این آیه نشان می‌دهد که سخن از مأموریت سنگینی می‌گوید که بر دوش پیامبر۹ قرار داشته، و نگرانی‌های خاصّی از هر سو آن را گرفته بوده است، رسالتی که ممکن بوده با مخالفت‌هایی از سوی گروهی از مردم روبه‌رو شود، لذا آیه مؤکداً به پیامبر۹ فرمان ابلاغ آن می‌دهد، و در برابر خطرات احتمالی و نگرانی‌ها به او اطمینان خاطر می‌بخشد.

این مسئلهٔ مهم مسلماً مربوط به توحید و شرک یا مبارزه با دشمنانی از یهود و منافقان و غیر آنها نبوده، چرا که تا آن زمان (هنگام نزول سورهٔ مائده) این مسئله کاملاً حل شده بود.

ابلاغ احکام سادهٔ اسلامی نیز دارای چنین نگرانی و اهمیّتی نبوده،

چرا که طبق ظاهر آیهٔ فوق حکمی بوده هم‌سنگ و هم‌وزن رسالت که اگر ابلاغ نمی‌شد حق رسالت ادا نشده بود. آیا چیزی جز مسئلهٔ جانشینی و خلافت پیامبر می‌تواند باشد؟ به خصوص این‌که آیه در اواخر عمر پیامبر نازل شده است، و تناسب با مسئلهٔ خلافت دارد، که تداوم مسئلهٔ نبوّت و رسالت پیامبر اکرم۹ است.

علاوه بر این روایات زیادی از جمیع کثیری از صحابه پیامبر۹ از جمله زید بن ارقم، ابوسعید خدری، ابن‌عباس، جابر بن عبدالله انصاری، ابوهریره، حذیفه و ابن مسعود نقل شده که بعضی از این روایات به یازده طریق به ما رسیده و گروه عظیمی از دانشمندان اهل سنّت اعم از مفسران و محدّثان و مورخان، آنها را نقل کرده‌اند که آیهٔ فوق دربارهٔ علی۷ و داستان روز غدیر نازل شده است.[1]

ماجرای «غدیر» را به خواست خدا بعداً در بحث «روایات و سنّت» ذکر خواهیم کرد، ولی در این‌جا همین اندازه یادآور می‌شویم که این آیه نشانهٔ روشنی است بر این‌که پیامبر گرامی اسلام۹ موظّف بوده که به هنگام بازگشت از آخرین حج و در اواخر عمرش علی۷ را رسماً به جانشینی خود نصب کرده و به عموم مسلمانان معرّفی کند.

* * *

۱. برای اطّلاع بیشتر در این زمینه به کتاب «احقاق الحق» و «الغدیر» و «المراجعات» و «دلائل الصدق» مراجعه نمایید.

۳- آیۀ اطاعت اولوالامر

در آیۀ سورۀ نساء ، آیۀ ۵۹ می‌خوانیم: ﴿*یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم*﴾ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر را».

در اینجا اطاعت «اولوالامر» بدون هیچ گونه قید و شرط در کنار اطاعت خدا و پیامبر۹ قرار گرفته است.

آیا منظور از «اولوالامر» زمامداران و حکام در هر زمان و هر محیط هستند؟ و فی المثل مسلمانان هر کشوری در عصر ما موظفند مطیع بی‌قید و شرط زمامدارانشان باشند؟ (آن گونه که جمعی از مفسران اهل سنّت گفته‌اند).

این با هیچ منطقی سازگار نیست، چرا که غالب زمامداران در اعصار و قرون مختلف منحرف و آلوده و وابسته و ظالم بوده‌اند.

آیا منظور از آن پیروی از زمامداران است مشروط به این‌که حکمشان بر خلاف احکام اسلام نباشد؟ این نیز با مطلق بودن آیه سازگار نیست.

و آیا منظور خصوص صحابۀ پیامبر۹ است؟ این احتمال نیز با مفهوم گسترده‌ای که آیه برای هر عصر و زمان دارد سازگار نمی‌باشد.

بنابراین به وضوح می‌فهمیم که منظور از آن پیشوای معصومی است که در هر عصر و زمان وجود دارد که اطاعتش بی‌قید و شرط واجب، و فرمانش همچون فرمان خدا و پیامبر لازم‌الاجرا است.

احادیث متعدّدی که در منابع اسلامی در این زمینه وارد شده و

«اولوالامر» را تطبیق بر علی7 یا ائمهٔ معصومین کرده است گواه دیگر این مدّعاست.[1]

* * *

۴- آیهٔ ولایت

در سورهٔ مائده آیهٔ ۵۵ می‌خوانیم: *(انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزّکوٰة و هم راکعون)*؛ «ولی و رهبر شما تنها خدا است و پیامبرش و آنها که ایمان آورده و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند».

قرآن با توجّه به کلمهٔ «انّما» که در لغت عرب برای انحصار است ولی و سرپرست مسلمانان را در سه کس خلاصه می‌کند: «خدا، پیامبر و کسانی که ایمان آوردند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

شک نیست که منظور از «ولایت» دوستی مسلمانان با یکدیگر نیست، چرا که دوستی همگانی احتیاج به این قید و شرط ندارد همهٔ مسلمانان با هم دوست و برادرند هر چند در حال رکوع زکاتی نپردازند، بنابراین «ولایت» در اینجا به همان معنی سرپرستی و رهبری مادی و معنوی است، به خصوص این‌که در ردیف «ولایت خدا» و «ولایت پیامبر» قرار گرفته است.

این نکته نیز روشن است که آیهٔ فوق با اوصافی که در آن آمده اشاره

---

۱. برای آگاهی بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۳۵ مراجعه شود.

به شخص معینی می‌کند که در حال رکوع زکات پرداخته است، وگرنه لزومی ندارد که انسان به هنگام رکوع نماز زکات خود را بپردازد، این در حقیقت یک نشانه است نه یک توصیف.

مجموع این قرائن نشان می‌دهد که آیهٔ فوق اشارهٔ پرمعنایی به داستان معروف علی۷ است که حضرت مشغول رکوع نماز بود، مستمندی در مسجد پیامبر۹ تقاضای کمک کرد، کسی جواب مساعد به او نداد، در همان حال علی۷ با انگشت کوچک دست راست خود اشاره کرد، شخص نیازمند نزدیک آمد و انگشتری پرارزشی که در دست آن حضرت بود بیرون آورد پیامبر۹ با گوشهٔ چشم جریان را مشاهده می‌کرد، بعد از نماز سر به آسمان بلند کرد و چنین گفت: «خداوند! برادرم موسی از تو تقاضا کرد که روح او را وسیع گردانی، و کارها را بر او آسان کنی، و گره از زبانش بگشائی، و هارون برادرش را وزیر و یاورش قرار دهید... خداوندا! من محمّد پیامبر و برگزیده توام، سینهٔ مرا گشاده‌دار، و کارها را بر من آسان کن، از خاندانم علی را وزیر من فرما تا به وسیلهٔ او پشتم قوی و محکم گردد....».

هنوز دعای پیامبر۹ پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و آیهٔ فوق را با خود آورد.

جالب این‌که بسیاری از مفسران بزرگ اهل سنّت و مورخان و محدثان آنان نزول این آیه را دربارهٔ علی۷ نقل کرده‌اند و گروهی از صحابه پیامبر۹ که متجاوز از ده نفر می‌شوند شخصاً از پیامبر۹ این حدیث را آورده‌اند.[1]

---

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب نفیس المراجعات مراجعه شود.

آیات در زمینهٔ ولایت فراوان است، ما فقط به چهار آیهٔ فوق در این مختصر قناعت می‌کنیم.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- نصب و تعیین امام از نظر قرآن به دست کیست؟

۲- آیهٔ تبلیغ در چه شرایطی نازل شد و محتوای آن چیست؟

۳- اطاعت بی‌قید و شرط دربارهٔ چه کسانی معقول است؟

۴- به چه دلیل آیهٔ «انّما ولیکم الله...» اشاره به رهبری و امامت دارد؟

۵- از مجموع آیات قرآن در زمینهٔ مسئلهٔ ولایت چه مسائلی را می‌توان استفاده کرد؟

درس ششم

امامت در سنّت پیامبر۹

به هنگام مطالعهٔ کتب احادیث اسلامی مخصوصاً منابع برادران اهل سنت انسان به انبوهی از احادیث پیامبر اسلام۹ برخورد می‌کند که به روشنی مقام امامت و خلافت علی۷ را اثبات می‌کند.

انسان غرق تعجّب می‌شود که با این همه احادیث در این مسئله دیگر جای تردید باقی نمی‌ماند، تا چه رسد به این‌که گروهی بخواهند راهی غیر از راه اهل بیت را برگزینند.

این احادیث که بعضی صدها سند دارد (مانند حدیث غدیر) و بعضی ده‌ها سند، و در ده‌ها کتاب معروف اسلامی نقل شده، آنچنان روشن است که اگر گفت‌وگوهای این و آن را نادیده بگیریم و تقالید را کنار بگذاریم مسئله چنان برای ما روشن خواهد بود که نیازی به دلیل دیگر نمی‌بینیم.

به عنوان نمونه چند حدیث معروف از انبوه این احادیث را در این جا یادآور می‌شویم، و برای آنها که مایلند مطالعات بیشتری در این زمینه

داشته باشند منابعی را معرفی می‌کنیم تا به آن مراجعه نمایند.[۱]

***

۱- حدیث غدیر

بسیاری از مورّخان اسلامی نوشته‌اند که پیغمبر گرامی اسلام۹ در آخرین سال عمرش مراسم حج را بجا آورد، و پس از انجام آن با انبوه عظیمی از یاران قدیم و جدید و مسلمانان شیفته‌ای که از تمام نقاط حجاز برای انجام این مراسم به او پیوسته بودند به هنگام بازگشت از مکّه به سرزمین «جحفه» در میان مکّه و مدینه، و سپس به بیابان خشک و سوزان «غدیر خم» که در حقیقت چهارراهی بود که مردم حجاز را از هم جدا می‌کرد، رسیدند.

پیش از آن‌که مسلمانانی که به نقاط مختلف حجاز می‌رفتند از هم جدا شوند پیامبر دستور توقف به همراهان داد، آنها که در پیشاپیش قافله در حرکت بودند به بازگشت دعوت شدند، و عقب‌افتادگان نیز به قافله رسیدند، هوا بسیار داغ و سوزان بود، و سایبانی در صحرا به چشم نمی‌خورد، مسلمانان نماز ظهر را با پیامبر۹ ادا کردند، هنگامی که تصمیم داشتند به خیمه‌های خود پناه برند، پیامبر به آنها اطّلاع داد، همه باید برای شنیدن یک پیام تازه و مهم الهی که در ضمن خطبهٔ مفصلی بیان می‌شد آماده شوند.

---

۱. برای توضیح بیشتر به ترجمهٔ کتاب‌های: المراجعات و ترجمهٔ الغدیر، و «نوید امن و امان» مراجعه فرمایید.

منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر۹ بر فراز آن قرار گرفت، و بعد از حمد و ثنای الهی مردم را مخاطب ساخته چنین فرمود:

من به زودی دعوت خدا را اجابت کرده از میان شما می‌روم، من مسئولم، شما هم مسئولید شما دربارهٔ من چگونه شهادت می‌دهید؟

مردم صدا بلند کردند و گفتند: «*نشهد انك قد بلغت و نصحت و جهدت فجزاك الله خيراً*؛ «ما گواهی می‌دهیم تو وظیفهٔ رسالت را ابلاغ کردی، و شرط خیرخواهی را انجام دادی، و نهایت تلاش را در راه هدایت ما نمودی، خدا تو را جزای خیر دهد».

پیامبر۹ فرمود: «آیا شما گواهی به یگانگی خدا و رسالت من و حقانیّت روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در آن روز می‌دهید؟ همه گفتند: آری گواهی می‌دهیم، فرمود: خداوندا گواه باش...».

بار دیگر فرمود: «ای مردم! آیا صدای مرا می‌شنوید؟ گفتند: آری، و به دنبال آن سکوت سراسر بیابان را فرا گرفت، و جز صدای زمزمهٔ باد چیزی شنیده نمی‌شد، پیامبر۹ فرمود: اکنون بگویید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدر که در میان شما به یادگار می‌گذارم چه خواهید کرد؟

کسی از میان جمعیّت صدا زد کدام دو چیز گرانمایه یا رسول‌الله؟

پیامبر۹ فرمود: «اول «ثقل اکبر»، «کتابِ خدا قرآن» است، دست از دامن آن برندارید تا گمراه نشوید، دومین یادگار گران‌قدر من خاندان منند، و خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از من جدا نشوند تا در بهشت به من بپیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد!».

ناگهان پیامبر۹ به اطراف خود نگاه کرد، کسی را جست‌وجو می‌نمود، و همین که چشمش به علی۷ افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد آنچنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همهٔ مردم او را دیدند و شناختند.

در این‌جا صدای پیامبر رساتر و بلندتر شد و فرمود: «*ایها الناس! من اولی الناس بالمؤمنین من انفسهم؟*؛ چه کسی از همهٔ مردم نسبت به مؤمنین از خود آنها سزاوارتر است؟»

گفتند: خدا و پیامبر داناترند.

پیامبر۹ فرمود: «خدا مولا و رهبر من است، و من مولا و رهبر مؤمنانم و نسبت به آنها از خودشان سزاوارترم»، سپس افزود: «*فمن کنت مولاه فعلی مولاه*؛ هر کس من مولا و رهبر او هستم علی مولا و رهبر اوست».

این سخن را سه بار تکرار کرد، و به گفتهٔ بعضی از راویان حدیث چهار بار، سپس سر به آسمان بلند کرد و گفت: «*اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و ادر الحق معه حیث دار!*؛

خداوندا دوستان او را دوست دار، و دشمنانش را دشمن دار، محبوب دار آن کس که او را محبوب دارد، و مبغوض دار آن کس که کینهٔ او به دل گیرد، یارانش را یاری کن، و ترک کنندگان یاریش را محروم ساز، حق را همراه او بدار، و او را همراه حق».

سپس فرمود: «همهٔ حاضران به غائبان این خبر را برسانند».

هنوز صفوف جمعیّت از هم متفرّق نشده بود که جبرئیل، امینِ وحی خدا را نازل گشت و این آیه را بر پیامبر فروخواند *(الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی...)*:

«امروز آیین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»!

در این هنگام پیامبر۹ فرمود: *«الله اکبر، الله اکبر، علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی من بعدی؛* خدا را تکبیر می‌گویم، خدا را تکبیر می‌گویم، بر این‌که آیین خود را کامل و نعمت خویش را بر ما تمام کرد، و رضایت خود را به رسالت من، و ولایت علی پس از من، اعلام داشت».

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد، و همگان علی۷ را به این مقام تبریک گفتند از جمله ابوبکر و عمر این جمله را در حضور جمعیّت به علی۷ گفتند: *«بخ بخ لك یابن ابیطالب اصبحت و امسیت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة؛* آفرین بر تو، آفرین بر تو، ای فرزند ابوطالب تو مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی...»!

* * *

حدیث فوق را با عبارات مختلف گاهی مفصّل و گاهی بسیار فشرده و کوتاه، گروه عظیمی از علماء و دانشمندان اسلام در کتب خود آورده‌اند، و این حدیث از احادیث متواتری است که احدی نمی‌تواند در صدور آن از پیامبر۹ تردید داشته باشد، تا آن‌جا که نویسندهٔ محقّق «علّامهٔ امینی» در کتاب معروف الغدیر این حدیث را از صد و ده نفر از صحابه و

یاران پیامبر۹ و از سیصد و شصت دانشمند و کتاب معروف اسلامی، نقل کرده است، و در غالب کتب تفسیر و تاریخ و حدیث برادران اهل سنّت آمده است، حتّی گروه عظیمی از علمای اسلام کتاب مستقل دربارهٔ خصوص این حدیث نگاشته‌اند، از جمله مرحوم علّامهٔ امینی که خود کتاب مستقل بسیار پرمایه و کم‌نظیری در این باره نوشته، نام بیست و شش تن از علمای اسلام را که دربارهٔ حدیث غدیر «کتاب جداگانه» نوشته‌اند نام برده است.

* * *

جمعی از کسانی که سند حدیث را غیر قابل انکار دیده‌اند سعی داشته‌اند در دلالت آن در مسئلهٔ امامت و خلافت تردید کنند، و مولا را در اینجا تنها به معنی ***«دوست»*** تفسیر کنند، در حالی که دقّت در مضمون حدیث، و شرایط زمانی و مکانی آن و قرائن دیگر به خوبی گواهی می‌دهد که هدف از آن چیزی جز مسئلهٔ امامت و ولایت به معنی رهبری همه‌جانبهٔ خلق نبوده است:

الف - آیهٔ تبلیغ که در بحث گذشته آوردیم و قبل از این ماجرا نازل شده، با آن لحن تند و داغ و قرائنی که در آن بود به خوبی گواهی می‌دهد که سخن از دوستی و صداقت معمولی نبوده، چرا که این امر جای نگرانی نبود و این همه اهمیّت و تأکید لازم نداشت، همچنین آیهٔ ***«اکمال دین»*** که بعد از آن نازل شده گواه بر این است که مسئلهٔ فوق‌العاده مهمّی همچون مسئلهٔ رهبری و جانشینی پیامبر۹ مطرح بوده است.

ب - طرز پیاده شدن حدیث با آن همه مقدّمات در آن بیابان سوزان با آن خطبهٔ مفصّل و با اقرار گرفتن از مردم و در آن شرایط حسّاس زمانی و مکانی همه دلیل بر مدّعای ماست.

ج - تبریک‌هایی که از ناحیهٔ گروه‌ها و اشخاص مختلف به علی۷ گفته شد و نیز اشعاری که شعرا در همان روز و بعد از آن سرودند، همه بیانگر این واقعیت است که سخن از نصب علی۷ به مقام والای امامت و ولایت بوده و نه چیز دیگر.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- داستان غدیر را شرح دهید.

۲- حدیث غدیر با چند سند از پیامبر۹ و در چند کتاب معروف اسلامی نقل شده؟

۳- چرا «مولا» در حدیث غدیر به معنی رهبر و امام است نـه بـه معنی دوست؟

۴- پـیامبر۹ چـه دعـایی بـعد از مـاجرای غـدیر در حـق عـلی۷ فرمود؟

۵- «غدیر» و «جحفه» کجاست؟

درس هفتم

حدیث منزلت و حدیث یوم الدار

حدیث «منزلة» ار بسیاری از مفسران بزرگ شیعه و اهل سنّت در ذیل آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ اعراف که از رفتن موسی۷ به مدت ۴۰ شب به وعده‌گاه پروردگار و جانشین شدن هارون از او سخن می‌گوید، نقل کرده‌اند.

حدیث چنین است: پیامبر۹ به سوی میدان تبوک حرکت کرد (تبوک نقطه‌ای بود در شمال جزیرهٔ عرب و هم‌مرز با قلمرو امپراطوری روم شرقی) به پیامبر خبر داده بودند که امپراطوری روم شرقی لشکر عظیمی فراهم کرده تا به حجاز و مکّه و مدینه حمله کند، و پیش از آن‌که انقلاب اسلامی با برنامهٔ خاص انسانی و آزادی‌خواهی به آن منطقه صادر شود، آن را در نطفه خفه سازد. پیامبر۹ با لشکر عظیمی عازم تبوک شد و علی۷ را به جای خود قرار داد.

علی۷ عرض کرد: آیا مرا در میان کودکان و زنان می‌گذاری؟ (و اجازه نمی‌دهی با تو به میدان جهاد بیایم و در این افتخار بزرگ شرکت جویم؟)

پیامبر۹ فرمود: «*الا ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا انه*

لیس نبی بعدی؟؛ آیا راضی نیستی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی جز این‌که پیامبری بعد از من نخواهد بود؟».

عبارت بالا در مشهورترین کتب حدیث اهل سنّت، یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم، نقل شده است، با این تفاوت که در صحیح بخاری تمام حدیث آمده، و در صحیح مسلم یک بار تمام حدیث و یک بار تنها جملهٔ *«انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»* به صورت یک کلمهٔ کلّی و عام ذکر شده است.[1]

در بسیاری از کتب اهل سنّت از جمله «سنن ابن‌ماجه»، «سنن ترمذی»، «مسند احمد» و کتب فراوان دیگر نقل شده است، و راویان حدیث از صحابه بیش از «بیست نفر» می‌باشند، از جمله: «جابر بن عبدالله انصاری» و «ابوسعید خدری» و «عبدالله بن مسعود» و «معاویه» می‌باشند.

ابوبکر بغدادی در «تاریخ بغداد» از عمر بن خطاب چنین نقل می‌کند: مردی را دید که به علی۷ ناسزا می‌گوید، عمر گفت: من فکر می‌کنم که تو مرد منافقی باشی زیرا از پیامبر۹ شنیدم که فرمود: *«انما علیّ منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی*؛ علی نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است جز این‌که پیامبری بعد از من نیست».[2]

* * *

---

۱. صحیح بخاری، جزء ۶، ص ۳ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴ و ج ۴، ص ۱۸۷.
۲. تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۵۲.

قابل توجّه این‌که از منابع معتبر حدیث استفاده می‌شود که پیامبر اسلام۹ این سخن را تنها در داستان جنگ «تبوک» نفرمود، بلکه در هفت مورد مختلف بازگو نمود که دلیل بر عمومیّت مفهوم آن است.

۱- در «یوم المواخات اوّل مکّه» یعنی روزی که پیمان برادری در مکّه میان یارانش بست، علی۷ را در این پیمان، برای خودش انتخاب نمود، و همین جمله را تکرار فرمود.

در «یوم المواخات دوم» که همین پیمان برادری میان مهاجران و انصار تکرار شدن این جریان تکرار گردید و پیامبر٦ حدیث منزلت را بار دیگر بیان فرمود.

در آن روز که پیامبر دستور داد درهای خانه‌هایی که به مسجد بزرگ رسول خدا باز می‌شد بسته شود، و تنها در خانهٔ علی۷ را باز گذارد، همین جمله را تکرار فرمود.

همچنین در غزوهٔ «تبوک» و سه مورد دیگر که مدارک آن تمام در کتب اهل سنّت آمده است، بنابراین نه از نظر سند جایی برای تردید در حدیث منزلت باقی می‌ماند و نه از نظر عمومیّت مفهوم آن.

محتوای حدیث منزلت

اگر با بی‌نظری حدیث فوق را بررسی کنیم و از پیش‌داوری‌ها خود را برکنار داریم از این حدیث می‌توان استفاده کرد که تمام مناصبی را که هارون نسبت به موسی در میان بنی‌اسرائیل داشت، جز نبوّت، علی۷ دارا بوده است، چرا که هیچ گونه قید و شرط دیگری در حدیث وجود ندارد.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم:

۱- علی۷ افضل امت بعد از پیامبر۹ بود (چون هارون دارای چنین مقامی بود).

۲- علی۷ وزیر پیامبر۹ و معاون خاصّ او، و شریک در برنامهٔ رهبریش بود، زیرا قرآن همهٔ این مناصب را برای هارون اثبات کرده است[1].

۳- علی۷ جانشین و خلیفهٔ پیامبر۹ بود و با وجود او شخص دیگری نمی‌توانست عهده‌دار این مقام شود همان‌گونه که هارون چنین مقامی را نسبت به موسی داشت.

* * *

حدیث یوم الدار:

بر اساس آنچه در تواریخ اسلامی آمده پیامبر۹ در سال سوّم بعثت مأمور شد که دعوت مخفیانهٔ خود را در مورد اسلام آشکار سازد، چنان که در سورهٔ حجر، آیهٔ ۹۴ آمده است: *و انذر عشیرتك الاقربین*؛ «بستگان نزدیک خود را انذار کن».

پیامبر۹ بستگان نزدیکش را به خانهٔ عمویش ابوطالب دعوت کرد، بعد از صرف غذا چنین فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند، هیچ کس را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من

---

۱. (سورهٔ طه، آیات ۲۹ تا ۳۲).

آورده‌ام آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، و خداوند به من دستور داده است شما را به این آیین دعوت کنم، کدام یک از شما مرا یاری خواهید کرد تا برادر من و وصیّ و جانشین من باشید؟».

هیچ کس تمایلی به این امر نشان نداد، جز علی۷ که از همه کوچک‌تر بود برخاست و عرض کرد: «ای رسول خدا! من در این راه یار و یاور توأم»، پیامبر۹ دست برگردن علی۷ نهاد و فرمود: *«ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم، فاسمعوا له و اطیعوه*؛ این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید.» ولی آن قوم گمراه نه تنها پذیرا نشدند، بلکه به سخریه نیز پرداختند.

حدیث بالا که به حدیث *«یوم الدار»* (روز دعوت در خانه) معروف است به قدر کافی گویاست، و از نظر سند بسیاری از دانشمندان اهل سنّت همچون ابن ابی‌جریر، ابن ابی‌حاتم، ابن مردویه، ابونعیم، بیهقی، ثعلبی، طبری، ابن‌اثیر، ابوالفداء، و گروه دیگر آن را نقل کرده‌اند.[1]

هرگاه حدیث فوق را نیز با بی‌نظری بررسی کنیم حقایق مربوط به ولایت و خلافت علی۷ برای ما روشن‌تر می‌شود چرا که صراحت در مسئلهٔ خلافت و ولایت دارد.

* * *

---

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب المراجعات، ص ۱۳۰ به بعد و کتاب احقاق الحق، ج ۴، ص ۶۲ به بعد مراجعه شود.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- حدیث منزلت چیست؟ و در چند مورد صادر شده است؟

۲- محتوای حدیث منزلت چه مقاماتی را برای علی۷ ثابت می‌کند؟

۳- هارون، طبق نصوص قرآنی، چه موقعیّتی نسبت به موسی داشت؟

۴- حدیث منزلت را کدام دانشمندان نقل کرده‌اند؟

۵- حدیث یوم‌الدار و محتوی و سند و نتیجهٔ آن را بازگو کنید.

حدیث ثقلین و سفینهٔ نوح

اسناد حدیث ثقلین

یکی از احادیث معروف و مشهور میان علمای سنّت و شیعه «حدیث ثقلین» است.

این حدیث را گروه عظیمی از صحابه، بلاواسطه از پیامبر۹ نقل کرده‌اند، و بعضی از علمای بزرگ راویان حدیث را بالغ بر سی تن از صحابه می‌دانند.[1]

گروه کثیری از مفسران و محدثان و مورّخان آن را در کتب خود آورده‌اند، و روی هم رفته در تواتر این حدیث نمی‌توان تردید کرد.

عالم بزرگوار سید هاشم بحرانی در کتاب «غایة المرام» این حدیث را با ۳۹ سند از دانشمندان اهل سنّت و با ۸۰ سند از علمای شیعه نقل کرده است، و میرحامد حسین هندی عالم بزرگوار دیگر تحقیق و تتبّع بیشتری در این زمینه به عمل آورده، و از حدود ۲۰۰ نفر از علمای اهل

۱. سیرهٔ حلبی، ج ۳۳، ص ۳۰۸.

سنّت این حدیث را نقل کرده و تحقیقات خود را پیرامون این حدیث در ۶ جلد کتاب بزرگ جمع‌آوری کرده است!

از جمله افراد مشهوری که آن را نقل کرده‌اند: ابوسعید خدری، ابوذر غفاری، زید بن ارقم، زید بن ثابت، ابورافع، جبیر بن مطعم، خدیفه، ضمره اسلمی، جابر بن عبدالله انصاری و ام‌سلمه را می‌توان نام برد.

اصل حدیث به گفتهٔ ابوذر غفّاری چنین است: «او در حالی که در خانهٔ کعبه را گرفته بود رو به سوی مردم کرده چنین می‌گفت من از پیامبر می‌شنیدم که می‌فرمود: *انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و انهما لن تفترقا حتّی یردّا علی الحوض!*، «من در میان شما دو یادگار گرانبها می‌گذارم: قرآن و خاندانم و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا هنگامی که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید و ببینید چگونه سفارش مرا دربارهٔ این دو رعایت می‌کنید؟»[۱]

این روایت در معتبرترین منابع اهل سنّت از قبیل «صحیح ترمذی» و «نسائی» و «مسند احمد» و «کنزل العمال» و «مستدرک حاکم» و غیر آن نقل شده است.

در بسیاری از متون روایت تعبیر به «ثقلین» (دو چیز گرانمایه) و در بعضی تعبیر به «*خلیفتین*» (دو جانشین) آمده است. که از نظر مفهوم چندان تفاوتی با هم ندارد.

جالب توجّه این‌که: از احادیث مختلف اسلامی استفاده می‌شود که

---

۱. نقل از جامع ترمذی، طبق نقل ینابیع الموده، ص ۳۷.

این روایت را پیامبر۹ در موارد مختلف به مردم گوشزد کرده است:

در حدیث «جابر بن عبدالله انصاری» می‌خوانیم که در سفر «حج» روز عرفه فرمود.

در حدیث «عبدالله بن حنطب» می‌خوانیم که در سرزمین «جحفه» (محلی است میان مکّه و مدینه که بعضی از حاجیان از آن جا احرام می‌بندند) بیان کرد.

در حدیث «ام‌سلمه» می‌خوانیم که آن را در غدیر خم فرمود.

در پاره‌ای از احادیث آمده که در آخرین روزهای عمر مبارکش در بستر بیماری بیان کرد.

و در حدیثی دارد روی منبر، در مدینه بیان فرموده[1].

حتی طبق روایتی که دانشمند معروف اهل سنّت «ابن‌حجر» در کتاب «صواعق المحرقه» از پیامبر نقل می‌کند می‌خوانیم: پیامبر گرامی اسلام۹ بعد از بیان این حدیث دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: «این علی با قرآن است و قرآن با علی، از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار کوثر بر من وارد گردند».[2]

و به این ترتیب روشن می‌شود که پیامبر۹ به عنوان یک اصل اساسی روی این مسئله بارها تکیه و تأکید داشته است، و از هر فرصتی برای بیان این حقیقت سرنوشت‌ساز استفاده می‌کرده تا هرگز به دست فراموشی سپرده نشود.

* * *

۱. المراجعات، ص ۴۲.
۲. الصواعق المحرقه، ص ۷۵.

محتوای حدیث ثقلین

در این جا چند نکته قابل ملاحظه است:

۱- معرّفی قرآن و عترت به عنوان «دو خلیفه» یا «دو چیز گرانمایه» دلیل روشنی است بر این‌که مسلمانان باید هرگز دست از این دو برندارند، مخصوصاً با این قید که در بسیاری از روایات آمده که می‌فرماید: «اگر این دو را رها نکنید هرگز گمراه نخواهید شد.» این حقیقت به صورت مؤکّدتری ثابت می‌شود.

۲- قرار گرفتن قرآن در کنار عترت و عترت در کنار قرآن دلیل بر این است که همان گونه که قرآن هرگز دستخوش انحراف نخواهد شد، و از هر گونه خطا مصون و محفوظ است عترت و خاندان پیامبر نیز دارای مقام عصمت می‌باشد.

۳- در بعضی از این روایات تصریح شده که من در روز قیامت از شما دربارۀ طرز رفتارتان با این دو یادگار بزرگ بازخواست می‌کنم که ببینم عملکرد شما چگونه بوده است؟

۴- بدون شک *«عترت و اهل بیت»* را هر گونه تفسیر کنیم علی۷ از بارزترین مصداق‌های آن است، و به حکم روایات متعددی، او هرگز از قرآن جدا نشد و قرآن نیز از او جدا نگردید.

علاوه بر این، در روایات متعدّدی می‌خوانیم که به هنگام نزول آیۀ «مباهله» پیامبر اکرم۹ علی و فاطمه و حسن و حسین: را صدا زد و

فرمود: «اینها اهل بیت منند».[۱]

۵- گرچه مسائل مربوط به قیامت برای ما که در چهار دیوار این جهان محصور هستیم دقیقاً روشن نیست، ولی به گونه‌ای که از روایات استفاده می‌شود منظور از «حوض کوثر» نهر مخصوصی است در بهشت با مزایای بسیار، که ویژۀ مؤمنان راستین و مخصوص پیامبر و ائمۀ اهل بیت و پیروان مکتب آنهاست.

از مجموع آنچه گفتیم روشن می‌شود که مرجع امت و رهبر مسلمین بعد از پیامبر علی۷ و بعد از او نیز امامانی از این خاندان است.

* * *

حدیث سفینۀ نوح

از تعبیرات جالبی که از پیامبر گرامی اسلام۹ در کتاب‌های اهل سنّت و شیعه نقل شده چیزی است که در حدیث معروف «سفینۀ نوح» آمده است.

در این حدیث ابوذر می‌گوید: پیامبر۹ چنین فرمود: «*الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق*؛ خاندان و اهل بیت من همچون کشتی نوحند که هر کس از آن استفاده کرد نجات یافت، و هر کس از آن جدا شد غرق شد».[۲]

---

۱. مشکوة المصابیح، ص ۵۶۸ (چاپ دهلی) و ریاض النفره، ج ۲، ص ۲۴۸ (به نقل از مسلم و ترمذی).
۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۱.

این حدیث که از احادیث مشهور است لزوم پیروی مردم را از علی۷ و خاندان پیامبر۹ بعد از رحلت آن حضرت نیز مؤکّداً بیان می‌دارد.

با توجه به این‌که کشتی نوح تنها پناهگاه و وسیلهٔ نجات به هنگام وقوع آن طوفان عظیم و عالم‌گیر بود، این حقیقت مسلم می‌شود که امت اسلام در طوفان‌هایی که بعد از پیامبر۹ وزیدن گرفت، تنها راهشان تمسک جستن به ذیل ولاءِ اهل بیت پیامبر۹ بوده و هست.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- محتوای حدیث ثقلین چیست؟ و چه امتیازاتی را برای اهل بیت۷ ثابت می‌کند؟

۲- حدیث ثقلین را چه کسانی نقل کرده‌اند؟

۳- «ثقلین» چه معنی دارد و آیا تعبیر دیگری نیز به جای آن در احادیث آمده است؟

۴- پیامبر گرامی اسلام۹ آن را در چه مواردی فرمود؟

۵- حدیث سفینهٔ نوح را از نظر سند و محتوی بیان کنید.

درس نهم

امامان دوازده‌گانه

روایات ائمهٔ اثنی عشر

بعد از اثبات امامت و خلافت بلافصل امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب۷ سخن از امامت بقیهٔ امامان به میان می‌آید.

فشردهٔ بحث در این زمینه نیز چنین است:

اولاً روایات متعدّدی در کتب اهل سنّت و شیعه، امروز در دست ماست که به صورت کلّی سخن از خلافت «دوازده خلیفه و امام» بعد از پیامبر۹ می‌گوید.

این احادیث در منابع بسیار معروف اهل سنّت مانند صحیح بخاری، صحیح ترمذی، صحیح مسلم، صحیح ابی‌داود و مسند احمد و امثال این کتب نقل شده است.

در کتاب «منتخب الاثر» دویست و هفتاد و یک حدیث در این زمینه نقل کرده که قسمت قابل توجّهی از آن، از کتب علمای تسنّن و بقیّه از منابع شیعه است.

به عنوان نمونه در صحیح بخاری که معروف‌ترین کتاب اهل سنّت است، چنین می‌خوانیم:

«جابر بن سمرة» می‌گوید: از پیامبر۹ شنیدم که فرمود: «*یکون اثنا عشر امیراً - فقال کلمة لم اسمعها - فقال ابی انه قال کلهم من قریش*؛ دوازده امیر بعد از من خواهند بود، سپس جمله‌ای فرمود که من نشنیدم، پدرم گفت پیامبر۹ فرمود همهٔ آنها از قریش هستند».[1]

در «صحیح مسلم» همین حدیث را چنین نقل می‌کند که «جابر» می‌گوید: از پیامبر۹ شنیدم فرمود: «*لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنا عشر خلیفة ثم قال کلمة لم افهمها، فقلت لابی ما قال فقال کلهم من قریش*؛ اسلام همواره عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه و جانشین، سپس کلمه‌ای فرمود که من متوجّه نشدم و از پدرم سؤال کردم، پدرم گفت، پیامبر۹ فرمود همهٔ آنها از قریشند».[2]

در کتاب مسندِ احمد از عبدالله بن مسعود، صحابی معروف چنین نقل شده که از پیامبر۹ دربارهٔ خلفای او سؤال کردند، فرمود: «*اثنا عشر کعدة نقباءِ بنی‌اسرائیل*؛ «آنها دوازده نفرند، همچون نقباء و رؤسای بنی‌اسرائیل که دوازده نفر بودند».[3]

محتوای این احادیث

این احادیث که در بعضی «عزت اسلام» را در گرو «دوازده خلیفه» و در بعضی دیگر بقا و حیات دین را تا قیامت در گرو آن دانسته، و همه را از

---

۱. صحیح بخاری، جزء ۹، کتاب الاحکام، ص ۱۰۰.
۲. صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.
۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸.

قریش، و در بعضی همه را از «بنی‌هاشم» معرفی کرده، بر هیچ مذهبی از مذاهب اسلامی جز بر مذهب شیعه تطبیق نمی‌کند، چرا که توجیه آن طبق اعتقاد اهل تشیّع کاملاً روشن است، در حالی که علمای اهل سنّت برای توجیه آن گرفتار بن‌بست شدیدی شده‌اند.

آیا منظور خلفای چهارگانهٔ نخستین به اضافهٔ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عبّاس می‌باشد؟

در حالی که می‌دانیم نه تعداد خلفای نخستین دوازده نفر بود، و نه به انضمام بنی‌امیّه، و نه بنی‌عباس، و این عدد دوازده با هیچ حسابی تطبیق نمی‌کند.

به علاوه در میان خلفای بنی‌امیّه کسانی مثل «یزید» و در میان بنی‌عبّاس کسانی همچون «منصور دوانیقی» و «هارون الرشید» بودند که در ظلم و استکبار و جنایت آنها احدی تردید ندارد و ممکن نیست آنها به عنوان خلفای پیامبر و مایهٔ عزّت و سربلندی اسلام محسوب شوند، هر قدر معیارها را نیز ساده فرض کنیم باز آنها قطعاً بیرونند.

و از اینها که بگذریم عدد دوازده را در هیچ مورد جز ائمه دوازده‌گانهٔ شیعه نمی‌یابیم.

بهتر این است رشتهٔ سخن را در این جا به دست یکی از علمای معروف سنّت دهیم:

«سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی» در کتاب «ینابیع المودة» چنین می‌گوید:

«بعضی از محقّقین گفته‌اند: احادیثی که دلالت دارد بر این‌که خلفاءِ

بعد از رسول اکرم۹ دوازده نفرند مشهور است، و از طرق زیادی نقل شده، آنچه با گذشت زمان به دست می‌آید این است که مراد رسول خدا۹ از این حدیث، دوازده جانشین از اهل بیت و عترت او هستند، زیرا ممکن نیست این حدیث را بر خلفای نخستین حمل کرد، چه آنان بیش از چهار نفر نیستند، و نیز بر بنی‌امیّه تطبیق نمی‌شود، زیرا آنان از دوازده نفر بیشترند، و همهٔ آنان به جز عمر بن عبدالعزیز ظالم و ستمگر بودند، و دیگر این‌که آنان از «بنی‌هاشم» نبودند، و پیامبر۹ فرموده تمام دوازده نفر از بنی‌هاشمند، همان گونه که «عبدالملک بن عمر» از «جابر بن سحره» نقل می‌کند؛ و آهسته سخن گفتن پیغمبر۹ در این‌که آنها از کدام طائفه هستند شاهد همین سخن است، زیرا جمعی از خلافت بنی‌هاشم خوشدل نبودند، و همچنین حدیث قابل تطبیق بر خلفای بنی‌عباس نیست، زیرا عدد آنها بیش از دوازده نفر است، و از این گذشته آنان به آیهٔ مودت (*قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی*)[1] عمل نکردند، و حدیث کساء را نادیده گرفتند!

بنابراین حدیث فقط بر دوازده امامی که از اهل بیت و عترت پیامبر۹ بوده‌اند قابل تطبیق است.

زیرا آنان از نظر علم و دانش از همه دانشمندترند، و از نظر زهد و تقوی از همه زاهدتر، و از نظر حسب و نسب از همه عالی‌ترند، و آنان کسانی هستند که علوم و دانش‌های خود را به وراثت از جدّ خود رسول خدا به دست آورده‌اند.

---

۱. سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۲۳.

و آنچه که این نظر را تأیید می‌کند حدیث ثقلین و احادیث فراوان دیگری است که از پیامبر۹ رسیده است». [1]

جالب این‌که در گفت‌وگویی که با بعضی از علمای حجاز در سفر مکّه داشتیم، تفسیر دیگری برای این حدیث از آنها شنیدم که چگونگی بن‌بستی را که آنها در این زمینه با آن روبه‌رو شده‌اند روشن می‌سازد، آنها می‌گفتند. «شاید منظور از دوازده خلیفه و امیر چهار خلیفهٔ نخستین است که در آغاز اسلام بودند و تعداد دیگری که در آینده خواهند بود و هنوز ظاهر نشده‌اند»!

و به این ترتیب ارتباط و به هم‌پیوستگی این خلفا که از حدیث پیامبر۷ به خوبی روشن است، نادیده گرفته شده.

امّا سخن ما این است چه لزومی دارد که تفسیر روشن حدیث را که با امامان دوازده‌گانهٔ شیعه هماهنگ است رها کنیم، و خود را به وادی‌هایی بیفکنیم که بن‌بستش این چنین آشکار است.

* * *

تعیین امامان با نام

قابل توجه این‌که: در بعضی از روایات که از طرق اهل سنّت از پیامبر گرامی اسلام۹ به ما رسیده، نام دوازده امام صریحاً آمده است، و اسم و مشخّصات آنها تعیین شده!

---

۱. ینابیع الموده، ص ۴۴۶.

«شیخ سلیمان قندوزی» عالم معروف اهل سنّت در همان کتاب «ینابیع المودة» چنین نقل می‌کند:

«مردی یهودی به نام نعثل، خدمت پیامبر۹ رسید و در ضمن سؤالاتش، از اوصیا و جانشینان بعد از او سراغ گرفت، پیامبر۹ آنها را چنین معرّفی فرمود: *«ان وصیی علی بن ابیطالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تلوه تسعة ائمة من صلب الحسین*

قال یا محمّد فسمهم لی:

قال۹ اذا مضی الحسین فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه محمّد فاذا مضی محمّد فابنه جعفر،

فاذا مضی جعفر فابنه موسی، فاذا مضی موسی فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه محمّد، فاذا مضی محمّد فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه الحسن، فاذا مضی الحسن فابنه الحجة محمّد المهدی: فهؤلاءِ اثنا عشر؛

وصی من علی بن ابیطالب است و بعد از او دو فرزندم حسن و حسینند، و بعد از حسین نه امام از نسل او خواهد بود».

مرد یهودی گفت نامشان را ببر.

پیامبر فرمود: «هنگامی که حسین از دنیا برود فرزندش علی است، و هنگامی که فرزندش علی از جهان چشم بربندد فرزندش محمّد است، و هنگامی که محمّد دنیا را وداع گوید فرزندش جعفر است، و بعد از جعفر فرزندش موسی، و هنگامی که موسی از دنیا برود، فرزندش علی است، و بعد از علی فرزندش محمّد. و هنگامی که محمّد دیده از جهان بربندد فرزندش علی است. و پس از علی فرزندش حسن و هنگامی که حسن از

جهان برود فرزندش حجّت محمّد المهدی است، اینها امامان دوازده‌گانه‌اند». [۱]

و نیز در همان کتاب ینابیع المودة به نقل از «کتاب مناقب» حدیث دیگری است که امامان دوازده‌گانه را با اسم و القاب بیان کرده، و در مورد حضرت مهدی اشاره به غیبت و سپس قیام او، و پر کردن صفحهٔ زمین از عدل و داد، آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد، می‌کند. [۲]

البته احادیث از طرف شیعه در این زمینه بسیار فراوان و فوق حد تواتر است. (دقّت کنید)

* * *

هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد...

جالب این‌که در حدیثی که در کتب اهل سنّت نیز از پیامبر اکرم۹ آمده است می‌خوانیم «*من مات بغیر امام مات میتة جاهلیة؛* کسی که بدون امامی از جهان برود، مردن او مردن جاهلیّت است!» [۳]

همین حدیث در منابع شیعه به این صورت آمده است: «*من مات و لا یعرف امامه مات میتة جاهلیة؛* کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگ جاهلیّت است». [۴]

۱. ینابیع الموده، ص ۴۴۱.
۲. ینابیع الموده، ص ۴۴۲.
۳. المعجم المفهرس لالفاظ الاحادیث النبوی، ج ۶، ص ۳۰۲.
۴. بحارالانوار، ج ۶ (چاپ قدیم)، ص ۱۶.

این حدیث به خوبی گواهی می‌دهد که در هر عصر و زمانی امام معصومی وجود دارد که باید او را شناخت، و عدم شناسائی او آنچنان زیانبار است که انسان را در سرحد دوران کفر و جاهلیّت قرار می‌دهد.

آیا منظور از امام و پیشوا در این حدیث همان کسانی است که در رأس حکومت‌ها قرار دارند، چنگیزها و هارون‌ها و زمانداران وابسته؟

بدون شک جواب این سؤال منفی است، چرا که زمامداران غالباً افرادی نادرست و ظالم و گاه وابسته به شرق و غرب، و عامل سیاست‌های بیگانه بوده و هستند، و مسلماً شناسایی آنها و پذیرش امامتشان انسان را به «دارالبوار» و جهنم می‌فرستد.

پس روشن می‌شود که در هر عصر و زمانی امامی معصوم است که باید او را پیدا کرد و رهبری او را پذیرا شد.

البته اثبات امامت یکایک امامان علاوه بر طریق فوق از طریق نصوص و روایاتی که از هر امام سابق نسبت به امام لاحق رسیده و همچنین از طریق اعجاز آنها نیز محقق است.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- روایات ائمۀ اِثنا عشر در چه کتاب‌هایی آمده است؟

۲- محتوای این احادیث چیست؟

۳- توجیهات نامناسبی که برای ان احادیث شده چیست؟

۴- آیا در احادیث اهل سنّت نام ائمۀ دوازده‌گانه آمده است؟

۵- طریق دیگر برای اثبات ائمۀ اِثنا عشر، کدام است؟

درس دهم

حضرت مهدی دوازدهمین پیشوا و مصلح بزرگ جهانی

پایان شب سیه

هنگامی که به وضع کنونی نظر افکنیم و سیر صعودی جنایت‌ها، کشتارها، جنگ‌ها و خونریزی‌ها و کشمکش‌ها و اختلافات بین‌المللی و گسترش روزافزون مفاسد اخلاقی را بنگریم، از خود سؤال می‌کنیم که آیا وضع به همین صورت پیش می‌رود؟ و دامنهٔ آن جنایت‌ها و این مفاسد آنچنان گسترش پیدا می‌کند که جامعهٔ بشریت را در یک جنگ دائمی درگیر ساخته و نابود می‌کند؟ و یا انحرافات عقیدتی و مفاسد اخلاقی همچون باتلاق متعفّنی او را در خود فرو می‌برد؟

و یا روزنهٔ امیدی برای نجات و اصلاح وجود دارد؟

در برابر این سؤال مهم دو جواب دیده می‌شود:

پاسخ اول که از سوی بدبینی‌ها و مادّی‌گرایان مطرح می‌شود، این است که آیندهٔ جهان تاریک است و در هر زمان هر احتمال خطرناکی وجود دارد.

امّا آنها که به مبانی ادیان آسمانی معتقدند، مخصوصاً مسلمانان، به

خصوص شیعیان جهان، ***پاسخ دیگری*** به این سؤال می‌دهند و می‌گویند:

این شام سیاه قیرگون را صبح امیدی در عقب است.

این ابرهای تاریک، و طوفان مرگبار، و سیل ویرانگر، سرانجام برطرف می‌شود، و آسمان روشن و آفتاب درخشان و محیط آرام به دنبال آن است.

این گرداب‌های مخوف همیشه در برابر ما نخواهد بود، و در افقی نه چندان دور نشانه‌های ساحل نجات به چشم می‌خورد.

جهان در انتظار مصلحی بزرگ است که با یک انقلاب صحنهٔ عالم را به نفع حق و عدالت دگرگون می‌کند.

البته هر یک از پیروان ادیان، این مصلح بزرگ را به نامی می‌نامند که به گفتهٔ شاعر عرب:

عباراتنا شتی و حسنک واحد

و کل الی ذاك الجمال یشیر

«عبارات ما مختلف است امّا زیبایی تو یک چیز بیش نیست و همهٔ گفته‌های ما به همان جمال زیبا اشاره می‌کند!»

* * *

فطرت و ظهور مصلح بزرگ

الهامات باطنی که گاه امواجش از داوری‌های خرد نیرومندتر است نه تنها در مسئلهٔ خداشناسی، بلکه در تمام اعتقادات مذهبی می‌تواند رهنمون ما باشد، و در این مسئله نیز رهنمون ماست.

و نشانه‌های آن:

اولاً: عشق عمومی به عدالت جهانی است، زیرا همهٔ مردم دنیا با تمام اختلاف‌هایی که دارند، بدون استثنا، به صلح و عدالت عشق می‌ورزند، ما همه فریاد می‌زنیم و در این راه تلاش می‌کنیم و صلح و عدالت جهانی را با تمام وجود خود می‌طلبیم.

دلیلی بهتر از این برای فطری بودن ظهور آن مصلح بزرگ پیدا نمی‌شود، چرا که همه جا عمومی بودن خواسته‌ها دلیلی بر فطری بودن آنهاست. (دقّت کنید)

هر عشق اصیل و فطری حاکی از وجود معشوقی در خارج و جاذبه و کشش آن است.

چگونه ممکن است خداوند این عطش را در درون جان انسان آفریده باشد و چشمه‌ای که او را از این نظر سیراب کند در خارج موجود نباشد؟

این جاست که می‌گوییم فطرت و نهاد عدالت‌طلب آدمی به وضوح صدا می‌زند که سرانجام صلح و عدالت همهٔ جهان را فرا خواهد گرفت، و بساط ظلم و ستم و خودکامگی برچیده خواهد شد، و بشریّت به صورت یک کشور و در زیر یک پرچم با تفاهم و پاکی زندگی خواهد کرد.

ثانیاً: انتظار عمومی همهٔ ادیان و مذاهب برای یک مصلح بزرگ جهانی است، تقریباً در همهٔ ادیان فصلی جالب در این زمینه به چشم می‌خورد، و مسئلهٔ ایمان به ظهور یک نجاتبخش بزرگ، برای مرهم نهادن بر زخم‌های جانکاه بشریّت، تنها در میان مسلمانان نیست، بلکه اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد این یک اعتقاد عمومی و قدیمی

است که در میان همهٔ اقوام و مذاهب شرق و غرب بوده است، اگر چه اسلام به حکم این‌که مذهبی است کامل‌تر تأکید بیشتری روی این مسئله می‌کند.

* * *

در کتاب *«زند»* که از کتب معروف زرتشتیان است بعد از ذکر مبارزهٔ همیشگی ایزدان و اهریمنان می‌گوید: «آن گاه پیروزی بزرگ از طرف ایزدان می‌شود، و اهریمنان را منقرض می‌سازد...

«عالم کیهان به سعادت اصلی خود رسیده، بنی‌آدم بر تخت نیک بختی خواهند نشست!»

در کتاب*«جاماسب‌نامه»* از «زردشت» چنین نقل می‌کند: «مردی بیرون آید از زمین تازیان... مردی بزرگ سر، و بزرگ تن، و بزرگ ساق، و بر آیین جد خویش و با سپاه بسیار... و زمین را پرداد کند».

در کتاب *«وشن جوک»* از کتب هندوها چنین آمده: «سرانجام دنیا به کسی برگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد».

در کتاب *«باسک»* از کتب هندوها چنین می‌خوانیم: «دور دنیا تمام شود به پادشاهِ عادلی در آخر زمان، او پیشوای فرشتگان و پریان و آدمیان باشد، راستی حق با او باشد، و آنچه در دریاها و زمین‌ها و کوه‌ها پنهان است همه را به دست آورد. از آسمان و زمین آنچه باشد خبر می‌دهد و بزرگ‌تر از او کسی به دنیا نیاید!»

در کتابِ *«مزامیر»* داود که از کتب «عهد قدیم» (تورات و ملحقات آن)

است می‌خوانیم: «شریران منقطع خواهند شد، امّا متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد». در همان کتاب و همان فصل آمده است: «صدیقان وارث زمین شده و همیشه در آن ساکن خواهند شد». نظیر همین سخن در کتاب ***«اشعیای نبی»*** از کتب تورات نیز آمده است در انجیل «متی» فصلِ ۲۴ چنین می‌خوانیم: «چون برق از مشرق بیرون می‌آید و تا به مغرب ظاهر می‌گردد، فرزند انسان نیز چنین خواهد بود...».

و در انجیل ***«لوقا»*** فصل دوازدهم می‌خوانیم: «کمرهای خود را بسته، و چراغ‌های خود را افروخته نگهدارید، و مانند کسانی باشید که انتظار آقایِ خود را می‌کشند، تا هر وقت بیاید و در را بکوبد بی‌درنگ برای او باز کنند!»

در کتاب ***«علائم الظهور»*** چنین آمده است: «در کتب قدیم چینیان، و در عقائدِ هندیان، و در بین اهالیِ اسکاندیناوی، و حتی در میانِ مصریان قدیم، و بومیانِ مکزیک و نظایر آنها، عقیده به ظهور یک مصلح جهانی را می‌توان یافت».

* * *

دلائل عقلی

الف – نظام آفرینش به ما این درس را می‌دهد که جهان بشریّت باید سرانجام به قانون عدالت تن در دهد و تسلیم نظم عادلانه و مصلح پایدار گردد.

توضیح این‌که: جهان هستی تا آن‌جا که ما می‌دانیم مجموعه‌ای از

نظام‌هاست، وجود قوانین منظم در سرتاسر این جهان، دلیل بر یکپارچگی و به هم پیوستگی این نظام است.

مسئلهٔ نظم و قانون و برنامه و حساب یکی از جدّی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل این جهان محسوب می‌شود.

از منظومه‌های بزرگ گرفته، تا یک ذرّه اتم که چند میلیون آن را می‌توان بر نوک سوزنی جای داد، همه تابع نظام دقیقی هستند.

دستگاه‌های مختلف تن ما، از ساختمان عجیب یک سلول کوچک گرفته، تا طرز کار مغز و سلسلهٔ اعصاب و قلب و شش‌ها، همه دارای آنچنان نظمی هستند که به گفتهٔ بعضی از دانشمندان هر کدام از آنها همانند یک ساعت بسیار دقیق در بدن انسان کار می‌کند، و ساختمان منظم دقیق‌ترین کامپیوترها در برابر آنها ناچیز و کم‌ارزش است.

آیا در جهانی این چنین، انسان که «جزء» این «کل» است می‌تواند به صورت یک وصلهٔ ناهمرنگ و نامنظم با جنگ و خونریزی و ظلم زندگی کند؟!

آیا بی‌عدالتی‌ها و فسادهای اخلاقی و اجتماعی که نوعی بی‌نظمی است می‌تواند برای همیشه بر جامعه بشریّت حاکم باشد؟!

نتیجه این‌که: مشاهدهٔ نظام هستی ما را به این حقیقت متوجّه می‌سازد که سرانجام جامعهٔ انسانیّت نیز در برابر نظم و عدالت سر فرو خواهد آورد، و به مسیر اصلی آفرینش باز خواهد گشت!

ب - سیر تکاملی جامعه‌ها، دلیل دیگری بر آیندهٔ روشن جهان بشریّت است، چرا که ما هرگز نمی‌توانیم این حقیقت را انکار کنیم که

جامعهٔ بشریّت از روزی که خود را شناخته است، هیچ‌گاه در یک مرحله توقف نکرده، و دائماً رو به جلو حرکت کرده است.

در جنبه‌های مادّی، از نظر مسکن، لباس، نوع غذا، وسائل نقلیه، و وسائل تولیدی، یک روز در ابتدائی‌ترین شرایط زندگی می‌کرد، امروز به مرحله‌ای رسیده که عقل‌ها را حیران، و چشم‌ها را خیره می‌کند و مسلماً باز این سیر صعودی ادامه می‌یابد.

از نظر علوم و دانش‌ها و فرهنگ نیز دائماً در سیر صعودی بوده، و هر روز کشف تازه و تحقیق جدید و مطلب نوی در این زمینه به دست آورده است.

این «قانون تکامل» سرانجام شامل جنبه‌های معنوی و اخلاقی و اجتماعی نیز می‌شود، و انسانیّت را به سوی یک قانون عادلانه، و صلح و عدالت پایدار، و فضائل اخلاقی و معنوی، پیش می‌برد، و اگر می‌بینیم امروز مفاسد اخلاقی رو به افزایش است این خود نیز زمینه را برای یک انقلاب تکاملی تدریجاً آماده خواهد کرد.

هرگز نمی‌گوییم باید فساد را تشویق کرد، ولی می‌گوییم فساد وقتی از حدّ گذشت، عکس العمل آن، یک انقلاب اخلاقی خواهد بود. هنگامی که انسان‌ها گرفتار بن‌بست‌ها و عواقب نامطلوب گناهان خویش شدند و سرهای آنها به سنگ خورد، و جان‌های آنها به لب رسید، حداقل آمادهٔ پذیرش چنین اصولی که از ناحیهٔ یک رهبر الهی ارائه می‌شود، خواهد شد.

* * *

قرآن و ظهور مهدی

در بزرگ کتاب آسمانی، آیات متعدّدی است که بشارت این ظهور بزرگ را می‌دهد، و ما از میان این آیات تنها به یک آیه قناعت می‌کنیم:

در سورهٔ نور، آیهٔ ۵۵ می‌خوانیم: (*وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم*)؛ خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند وعدهٔ خلافت روی زمین داده، همان گونه که افرادی را که قبل از شما بودند و ایمان و عمل صالح داشتند حکومت و خلافت داشتند».

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که سرانجام، حکومت روی زمین از دست حکام جبار و زمامداران ستمگر بیرون خواهد آمد، و مؤمنان صالح بر سراسر زمین حکومت خواهند نمود.

در دنبالهٔ همین آیه علاوه بر وعدهٔ فوق، سه وعدهٔ دیگر، نیز داده شده است؛ تمکین دین و نفوذ معنوی حکومت «الله» در دل‌ها (*و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم*)

مبدّل شدن هر گونه ناامنی به امنیت (*و لیبدلنهم من بعد خوفهم امناً*)

و ریشه‌کن شدن شرک از سراسر زمین (*یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا*)

امام علی بن الحسین۷ در تفسیر این آیه فرمود: «*هم و الله شیعتنا یفعل الله ذلك بهم علی یدی رجل منا و هو مهدیّ هذه الامة*؛ این گروه به خدا سوگند همان پیروان مکتب ما هستند، خداوند به وسیلهٔ مردی از خاندان ما این موضوع را تحقق می‌بخشد و او مهدی این امّت است».[1]

---

۱. تفسیر مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ ۵۵، سورهٔ نور.

مهدی در منابع حدیث

احادیث در زمینهٔ این‌که حکومت جهانی توأم با صلح و عدالت به وسیلهٔ فردی از خاندان پیامبر۹ به نام *«مهدی»* تحقّق می‌یابد در منابع حدیث «شیعه» و «اهل سنّت» به قدری زیاد است که از حدّ *«تواتر»* نیز می‌گذرد.

و احادیث در زمینهٔ این‌که او دوازدهمین امام و جانشین پیامبر و نهمین فرزند امام حسین۷ و فرزند بلافصل امام حسن عسکری است در منابع شیعه نیز متواتر است.

در قسمت اوّل یعنی متواتر بودن احادیث ظهور مهدی از نظر منابع اهل سنّت همین قدر کافی است که دانشمندان اهل سنّت صریحاً در کتابهایشان از آن یاد کرده‌اند، تا آنجا که در رساله‌ای که از طرف *«رابطة العالم اسلامی»*، از بزرگ‌ترین مراکز دینی اهل حجاز، اخیراً انتشار یافته چنین می‌خوانیم: «او آخرین خلفای راشدین دوازده‌گانه است که پیامبر۹ در احادیث صحاح از آن خبر داد، و احادیث مهدی از بسیاری از صحابه از پیامبر گرامی اسلام نقل شده است».

سپس بعد از ذکر نام «بیست نفر از صحابه» که احادیثِ مهدی۷ را از پیامبر۹ نقل کرده‌اند، چنین ادامه می‌دهد: «غیر از آنها نیز گروه بسیار دیگری احادیث را نقل کرده‌اند... بعضی از دانشمندان اهل سنّت کتب خاصّی پیرامون اخبار مهدی نوشته‌اند از جمله ابونعیم اصفهانی، ابن‌حجر هیثمی و شوکانی و ادریس مغربی و ابوالعبّاس ابن عبدالمؤمن هستند». سپس می‌افزاید: «گروهی از بزرگان گذشته و امروز از علمای

اهل سنّت تصریح به متواتر بودن اخبار مهدی کرده‌اند».

سپس بعد از ذکر نام گروهی از آنان گفتار خود را با این عبارت پایان می‌دهد: «جمعی از حفاظ و محدثین صریحاً گفته‌اند که احادیث مهدی هم از نوع حدیث صحیح است و هم از نوع حدیث حسن و مجموع آن قطعاً متواتر است، و *اعتقاد به قیام مهدی واجب می‌باشد و این از عقاید مسلّم اهل سنّت و جماعت است و هیچ کس جز افراد جاهل و بدعت‌گذار آن را انکار نمی‌کند!*»

امّا در مورد احادیث شیعه

همین اندازه کافی است که بدانیم صدها حدیث در این زمینه از راویان مختلف از پیامبر۹ و ائمهٔ هدی: نقل شده، به طوری که از حدّ تواتر گذشته، و نزد شیعه از ضروریات مذهب گردیده است، که احدی نمی‌تواند در میان اهل مذهب وارد شود و از اعتقاد آنها بر ظهور مهدی و بسیاری از ویژگی‌های او، و علائم ظهور و چگونگی حکومت و برنامه‌های مختلف او، با خبر نگردد.

علمای بزرگ شیعه از قرون نخستین تا به امروز کتاب‌های متعدّدی در این زمینه نگاشته و احادیث را در آن جمع‌آوری کرده‌اند.

ما به عنوان نمونه، دو سه حدیث را در این جا یادآور می‌شویم و علاقمندان به مطالعهٔ بیشتر در این زمینه را به کتاب‌های *«مهدی انقلابی بزرگ»*، *«نوید امن و امان»* و ترجمه کتاب *«المهدی»* تألیف عالم بزرگوار سیّد صدرالدین صدر ارجاع می‌دهیم.

پیغمبر گرامی اسلام فرمود: «*لو لم یبق من الدهر الا یوم لطول الله ذلك الیوم حتّی یبعث رجلاً من اهل بیتی یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً*؛ اگر از احوالات عمر جهان جز یک روز باقی نماند، خداوند آن را طولانی می‌کند تامردی از خاندان مرا مبعوث کند که زمین را پر از عدل و داد کند آنچنان که از ظلم و جور پر شده باشد».[1]

در حدیث دیگری از امام صادق۷ می‌خوانیم: «*اذا قام القائم حکم بالعدل و ارتفع الجور فی ایامه و امنت به السبل و اخرجت الارض برکاتها، و ردکل حق الی اهله،... و حکم بین الناس بحکم داود و حکم محمّد۹ فحینئذ تظهر الارض کنوزها، و تبدی برکاتها، و لا یجد الرجل منکم یومئذ موضعاً لصدقته و لبره، لشمول الغنی جمیع المؤمنین...*؛

هنگامی که قائم قیام کند، حکومت را بر اساس عدالت قرار می‌دهد، ظلم و جور در دوران او برچیده می‌شود، جادّه‌ها در پرتو وجودش امن و امان می‌گردد، زمین برکاتش را خارج می‌سازد، و هر حقّی به صاحبش می‌رسد، در میان مردم همانند داود و محمد۹ داوری کند، در این هنگام زمین گنج‌های خود را آشکار می‌سازد، و برکات خود را ظاهر می‌کند، و کسی مستحقّی را برای انفاق و صدقه و کمک مالی نمی‌یابد، زیرا همهٔ مؤمنان بی‌نیاز و غنی خواهند شد...»[2]

می‌دانیم در عصر غیبت مهدی (ارواحنا فداه) تداوم خط امامت و ولایت به وسیلهٔ نواب عام آن حضرت یعنی علما و فقها صورت می‌گیرد.

---

۱. این حدیث در غالب کتب شیعه و اهل سنّت نقل شده است.
۲. بحارالانوار، ج ۱۳ (چاپ قدیم).

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- بینش خداپرستان و مادی‌گرایان دربارهٔ آیندهٔ جهان چه تفاوتی دارد؟

۲- آیا از طریق فطرت می‌توان به ظهور مهدی۷ پی برد؟

۳- آیا دلیل عقلی بر این ظهور داریم؟ کدام دلیل؟

۴- قرآن در این زمینه چه می‌گوید؟

۵- بررسی سنّت در این زمینه چگونه است؟

ده درس

معادشناسی

درس اوّل

یک سؤال مهم
مرگ پایان است یا آغاز؟

بیشتر مردم از مرگ می‌ترسند، چرا؟

مرگ همیشه به صورت یک هیولای وحشتناک در برابر چشم انسان‌ها مجسّم بوده است، فکر و اندیشهٔ آن، شربت شیرین زندگی را در کام بسیاری ناگوار ساخته.

نه تنها از نام مرگ می‌ترسند که از اسم گورستان نیز متنفرند، و با زرق و برق قبرها و مقبره‌ها سعی دارند ماهیّت اصلی آن را به دست فراموشی بسپارند.

در ادبیات مختلف جهان آثار این وحشت کاملاً نمایان است و همیشه با تعبیراتی همچون «هیولای مرگ» «چنگال موت»، «سیلی اجل» و مانند آن از آن یاد می‌کنند!

هنگامی که می‌خواهند نام مرده‌ای را ببرند برای این‌که مخاطب وحشت نکند با جمله‌ای از قبیل «دور از حالا» «زبانم لال»! «هفت کوه در

میان»! «هر چه خاک اوست عمر تو باشد»! سعی می‌کنند دیواری میان شنونده و خاطرۀ مرگ بکشند.

ولی باید تحلیل کرد ببینیم سرچشمۀ این وحشت همیشگی انسان‌ها از مرگ چه بوده؟

چرا گروهی بر خلاف این برداشت عمومی نه تنها از مرگ نمی‌ترسیدند بلکه بر چهرۀ آن لبخند می‌زدند و به استقبال مرگ افتخارآمیز می‌رفتند؟

در تاریخ می‌خوانیم در حالی که جمعی به دنبال آب حیات و اکسیر جوانی می‌گشتند، گروهی عاشقانه به جبهه‌های جهاد می‌شتافتند و بر چهرۀ مرگ لبخند می‌زدند و گاه از طول زندگی شکوه می‌کردند و در آرزوی روزی بودند که ***به دیدار محبوب ولقاءالله*** بپیوندند، و امروز هم در جبهه‌های مبارزه حق و باطل نیز همین امر را به وضوح می‌بینیم که چگونه جان بر کف به استقبال شهادت می‌شتابند.

* * *

دلیل اصلی این ترس

با دقّت و بررسی به این جا می‌رسیم که عامل اصلی این وحشت همیشگی دو چیز بیش نیست:

۱- تفسیر مرگ به معنی فنا

انسان همیشه از نیستی‌ها می‌گریزد، از بیماری می‌گریزد که نیستی

سلامت است، از تاریکی وحشت دارد که نیستی نور است.

از فقر می‌هراسد که نابودی غنا است.

حتّی گاهی از خانهٔ خالی نیز وحشت می‌کند و در یک بیابان خالی گرفتار ترس می‌شود، چرا که کسی آن‌جا نیست!

و عجب این‌که از خود مرده نیز وحشت دارد، و مثلاً حاضر نیست در اطاقی که مرده‌ای در آنجا باشد شب را به سر برد در حالی که وقتی زنده بود از آن شخص ترسی نداشت!

اکنون ببینیم چرا انسان از عدم و نیستی می‌ترسد و وحشت می‌کند دلیلش روشن است، هستی با هستی گره خورده است، و وجود با وجود آشناست، هرگز وجود با عدم آشنایی ندارد، پس بیگانگی ما از نیستی کاملاً طبیعی است.

حال اگر مرگ را پایان همه چیز بدانیم و گمان کنیم با مردن همه چیز پایان می‌گیرد حق داریم که از آن بترسیم، و حتّی از اسم و خیال آن وحشت کنیم، چرا که مرگ همه چیز را از ما می‌گیرد.

امّا اگر مرگ را سرآغاز یک زندگی نوین، و حیات جاودان و دریچه‌ای به سوی یک جهان بزرگ بدانیم طبیعی است که نه تنها از آن وحشتی نداشته باشیم، بلکه به کسانی که پاک و سربلند به سوی آن گام برمی‌دارند تبریک گوییم.

۲- پرونده‌های سیاه

گروهی را می‌شناسیم که مرگ را به معنی فنا و نیستی تفسیر

نمی‌کنند و هرگز منکر زندگی بعد از مرگ نیستند، امّا با این حال از مرگ وحشت دارند.

چرا که پرونده اعمال آنها آن قدر سیاه و تاریک است که از مجازات‌های دردناک بعد از مرگ وحشت دارند.

آنها حق دارند از مرگ بترسند، آنها به مجرمان خطرناکی می‌مانند که از آزاد شدن از زندان می‌ترسند زیرا می‌دانند هرگاه آنها را از زندان بیرون ببرند، به جوخهٔ اعدام می‌سپارند.

آنها محکم میله‌های زندان را می‌چسبند، نه این‌که از آزادی متنفر هستند، آنها از این آزادی می‌ترسند که نتیجه‌اش مجازات اعدام است، همین گونه بدکارانی که آزاد شدن روحشان را از قفس تنگ، مقدمه‌ای برای شکنجه‌های طاقت‌فرسا به خاطر اعمال زشت و ننگین و ظلم و ستم و تبهکاری می‌دانند، از مرگ وحشت دارند.

امّا آنها که نه مرگ را «فنا» می‌بینند نه «پروندهٔ تاریک و سیاه» دارند، چرا از مرگ بترسند؟

بدون شک آنها زندگی را نیز با تمام وجودشان می‌خواهند، امّا برای این‌که از آن بهرهٔ بیشتر برای زندگی نوینشان در جهان پس از مرگ بگیرند، از مرگی که در راه هدف و افتخار و رضای پروردگار باشد استقبال می‌کنند.

دو دیدگاه مختلف

گفتیم مردم دو دسته‌اند گروهی که اکثریت را تشکیل می‌دهند از

مرگ بیزار و متنفرند.

امّا گروهی دیگر از مرگی که در راه هدفی بزرگ همچون شهادت در راه خدا بوده باشد استقبال می‌کنند، و یا حداقل هنگامی که احساس کنند پایان عمر طبیعی‌شان نزدیک شده است به هیچ وجه غم و اندوهی در دل آنها راه نمی‌یابد.

دلیل این است که آنها دو دیدگاه مختلف دارند.

گروه اوّل: یا اصلاً به جهان پس از مرگ ایمان ندارند و یا اگر ایمان دارند هنوز به خوبی باورشان نشده است، لذا لحظهٔ مرگ را لحظهٔ وداع با همه چیز می‌دانند، البته وداع گفتن با همه چیز بسیار وحشتناک است، بیرون رفتن از روشنایی و نور و گام نهادن در تاریکی مطلق بسیار دردآلود است.

همچنین آزاد شدن از یک زندان و رفتن به سوی یک دادگاه برای کسی که مجرم است و اسناد جرم او آشکار می‌باشد نیز وحشت‌انگیز و هولناک است.

امّا گروه دوم: مرگ را یک تولّد جدید می‌دانند، بیرون شتافتن از *محیط محدود و تاریک* دنیا، و گام نهادن به عالمی وسیع و پهناور و روشن.

آزاد شدن از یک قفس تنگ و کوچک، و پر گشودن در آسمان بیکران، بیرون رفتن از محیطی که مرکز نزاع‌ها، کشمکش‌ها، تنگ‌نظری‌ها، بی‌عدالتی‌ها، کینه‌توزی‌ها و جنگ‌هاست، و گام نهادن به محیطی که از همهٔ این آلودگی‌ها پاک است. طبیعی است که آنها از

چنین مرگی وحشت نداشته باشند و *«علی‌وار»* بگویند: *«لابـن ابـی‌طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه؛* به خدا سوگند فرزند ابوطالب علاقه‌اش به مرگ بیشتر است از کودک شیرخوار به پستان مادر[۱]».

یا همچون آن شاعر پارسی زبان این نوا را سر دهند:

مرگ اگر مرد است گو نزد مـن آی تـا در آغـوش بگـیرم تـنگ تـنگ!

مـن ز او جـانی ستانم جاودان او زمـن دلقـی ستاند رنگ رنگ!

بی‌جهت نیست که در تاریخ اسلام به افرادی بـرخـورد مـی‌کنیم کـه همچون حسین۷ و یاران فداکارش هر قدر لحظهٔ شهادت آنها ***نزدیک‌تر*** می‌شد چهرهٔ آنها شاداب‌تر و برافروخته‌تر می‌گشت، و از شوق دیدار یار در پوست نمی‌گنجیدند.

و باز بـه هـمین دلیـل است کـه در تـاریخ پـرافـتخار زنـدگی عـلی۷ می‌خوانیم هنگامی که ضربهٔ شـمشیر آن جـانی روزگـار بـر مـغزش فـرو نشست فریاد: *«فزت و رب الکعبه»* برآورد یعنی «به خدای کـعبه پـیروز و راحت شدم»!

بدیهی است مفهوم این سخن این نیست که انسان خود را به مخاطره بیفکند، و موهبت بزرگ زندگی را نادیده بگیرد، و از آن برای رسیدن به هدف‌های بزرگ استفاده نکند.

بلکه منظور این است که از زندگی بهرهٔ صحیح بگیرد، ولی هـرگز از پایان آن وحشتی به خود راه ندهد مخصوصاً آن‌جا که در راه هدفی بزرگ و عالی است.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا مردم از مرگ می‌ترسند، و دلایل آن چیست؟

۲- چرا گروهی بر چهرهٔ مرگ لبخند می‌زنند و عاشق شهادت در راه خدا هستند؟

۳- لحظهٔ مرگ را به چه چیز می‌توان تشبیه کرد؟ پاکان با ایمان چه احساسی دارند و ناپاکان بی‌ایمان چه احساسی؟

۴- آیا در عمرتان با چشم خود کسانی را دیده‌اید که از مرگ نترسند؟ چه خاطره‌ای از آنها دارید؟

۵- منطق علی۷ دربارهٔ مرگ چه بود؟

درس دوّم

معاد به زندگی مفهوم می‌دهد

اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم بی‌معنی و پوچ خواهد بود.

درست به این می‌ماند که زندگی دوران جنین را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم.

کودکی که در شکم مادر قرار دارد، و در این زندان محدود و تاریک ماه‌ها زندانی می‌شود اگر عقل و خردی داشته باشد و دربارهٔ زندگی جنینی فکر کند به راستی تعجّب خواهد کرد.

چرا من در این زندان تاریک محبوسم؟

چرا باید در میان آب و خون دست و پا زنم؟

آخر عمر من چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟

امّا اگر به او آگاهی دهند که این یک دوران مقدّماتی است اعضای تو در اینجا شکل می‌گیرد، نیرومند می‌شود، و آمادهٔ تلاش و حرکت در یک دنیای بزرگ.

بعد از گذشتن نه ماه، فرمان آزادی تو از این زندان صادر می‌شود، در دنیایی گام می‌گذاری که آفتاب درخشان و ماه تابان، درختان سرسبز و نهرهای آب روان و انواع مواهب در آن است، آن‌گاه نفس راحتی می‌کشد می‌گوید، حالا فهمیدم فلسفهٔ وجود من در این‌جا چیست!

این یک مرحلهٔ مقدّماتی است، این یک سکوی پرش است، این کلاسی است برای رسیدن به یک دانشگاه بزرگ.

امّا اگر رابطهٔ زندگی جنینی با زندگی این دنیا بریده شود همه چیز تاریک و بی‌معنی خواهد شد، زندانی وحشتناک و بی‌هدف، زندانی آزاردهنده و بی‌نتیجه.

* * *

در مورد رابطهٔ زندگی این دنیا و جهان پس از مرگ نیز مطلب همین است.

چه لزومی دارد ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم؟

مدّتی خام و بی‌تجربه‌ایم و تا پخته شود خامی ما، عمر تمام است!

مدّت‌ها باید تحصیل علم و دانش کنیم، هنگامی که از نظر معلومات پخته می‌شویم برف پیری بر سر ما نشسته!

تازه برای چه زندگی می‌کنیم، خوردن غذا، پوشیدن لباس، و خوابیدن؟ این زندگی تکراری را ده‌ها سال ادامه دادن؟

آیا به راستی این آسمان گسترده، این زمین پهناور و این همه

مقدّمات، این همه تحصیل علم و اندوختن تجربه، این همه استادان و مربیان، همه برای همان خوردن و نوشیدن و لباس پوشیدن و این زندگی منحط تکراری است.

این جاست که پوچی زندگی برای آنها که معاد را قبول ندارند قطعی می‌شود، چرا که نمی‌توانند این امور کوچک را هدف زندگی بشمارند، و به عالم پس از مرگ هم که ایمان ندارند.

لذا دیده می‌شود که گروهی از آنها دست به خودکشی و نجات از چنین زندگی پوچ و بی‌معنی می‌زنند.

امّا اگر باور کنیم که دنیا «مزرعه»ای برای آخرت است، دنیا کشتزاری است که باید در آن بذرافشانی کنیم و محصول آن را در یک زندگی جاویدان و ابدی برگیریم.

دنیا *«دانشکده‌ای»* است که باید در آن آگاهی کسب کنیم، خود را برای زندگی در یک سرای جاوید آماده سازیم، دنیا «گذرگاه و پلی» است که باید از آن عبور کنیم.

در این صورت زندگی دنیا پوچ و نامفهوم نخواهد بود، بلکه مقدّمه‌ای می‌شود برای یک زندگی جاودانی و ابدی که هر چه در راه آن تلاش کنیم کم است.

آری ایمان به معاد به زندگی انسان مفهوم می‌دهد و او را از «اضطراب» و «نگرانی» و «پوچی» رها می‌سازد.

ایمان به معاد عامل مهم تربیت

علاوه بر این اعتقاد به وجود دادگاه بزرگ آخرت، فوق‌العاده در زندگی امروز ما مؤثّر است.

فرض کنید در کشوری اعلام شود که در فلان روز از سال هیچ جرمی کیفر نخواهد داشت و پرونده‌ای برای آن تنظیم نمی‌شود و مردم می‌توانند با اطمینان خاطر از عدم مجازات، آن روز را به آخر برسانند، مأمورین انتظامی و نظامی تعطیل می‌کنند، دادسراها و دادگستری‌ها تخته می‌شود و حتّی فردا که زندگی عادی را از سر می‌گیرند جرائم آن روز قابل طرح در دادگاه‌ها نیست.

فکر کنید آن روز اجتماع چه شکلی به خود خواهد گرفت.

ایمان به رستاخیز، ایمان به دادگاه بزرگی است که با دادگاه این جهان اصلاً قابل مقایسه نیست.

مشخّصات این دادگاه به شرح زیر است:

۱- دادگاهی است که نه توصیه در آن مؤثّر است و نه «روابط» بر «ضوابط» آن حاکم و نه می‌توان فکر قضات آن را با ارائهٔ مدارک دروغین تغییر داد.

۲- دادگاهی است که نیاز به تشریفات دادگاه‌های این جهان ندارد، و به همین دلیل طول و تفصیلی در آن نیست، برق‌آسا رسیدگی می‌کند و دقیقاً حکم صادر می‌کند.

۳- دادگاهی است که مدارک اتّهام افراد، خود اعمال آنهاست، یعنی اعمال در آن جا حضور می‌یابند، و ارتباط و پیوندشان را با فاعل خود

مشخص می‌کنند به گونه‌ای که جای انکار باقی نمی‌ماند.

۴- شهود آن دادگاه، دست و پا و گوش و چشم و زبان و پوست تن انسان و حتّی زمین و در و دیوار خانه‌ای که در آن گناه یا ثواب کرده است می‌باشد، شهودی که همچون آثار طبیعی اعمال انسان قابل انکار نیست.

۵- این دادگاه دادگاهی است که حاکمش خداست، خدایی که از همه چیز آگاه و از همه کس بی‌نیاز و از همه عادل‌تر است.

۶- از این گذشته مجازات و کیفر در آن جا قراردادی نیست، و بیشتر، خود اعمال ما است که شکل می‌گیرد و در کنار ما قرار دارد و ما را آزار می‌دهد و یا در آسایش و نعمت فرو می‌برد.

ایمان به چنین دادگاهی انسان را به جایی می‌رساند که «علی‌وار» می‌گوید:

«به خدا سوگند اگر شب‌ها را تا به صبح به جای بستر نرم، بر نوک خارهای جانگداز به سر برم، و روزها دست و پایم در زنجیر باشد و در کوچه و بازار بکشانند از آن خوش‌تر دارم که در دادگاه بزرگ پروردگارم حاضر شوم، در حالی که ستمی بر بنده‌ای از بندگان خدا کرده باشم، و یا حق کسی را غصب نموده باشم».[1]

ایمان به این دادگاه است که انسان را وادار می‌کند آهن تفتیده و سوزان را نزدیک دست برادرش که خواهان تبعیض در بیت‌المال است

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۴.

ببرد، و هنگامی که فریاد برادر بلند می‌شود، به او اندرز می‌دهد و می‌گوید: «تو از شعلهٔ آتش کوچکی که همچون بازیچه‌ای در دست انسانی است فریاد می‌کشی، امّا برادرت را به سوی آتش هولناکی که شعلهٔ قهر و غضب پروردگار آن را برافروخته می‌کشانی؟»[1]

آیا چنین انسانی را با چنین ایمانی می‌توان فریب داد؟

آیا با رشوه می‌توان وجدان او را خرید؟

آیا می‌توان با تشویق و تهدید او را از مسیر حق به سوی ظلم منحرف ساخت؟!

قرآن مجید می‌گوید: هنگامی که گنهکاران نامهٔ اعمال خود را می‌بینند فریادشان بلند می‌شود و می‌گویند: ﴿*ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الاّ اَحْصٰاها*﴾. «این چه نامه‌ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی نیست مگر این‌که در آن ثبت است».[2]

و به این ترتیب موج نیرومندی از احساس مسئولیّت در برابر هر کار در اعماق روح انسان ایجاد می شود، که او را در برابر انحرافات و گمراهی‌ها، ظلم‌ها و تجاوزها کنترل می‌کند.

* * *

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۴.

۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۹.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- اگر بعد از این زندگی محدود و موقّت دنیا جهان دیگری نبود چه می‌شد؟

۲- چرا گروهی از منکران مبدأ و معاد دست به انتحار می‌زنند؟

۳- تفاوت دادگاه رستاخیز با دادگاه‌های این جهان چیست؟

۴- ایمان به معاد چه اثری روی عمل انسان می‌گذارد؟

۵- امیر مؤمنان علی۷ با برادرش عقیل چه گفت؟ او چه می‌خواست و علی۷ چه پاسخی به او داد؟

درس سوّم

نمونهٔ دادگاه قیامت درون جان شماست!

از آن‌جا که مسئلهٔ زندگی پس از مرگ و دادگاه عظیم رستاخیز برای انسانی که در محدودهٔ این جهان زندانی است مطلب تازه‌ای به نظر می‌رسد. خداوند نمونهٔ کوچکی از آن دادگاه را در همین دنیا به ما ارائه داده است که نامش دادگاه وجدان است. ولی فراموش نکنیم که گفتیم نمونهٔ کوچکی از آن است.

بگذارید این مطلب را روشن‌تر بیان کنیم:

انسان در برابر اعمالی که انجام می‌دهد در چند دادگاه محاکمه می‌شود.

نخستین دادگاه همان دادگاه‌های معمولی بشری است، با تمام ضعف‌ها و نارسائی‌ها و کمبودهایش.

گرچه وجود همین دادگاه‌های معمولی اثر قابل ملاحظه‌ای در تخفیف جرائم دارد، ولی اساس و پایهٔ این دادگاه‌ها چنان است که هرگز نمی‌توان از آنها انتظار اجرای عدالت کامل داشت.

زیرا اگر قوانین نادرست و قاضیان ناصالح به آن راه یابند که تکلیفش روشن است، رشوه‌خواری‌ها، پارتی‌بازی‌ها، روابط خصوصی، بازی‌های

سیاسی و هزار درد دیگر، چنان آن را از اثر می‌اندازند که باید گفت عدمش به ز وجود، چرا که وجودش عامل اجرای مقاصد شوم خودکامگان است!

و اگر قوانینش عادلانه و قاضیانش آگاه و با تقوی باشند باز هم بسیارند مجرمانی که می‌توانند آنچنان ماهرانه عمل کنند که آثار جرمی از خود باقی نگذارند.

یا آنچنان پرونده‌سازی و صحنه‌سازی در دادگاه راه بیندازند که دست و بال قاضی را ببندند و قوانین را بی‌اثر سازند.

دومین دادگاه که از این حساب شده‌تر و دقیق‌تر است دادگاه «مکافات عمل» است.

اعمال ما آثاری دارد که در کوتاه مدّت یا دراز مدّت دامان ما را خواهد گرفت.

اگر این یک حکم عمومی نباشد لااقل دربارهٔ بسیاری صادق است.

حکومت‌هایی را دیدیم که بنای جور و ظلم و ستم گذاردند و هر چه از دستشان ساخته بود کردند، امّا سرانجام در همان دامی که خود بافته بودند افتادند. وعکس‌العمل‌های اعمالشان دامانشان را گرفت و چنان سقوط کردند و نابود شدند که اثری از آنها جز لعن و نفرین باقی نماند. از آنجا که مکافات عمل همان روابط علّت و معلول و پیوندهای عینی خارجی است کمتر کسی می‌تواند باصحنه‌سازی‌ها از چنگال آن رهایی یابد.

تنها نارسائی این دادگاه این است که عمومی و کلّی و همگانی نیست، و به همین دلیل ما را از دادگاه بزرگ رستاخیز بی‌نیاز نمی‌کند.

* * *

سوّمین دادگاه که از این هم دقیق‌تر و حساب‌شده‌تر است دادگاه «وجدان» است.

در حقیقت همان گونه که منظومهٔ شمسی با آن نظام شگرفش به صورت بسیار کوچکی در دل یک اتم خلاصه شده، می‌توان گفت که دادگاه قیامت نیز ماکت کوچکش در درون جان ماست.

زیرا در درون وجود انسان نیروی مرموزی است که فلاسفه آن را «عقل عملی» می‌نامند و قرآن مجید «نفس لوامه‌اش» می‌خواند و امروز از آن به «وجدان» تعبیر می‌کنند.

همین که کار خوب یا بدی از انسان سر بزند به سرعت این دادگاه تشکیل می‌شود و بدون سر و صدا، امّا کاملاً جدّی و اصولی، محاکمه را شروع می‌کند، و نتیجهٔ حکمش را به صورت مجازات‌ها یا تشویق‌های روانی به اجرا درمی‌آورد.

گاه آنچنان مجرمان را از درون شلاق می‌زند و تحت شکنجه روحی قرار می‌دهد که مرگ را با آغوش باز استقبال می‌کنند، و آن را بر زندگی ترجیح می‌دهند، و در وصیّت‌نامهٔ خود می‌نویسند اگر ما دست به خودکشی زدیم برای نجات از ناراحتی وجدان بود!

گاه در مقابل یک کار خوب انسان را آنچنان تشویق می‌کند که او را به وجد و سرور وامی‌دارد، آرامشی عمیق در درون جان احساس می‌کند، آرامشی بسیار دل‌انگیز و توصیف‌ناکردنی که لذت و شکوه آن در هیچ بیانی نمی‌گنجد.

این دادگاه عجایب و ویژگی‌ها دارد:

۱- در این دادگاه قاضی، شاهد و مجری حکم و تماشاچی همه یکی

است، همان نیروی وجدان است که شهادت می‌دهد قضاوت می‌کند و سپس آستین بالا می‌زند و حکم خود را اجرا می‌کند!

۲- بر خلاف دادگاه‌های پر سر و صدای عادی که گاه یک محاکمه چندین سال به طول می‌انجامد، محاکمهٔ این دادگاه برق‌آساست، و معمولاً نیاز به وقت و زمان ندارد، البته گاه برای ثابت شدن مدارک جرم و کنار رفتن پرده‌های غفلت از مقابل چشم دل نیازمند به زمانی هست، ولی بعد از ارائهٔ مدارک، صدور حکم فوری و قطعی است.

۳- حکم این دادگاه یک مرحله‌ای است و از دادگاه استیناف و تجدید نظر و دیوان عالی و مانند آن در این جا خبری نیست.

۴- این محکمه فقط کیفر نمی‌دهد، بلکه به وظیفه‌شناسان نیز پاداش می‌دهد، بنابراین دادگاهی است که هم نیکان و هم بدان در آن‌جا محاکمه می‌شوند و به تناسب اعمالشان پاداش و کیفر می‌بینند.

۵- کیفرهای این دادگاه هیچ شباهتی با کیفرهای معمولی ندارد، در ظاهر، نه زندانی، و نه شلّاق، و نه چوبهٔ داری، و یا جوخهٔ آتشی، امّا گاه چنان از درون می‌سوزاند و به زندان می‌افکند که دنیا با تمام وسعتش برای انسان تنگ می‌شود، تنگ‌تر از سلّول انفرادی یک زندان مخوف و وحشتناک.

خلاصه، این دادگاه از نوع دادگاه‌های این جهان نیست که از نوع دادگاه رستاخیز است.

عظمت این دادگاه به اندازه‌ای است که قرآن به نام آن سوگند یاد کرده و در کنار دادگاه رستاخیزش نهاده، می‌گوید:

﴿لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم بالنفس اللوامة ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه﴾؛[۱]

«سوگند به روز رستاخیز و سوگند به وجدان بیدار و سرزنش کننده، آیا انسان چنین می‌پندارد که استخوان‌های پراکندهٔ او را جمع‌آوری نمی‌کنیم، (چنین نیست)، قادریم که حتی انگشتان او (حتّی خطوط سرانگشتانش را که معرّف شخص است) همچون روز نخست بسازیم».

* * *

البته با تمام این اوصاف این دادگاه نیز به حکم دنیایی بودنش نارسایی‌هایی دارد که ما را بی‌نیاز از دادگاه قیامت نمی‌کند زیرا:

۱- قلمرو وجدان همه چیز را در بر نمی‌گیرد و متناسب قلمرو فکر و تشخیص انسان است.

۲- گاه انسان فریبکار ماهر حتّی می‌تواند وجدان خود را فریب دهد و به اصطلاح بر سر وجدان خود کلاه بگذارد.

۳- گاه ندای وجدان در بعضی از گنهکاران آن قدر ضعیف می‌شود که به گوش آنها نمی‌رسد.

و از این جا ضرورت دادگاه چهارم دادگاه بزرگ عالم رستاخیز روشن می‌شود.

---

۱. سورهٔ قیامت، آیات ۱ تا ۴.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- انسان در چند دادگاه - در واقع - محاکمه می‌شود؟

۲- مشخّصات دادگاه اوّل و نام آن چیست؟

۳- ویژگی‌های دادگاه دوم کدام است؟

۴- دادگاه سوم چه خصوصیاتی دارد؟

۵- امتیازات و ضعف‌های دادگاه وجدان را بر شمرید.

درس چهارم

معاد در تجلیگاه فطرت

معمولاً می‌گویند خداشناسی در فطرت و سرشت آدمی است، و اگر به کاوش ضمیر آگاه و ناآگاه انسان بپردازیم به ایمان و علاقهٔ او به یک مبدأ ماوراءِ طبیعی که از روی علم و برنامه و هدف این جهان را آفریده است، دست می‌یابیم.

ولی این منحصر به مسئلهٔ «توحید و خداشناسی» نیست، تمام اصول و فروع اساسی دین باید در درون فطرت باشد، در غیر این صورت هماهنگی لازم میان دستگاه «تشریع» و «تکوین» حاصل نخواهد شد. (دقّت کنید)

ما اگر سری به قلبمان بزنیم و اعماق روح و جانمان را کاوش کنیم، این زمزمه را به گوش جان می‌شنویم که زندگی با مرگ پایان نمی‌گیرد، بلکه مرگ دریچه‌ای است به عالم بقاء!

برای پی بردن به این حقیقت باید به نکات زیر توجّه کرد:

۱- عشق به بقاء

اگر راستی انسان برای فنا و نیستی آفریده شده، باید عاشق فنا باشد، و از مرگ در پایان عمر لذّت ببرد، می‌بینیم قیافهٔ مرگ (به معنی نیستی) برای انسان در هیچ زمانی نه تنها خوش آیند نیست، بلکه با تمام وجودش از آن می‌گریزد.

دویدن دنبال عمر طولانی، پیدا کردن اکسیر جوانی، جست‌وجوی آب حیات، هر کدام نشانه‌ای از این واقعیّت است.

این عشق و علاقه به بقا نشان می‌دهد که ما برای بقا آفریده شده‌ایم، و اگر ما برای فنا آفریده شده بودیم این عشق و علاقه معنی نداشت.

تمام عشق‌های بنیادی که در درون ماست وجود ما را تکمیل می‌کند، عشق به بقا نیز تکمیل کنندهٔ وجود ماست.

فراموش نکنید ما بحث «معاد» را بعد از قبول وجود خداوند حکیم و دانا دنبال می‌کنیم، ما معتقدیم هر چه او در وجود ما آفریده است روی حساب است، و روی این جهت عشق و علاقهٔ انسان به بقا نیز باید حسابی داشته باشد و آن چیز جز وجود جهانی بعد از این جهان نمی‌تواند باشد.)

۲- رستاخیز در میان اقوام گذشته

تاریخ بشر همان گونه که گواهی می‌دهد مذهب به طور کلّی در میان اقوام گذشته از قدیم‌ترین ایّام وجود داشته، گواه بر اعتقاد راسخ انسان از قدیمی‌ترین ایّام به «زندگی بعد از مرگ» نیز می‌باشد.

آثاری که از انسان‌های قدیم حتّی انسان‌های قبل از تاریخ باقی مانده مخصوصاً طرز ساختن قبور اموات، و چگونگی دفن مردگان، همگی گواه بر این حقیقت است که آنها به زندگی بعد از مرگ ایمان داشته‌اند.

این عقیده ریشه‌دار را که همیشه در میان بشر بوده نمی‌توان ساده پنداشت، و یا صرفاً یک عادت یا نتیجهٔ یک تلقین دانست.

همیشه هنگامی که اعتقادی را به صورت ریشه‌دار و در طول تاریخ در جوامع انسانی می‌یابیم باید آن را نشانهٔ فطری بودنش بدانیم، زیرا تنها فطرت و سرشت است که می‌تواند در برابر گذشت زمان و تحولات اجتماعی و فکری مقاومت کند، و همچنان پابرجا بماند، و گرنه عادات و رسوم و تلقین‌ها با گذشت زمان به دست فراموشی سپرده می‌شوند.

پوشیدن فلان نوع لباس یک عادت است یا جزءِ رسوم و آداب، لذا با تغییر محیط یا گذشت زمان دگرگون می‌شود.

امّا عشق مادر به فرزند یک غریزه است یک سرشت و نهاد است، لذا نه دگرگونی محیط‌ها از شعلهٔ آن می‌کاهد، نه گذشت زمان گرد و غبار نسیان بر آن می‌پاشد، و هر گونه کشش درونی به این صورت درآید دلیل بر آن است که در فطرت و نهاد انسان قرار دارد.

هنگامی که دانشمندان می‌گویند: «تحقیقات دقیقی نشان می‌دهد که طوائف نخستین بشر دارای نوعی مذهب بوده‌اند... زیرا مرده‌های خود را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپرده‌اند، و ابزار کارشان را کنارشان می‌نهادند، و بدین طریق عقیدهٔ خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت

می‌رساندند»[1] ما به خوبی پی می‌بریم که این اقوام زندگی بعد از مرگ را پذیرفته بودند، هر چند راه آن را به خطا می‌رفتند و چنین می‌پنداشتند که آن زندگی درست شبیه همین زندگی است و همان ابزار و ادوات را لازم دارد.

۳- وجود محکمهٔ درونی به نام وجدان گواه دیگری است بر فطری بودن معاد.

و چنان که سابقاً نیز گفتیم همهٔ ما به خوبی احساس می‌کنیم که دادگاهی در درون جان ما به اعمال ما رسیدگی می‌کند، در برابر نیکی‌ها پاداش می‌دهد، آنچنان احساس آرامش درونی می‌کنیم و روح ما لبریز از شادی و نشاط می‌شود که لذّت آن را با هیچ بیان و قلمی نمی‌توان توصیف کرد. و در برابر کارهای زشت و مخصوصاً گناهان بزرگ آنچنان مجازات می‌کند که زندگی را در کام انسان تلخ می‌نماید.

بسیار دیده شده است که افرادی پس از ارتکاب یک جنایت بزرگ مانند قتل و فرار کردن از چنگال عدالت، داوطلبانه آمده‌اند و خود را به دادگاه معرّفی کرده و تسلیم چوبهٔ دار نموده‌اند، و دلیل آن را رهایی از شکنجه وجدان ذکر کرده‌اند.

انسان با مشاهدهٔ این دادگاه درونی از خود سؤال می‌کند چگونه ممکن است من که موجود کوچکی هستم دارای چنین محکمه‌ای باشم امّا عالم بزرگ و جهان آفرینش دادگاهی که متناسب آن است نداشته باشد؟

---

۱. جامعه‌شناسی «کنیگ»، ص ۱۹۲.

و به این ترتیب از سه راه، فطری بودن اعتقاد به معاد و زندگی پس از مرگ را می‌توان اثبات کرد:

از طریق عشق به بقا:

از طریق وجود این ایمان در طول تاریخ بشر.

و از طریق وجود نمونهٔ کوچک آن در درون جان انسان.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چگونه می‌توان امور فطری را از غیر فطری بازشناخت؟

۲- به چه دلیل انسان عشق به بقاء دارد، و این عشق به بقاء چگونه می‌تواند دلیل بر فطری بودن معاد باشد؟

۳- آیا اقوام پیشین نیز به معاد ایمان داشته‌اند؟

۴- چگونه محکمهٔ وجدان ما را تشویق یا مجازات می‌کند؟ به چه دلیل؟ نمونه‌هایی از آن را شرح دهید؟

۵- چه رابطه‌ای میان محکمهٔ وجدان و دادگاه بزرگ قیامت وجود دارد؟

درس پنجم

رستاخیز در ترازوی عدالت

با کمی دقّت در نظام جهان هستی و قوانین آفرینش می‌بینیم همه جا قانونی بر آن حکومت می‌کند و هر چیزی در جای خود قرار دارد.

در بدن انسان این نظام عادلانه به قدری ظریف پیاده شده که کوچک‌ترین تغییر و ناموزونی در آن سبب بیماری یا مرگ می‌گردد.

فی المثل در ساختمان چشم، قلب، و مغز دقیقاً هر چیز به جای خویش است، و به اندازهٔ لازم، این عدالت و نظم نه تنها در سازمان بدن انسان که در کل عالم خلقت حکم‌فرماست، که:

«*بالعدل قامت السمٰوات و الارض*؛ به وسیلهٔ عدل آسمان‌ها و زمین برپاست[1]».

یک اتم به قدری کوچک است که میلیون‌ها از آن را می‌توان بر نوک سوزن جای داد، فکر کنید ساختمان آن چقدر باید دقیق و منظم باشد که میلیون‌ها سال به حیات خود ادامه دهد.

---

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۶۶ - عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.

ایــن بــه خــاطر هــمان عــدالت و مـحاسبهٔ فـوق‌العـاده دقـیق نـظام الکترون‌ها و پروتون‌ها است و هیچ دستگاه کوچک و بزرگ از این نظام شگرف بیرون نیست.

آیا راستی انسان یک موجود استثنایی است؟ یک وصـلهٔ نـاهمرنگ برای این جهان بزرگ است کـه بـاید آزاد بـاشد هـر بـی‌نظمی و ظـلم و بی‌عدالتی می‌خواهد مرتکب شود؟ یا در این‌جا نکته‌ای نهفته است؟

اختیار و آزادی اراده

حقیقت این است که انسان یک تفاوت اساسی بـا تـمام مـوجودات جهان دارد و آن داشتن «آزادی اراده و اختیار» است.

چرا خدا او را آزاد آفریده، و تصمیم‌گیری را به او واگذار کرده تا هر چه می‌خواهد انجام دهد؟

دلیلش این است که اگر او آزاد نمی‌بود تکامل نمی‌یافت، و این امتیاز بزرگ ضامن تکامل معنوی و اخلاقی اوست، مثلاً اگر کسی را بـا فشـار سرنیزه وادار به کمک کردن به مستضعفان و کارهایی که به سود جامعه است کنند البته این کارهای خیر راه مـی‌افـتد، ولی هـیچ گـونه تـکامل اخلاقی و انسانی برای کسی که ایـن کـمک را کـرده ایـجاد نـمی‌کند، در حالی که اگر با میل و ارادهٔ خود یک صدم آن را بدهد به همان اندازه در مسیر تکامل اخلاقی معنوی گام برداشته است.

بنابراین نخستین شرط تکامل مـعنوی و اخـلاقی داشـتن اخـتیار و آزادی اراده است که بشر با پای خـود ایـن راه بـپیماید نـه بـه اضـطرار،

همچون عوامل اضطراری جهان طبیعت، و اگر خداوند این موهبت بزرگ را به انسان بخشیده به خاطر همین هدف عالی است.

ولی این نعمت بزرگ همچون گلی است که خارهایی نیز در کنار آن می‌روید، و آن سوء استفاده افراد از این آزادی و آلوده شدن به ظلم و فساد و گناه است.

البته برای خدا هیچ مانعی نداشت که اگر انسانی دست به ظلم و ستم بیالاید فوراً او را به چنان بلایی مبتلا سازد که دیگر فکر این کار به مغز او نیاید، دستش فلج شود، چشمش بی‌نور، و زبانش از کار بیفتد.

درست است که در این صورت هیچ کس از آزادی سوء استفاده نمی‌کرد و به سراغ گناه نمی‌رفت ولی این پرهیزگاری و تقوی در حقیقت جنبهٔ اجباری داشت، و هیچ گونه افتخاری برای انسان محسوب نمی‌شد، بلکه از ترس مجازات شدید و سریع، فوری و بدون وقفه بود.

پس به هر حال انسان باید آزاده باشد، و در برابر امتحانات گوناگون پروردگار قرار گیرد، و از مجازات‌های فوری - جز در موارد استثنایی - مصون باشد تا ارزش وجودی خود را نشان دهد.

ولی در این جا یک مطلب باقی می‌ماند. و آن این‌که: اگر وضع به همین منوال بماند و هر کس راهی را انتخاب کند قانون عدالت پروردگار که بر جهان هستی حاکم است نقض خواهد شد.

این‌جاست که یقین می‌کنیم برای انسان دادگاه و محکمه‌ای تعیین شده که همگان بدون استثنا باید در آن حضور یابند و به جزای اعمال خود برسند و سهم خود را از عدالت عمومی جهان آفرینش دریافت دارند.

آیا ممکن است نمرودها و فرعون‌ها و چنگیزها و قارون‌ها یک عمر به ظلم و ستم ادامه دهند و حساب و کتابی برای آنها در کار نباشد؟

آیا ممکن است مجرمان و پرهیزگاران در کفهٔ عدالت پروردگار یکسان باشند؟

و به گفتهٔ قرآن: *(افنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون)*؛[1] «آیا کسانی را که تسلیم در برابر قانون خدا و حق و عدالتند همچون مجرمان قرار دهیم؟ چگونه حکم می‌کنید؟».

و در جای دیگر می‌گوید: *(ام نجعل المتقین کالفجار)*؛[2] «آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم؟».

درست است که گروهی از بدکاران در این جهان به مکافات اعمال خویش می‌رسند و یا سهمی از آن را دریافت می‌دارند.

و درست است که محکمه وجدان مسئلهٔ مهمّی است.

و نیز درست است که عکس‌العمل‌های گناه و ظلم و ستم و عواقب شوم بی‌عدالتی‌ها گاه دامان خود انسان را می‌گیرد.

امّا اگر درست دقّت کنیم می‌بینیم هیچ یک از این امور سه‌گانه آنچنان عمومی و همگانی نیست که هر ظالم و گنهکاری را درست به اندازهٔ ظلم و گناهش کیفر بدهد، و بسیارند کسانی که از چنگال مکافات عمل، مجازات وجدان، و بازتاب‌های اعمال شوم خود فرار می‌کنند، یا به قدر کافی کیفر نمی‌شوند.

---

۱. سورهٔ قلم، آیات ۳۵ و ۳۶.
۲. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۸.

باید برای این گونه افراد، و برای همگان محکمه و دادگاه عدلی باشد که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا محاسبه شود، وگرنه اصل عدالت تأمین نخواهد شد.

بنابراین قبول «وجود پروردگار» و «عدالت او» مساوی است با قبول وجود رستاخیز و سرای دیگر، و این دو هرگز از یکدیگر تفکیک نخواهند شد.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چگونه آسمان‌ها و زمین به وسیلهٔ عدل برپاست؟

۲- چرا به انسان موهبت «آزادی اراده و اختیار» داده شده است؟

۳- چه می‌شد اگر افراد بدکار فوراً در این جهان به مجازات سریع و شدید اعمال خویش می‌رسیدند؟

۴- چرا مکافات عمل، و محکمهٔ وجدان، و بازتاب‌های اعمال، ما را از دادگاه قیامت بی‌نیاز نمی‌سازد؟

۵- چه رابطه‌ای میان «عدالت پروردگار» و مسئلهٔ «معاد» است؟

درس ششم

رستاخیز را درهمین جهان بارها دیده‌ایم

آیات قرآن به خوبی این حقیقت را نشان می‌دهد که بت‌پرستان و همچنین سایر کفّار، نه تنها در عصر پیامبر۹، بلکه در اعصار دیگر نیز از مسئلهٔ معاد و زنده شدن بعد از مرگ تعجّب می‌کردند، و وحشت داشتند، و حتّی آن را دلیلی بر جنون گویندهٔ آن می‌شمردند و به یکدیگر می‌گفتند:

(*هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدیدٍ افتری علی الله کذباً ام به جنة*)؛[1] «آیا مردی را به شما نشان بدهیم که می‌گوید هنگامی که بدن شما به کلّی متلاشی و در هر سو پراکنده شد، دوباره آفرینش جدیدی می‌یابید؟!، آیا این مرد عمداً به خدا افترا بسته یا دیوانه است؟!».

آری آن روز بر اثر عدم دانش و کوتاهی افکار، عقیده به عالم پس از مرگ و زنده شدن مردگان یک نوع جنون یا تهمت بر خدا محسوب

---

۱. سورهٔ سباء، آیهٔ ۷.

می‌شد، و اعتقاد به جوشش حیات از مادهٔ بیجان، جنون‌آمیز تلقّی می‌گردید.

ولی جالب این‌که قرآن در برابر این گونه افکار دست به استدلالات مختلفی زده که هم افراد عادی می‌توانند از آن استفاده کنند، و هم اندیشمندان بزرگ، هر کدام به میزان توانایی فکر خود.

گرچه شرح همهٔ دلائل قرآن در این زمینه نیاز به تألیف کتاب مستقلی دارد، ولی گوشه‌هایی از آن را در این جا می‌آوریم:

۱- گاهی قرآن به آنها می‌گوید شما همواره با چشم خود صحنه‌های معاد را در زندگی روزانه می‌بینید که چگونه موجوداتی می‌میرند و بار دیگر زنده می‌شوند باز هم از مسئلهٔ معاد در شک و تردید هستید؟!

(*و الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلك النشور*)؛[۱] «خداوند کسی است که امواج باد را مأموریت داد که ابرها را به حرکت درآورند، و به سوی سرزمین‌های مرده برانند، و به وسیلهٔ آن زمین مرده را زنده کنند، رستاخیز نیز چنین است».

در فصل زمستان نگاهی به چهرهٔ طبیعت می‌کنیم همه جا بوی مرگ می‌دهد درختان کاملاً از برگ و گل و میوه برهنه شده، و چوب خشک بی‌هیچ حرکتی بر جای باقی مانده، نه گلی می‌خندد، نه شکوفه‌ای می‌شکفد و نه جنبش حیات در کوه‌ها و صحراها به چشم می‌خورد.

فصل بهار فرا می‌رسد، هوا ملایم می‌شود، قطرات باران حیات‌بخش

---

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۹.

نازل می‌گردد، یک مرتبه جنبشی در سراسر طبیعت آشکار می‌شود: گیاهان می‌رویند، درختان برگ می‌آورند، شکوفه‌ها و گل‌ها ظاهر می‌شوند، پرندگان بر شاخه‌های درختان جای می‌گیرند، و شور «محشر» بپا می‌شود!

اگر زندگی بعد از مرگ مفهوم نداشت ما این صحنه را هر سال در برابر چشم خود نمی‌دیدیم، اگر زندگی بعد از مرگ امری محال، و سخنی جنون‌آمیز باشد، به صورت یک امر حسّی در برابر چشمانمان تکرار نمی‌شود.

چه فرق می‌کند حیات زمین بعد از مرگ یا حیات انسان بعد از مردن؟

* * *

۲- گاهی نیز قرآن دست آنها را گرفته، به سوی آغاز آفرینش می‌برد، آفرینش نخستین را یادآور می‌شود، و به آن مرد عرب بیابانی که قطعهٔ استخوان پوسیده‌ای را به دست گرفته، خدمت پیامبر اسلام آورده و فریاد می‌زند: «ای محمّد! چه کسی قادر است این استخوان پوسیده را زنده کند؟ به من بگو چه کسی می‌تواند؟!» و گمان می‌کند دلیل دندان‌شکنی بر ضد مسئلهٔ معاد به چنگ آورده؛ قرآن به پیامبر دستور می‌دهد: (*قل یحییها الذی انشأها اوّل مره*)؛[1] «بگو همان کسی که او را در

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۷۹.

آغاز از مادهٔ بیجان، از همین آب و خاک آفرید، بار دیگر او را زنده می‌کند».

چه تفاوتی میان آغاز خلقت و آفرینش مجدد است؟!

و لذا در آیات دیگر در یک جمله بسیار کوتاه و پرمعنی می‌گوید:

(*کما بدانا اول خلق نعیده*)؛[1] «همان گونه که در آغاز آفریدیم باز می‌گردانیم».

۳- گاه قدرت عظیم خدا را در پهنهٔ آفرینش زمین و آسمان، یادآور شده می‌گوید:

«آیا خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قادر نیست همانند آن را بیافریند؟ آری او بر این کار قادر است و او خلق‌کنندهٔ آگاه است، هر زمان چیزی را اراده کند به آن فرمان می‌دهد: موجود باش، آن هم موجود می‌شود[2]».

کسانی که در این مسائل تردید می‌کردند افرادی بودند که فضای فکرشان از محیط کوچک خانهٔ محقّرشان فراتر نمی‌رفت، وگرنه می‌دانستند بازگشت مجدد ساده‌تر از آغاز خلقت است، و تجدید حیات مردگان در برابر قدرت خداوندی که آسمان‌ها و زمین را آفریده مسئلهٔ پیچیده‌ای نیست.

۴- گاه رستاخیز «انرژی‌ها» را در نظر آنها منعکس کرده، می‌گوید:

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۳.

۲. سورهٔ یس، آیات ۸۱ و ۸۲.

(الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون)؛[۱] «ببینید خداوندی که از درخت سبز و شجر اخضر، آتش می‌آفریند قادر است که انسان‌ها را بعد از مرگ زنده کند».

هنگامی که در این تعبیر عجیب قرآن دقیق می‌شویم، و از علوم روز کمک می‌گیریم علم به ما می‌گوید: موقعی که چوب درختی را می‌سوزانیم و آتشی از آن به دست می‌آید، این حرارت و گرما همان انرژی و حرارت و نور آفتاب است که در طول سالیان دراز در آن ذخیره شده، ما خیال می‌کردیم آن نور و حرارت مرده و نابود شده، امّا امروز می‌بینیم از نو جان می‌گیرد و لباس تازه‌ای از حیات در تن می‌پوشد.

آیا برای خداوندی که این قدرت را دارد که ده‌ها سال نور و حرارت آفتاب را در بدنهٔ درختی ذخیره کند و در یک لحظه همهٔ آنها را بیرون فرستد، تجدید حیات مردگان امر مشکلی است؟[۲]

به هر حال می‌بینیم که قرآن با چه منطق مستدل و روشن به آنها که در مسئلهٔ معاد شک و تردید داشتند و حتّی ادعای آن را دلیل بر جنون می‌پنداشتند پاسخ دندان‌شکن می‌دهد، و امکان معاد را به روشنی اثبات می‌کند که فقط گوشه‌ای از آن را در بالا آورده‌ایم.

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۰.

۲. توجّه داشته باشید که از نظر علمی تنها درختان سبز هستند که می‌توانند در برابر نور آفتاب گازکربنیک را گرفته و تجزیه کنند کربن را در خود نگاه دارند و اکسیژن را آزاد کنند، و انرژی آفتاب را نیز همراه آن در خود ذخیره نمایند.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا مشرکان از مسئلهٔ معاد تعجّب می‌کردند؟

۲- چگونه صحنهٔ معاد را در جهان گیاهان همه سال با چشم می‌بینیم؟

۳- قرآن در پاره‌ای از آیاتش زندگی دوران جنین را نشانهٔ معاد می‌گیرد، چرا؟

۴- رستاخیز انرژی‌ها چیست؟

۵- چرا قرآن روی «الشجر الاخضر» (درخت سبز) تکیه کرده است؟

درس هفتم

معاد و فلسفهٔ آفرینش

بسیاری سؤال می‌کنند خداوند ما را برای چه آفریده؟

و گاه از این فراتر می‌روند می‌گویند: اصلاً فلسفهٔ آفرینش این جهان بزرگ چیست؟

باغبان درخت را برای میوه می‌کارد، و زمین را برای محصولی شخم کرده و بذرافشانی می‌کند، باغبان آفرینش برای چه منظور ما را آفریده است؟

آیا خدا کمبود داشت که با آفرینش ما جبران می‌شد؟ در این صورت باید نیازمند باشد، نیاز داشتن با مقام پروردگار و بی نهایت بودن وجود او سازگار نیست.

در پاسخ این سؤال سخن بسیار است ولی در چند جمله می‌توان پاسخ روشنی را خلاصه کرد و آن این‌که:

اشتباه بزرگ این است که ما صفات خدا را با خودمان مقایسه کنیم، ما چون موجود محدودی هستیم هر کاری را برای رفع کمبود می‌کنیم، درس می‌خوانیم کمبود علم ما برطرف شود.

کار می‌کنیم کمبود مالی نداشته باشیم.

به سراغ بهداشت و درمان می‌رویم سلامت ما تأمین شود.

امّا در مورد خداوند که وجودی است بی‌نهایت از هر نظر، اگر کاری انجام دهد باید هدف او را در بیرون وجود او جست‌وجو کنیم، او خلق نمی‌کند تا سودی کند، بلکه هدف او این است تا بر بندگان جُودی کند.

او آفتابی است پرفروغ و بی‌انتها، بی آن‌که نیازی داشته باشد نورافشانی می‌کند تا همگان از نور وجود او بهره‌مند شوند، این اقتضای ذات بی‌انتها و پرفیض اوست که دست موجودات را گرفته و در مسیر تکامل به پیش می‌برد.

آفرینش ما از عدم خود یک گام برجستهٔ تکاملی بود، فرستادن پیامبران و نزول کتب آسمانی و تعیین قوانین و برنامه‌ها، هر یک پایه‌ای برای این تکامل ما محسوب می‌شود.

این جهان دانشگاه بزرگی است و ما دانشجویان این دانشگاه.[1]

این جهان مزرعهٔ آماده‌ای است و ما کشاورزان این مزرعه.[2]

و این جهان تجارتخانهٔ پرسودی است و ما تاجران این بازار.[3]

ما چگونه می‌توانیم برای آفرینش بشر هدفی قائل نشویم؟ در حالی که وقتی درست به اطراف خود نگاه می‌کنیم و ذره ذره موجودات را می‌نگریم هر کدام دارای هدفی است.

---

۱. مضمون کلمات قصار علی ۷ در نهج‌البلاغه و حدیث معروف الدنیا مزرعة الاخرة.

۲. مضمون کلمات قصار علی ۷ در نهج‌البلاغه و حدیث معروف الدنیا مزرعة الاخرة.

۳. مضمون کلمات قصار علی ۷ در نهج‌البلاغه و حدیث معروف الدنیا مزرعة الاخرة.

در کارگاه عجیب بدن ما هیچ دستگاهی بی‌هدف نیست حتّی مژه‌های چشمان ما و گودی کف پای ما!

چگونه ممکن است ساختمان وجود ما هر ذره‌اش هدفی داشته باشد، امّا مجموع وجود ما بی‌هدف باشد؟

از وجود خودمان بیرون می‌آییم، و به جهان بزرگ می‌نگریم، هر دستگاهی را جداگانه دارای هدف می‌بینیم، هدف از تابش آفتاب، هدف از بارش باران، هدف از ترکیب مخصوص هوا، ولی آیا ممکن است مجموع این جهان بی‌هدف باشد؟!

حقیقت این است که در دل این عالم پهناور گوئی تابلوی بزرگی برای نشان دادن هدف نهایی نصب شده که گاه بر اثر عظمتش نمی‌توانیم آن را در لحظات نخستین ببینیم، و روی آن نوشته شده است «تربیت و تکامل».



اکنون که به هدف آفرینش خود اجمالاً آشنا شدیم سخن در این جاست که آیا زندگی چند روزهٔ دنیا با تمام مشکلات و گرفتاری‌ها و ناکامی‌هایش می‌تواند هدف آفرینش ما باشد؟

فرض کنید من شصت سال در این دنیا زندگی کنم، همه روز از صبح تا شام برای به دست آوردن روزی تلاش نمایم، و شب خسته و وامانده به منزل باز گردم، و نتیجه‌اش این باشد که در طول عمرم چندین تُن غذا و آب مصرف کنم، و با زحمت و دردسر، خانه‌ای فراهم سازم، و بعد بگذارم

و از این جهان بروم آیا این هدف ارزش آن را دارد که مرا به این زندگی پر درد و رنج بخواند؟

راستی اگر مهندسی، ساختمان عظیمی را در وسط بیابانی بر پا کند و سالیان دراز در تکمیل و تنظیم آن بکوشد و تمام وسائل را در آن فراهم سازد و هنگامی که از او سؤال کنند منظورت چیست؟ بگوید: هدفم این است که در تمام عمر این ساختمان، رهگذری از این راه بگذرد و یک ساعت در آن بیاساید! آیا همه تعجّب نخواهیم کرد و نخواهیم گفت: یک ساعت آسودن یک راهگذر، این همه تشکیلات و مقدّمات و ذی‌المقدّمات نمی‌خواهد.

* * *

به همین دلیل آنها که عقیده به رستاخیز و زندگی پس از مرگ ندارند زندگی این جهان را پوچ می‌دانند، و این سخن در کلمات مادّی‌ها زیاد به چشم می‌خورد که زندگی این جهان بی هدف است، حتّی گاه افرادی از آنها دست به انتحار می‌زنند چرا که از این زندگی مادی تکراری و بی‌هدف خسته شده‌اند.

چیزی که به زندگی هدف می‌دهد و آن را معقول و حکیمانه می‌کند این است که مقدّمهٔ جهان دیگری باشد، و تحمّل مشکلات این زندگی و چیدن این همه مقدّمات برای آن، به خاطر استفاده در مسیر یک زندگی جاودان باشد.

در این جا مثال جالبی سابقاً داشتیم و آن این‌که اگر جنینی که در

شکم مادر است عقل و هوش کافی می‌داشت و به او می‌گفتند: بعد از این زندگی که تو در این جا داری خبری نیست، حتماً او به زندگیش اعتراض می‌کرد، و می‌گفت: «این چه معنی دارد من در این محیط زندانی باشم؟ خون بخورم و دست و پا بسته در گوشه‌ای بیفتم و بعد هیچ؟ آفریدگار چه هدفی از این آفرینش داشت؟!» امّا اگر به او اطمینان دهند که این چند ماه یک مرحلهٔ زودگذر و دوران آمادگی برای یک زندگی نسبتاً طولانی در دنیاست، جهانی که نسبت به محیط جنین وسیع و پرنور و پرشکوه است، و نسبت به آن مواهب گوناگون دارد، در این موقع او قانع می‌شد که دوران جنینی مفهوم و هدف قابل ملاحظه‌ای دارد و به همین دلیل قابل تحمّل است.

قرآن مجید می‌گوید: (*ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون*)؛[1] «شما زندگی این جهان را دانستید، چگونه متذکّر نمی‌شوید (که بعد از آن جهان دیگری وجود دارد).

خلاصه این‌که: این جهان با تمام وجودش فریاد می‌زند که بعد از آن جهان دیگری است وگرنه لغو و بیهوده و بی‌معنی بود.

این سخن را از زبان قرآن مجید بشنوید می‌فرماید: (*افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون*)؛[2] «آیا شما گمان کردید که شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی‌گردید؟»

اشاره به این‌که اگر «معاد» که در قرآن از آن تعبیر به بازگشت به سوی

---

۱. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۶۲.
۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۹۵.

خدا شده در کار نبود آفرینش انسان با بیهودگی مساوی بود.

نتیجه این‌که فلسفهٔ آفرینش می‌گوید: بعد از این جهان باید جـهان دیگری وجود داشته باشد.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- چرا نمی‌توان صفات خدا را با صفات خلق مقایسه کرد؟

۲- هدف از آفرینش ما چه بوده است؟

۳- آیا زندگی این جهان می‌تواند هدف آفرینش این انسان باشد؟

۴- مقایسهٔ زندگی دوران جنینی با زندگی این جهان چه چیزها به ما می‌آموزد؟

۵- قرآن چگونه از آفرینش این جهان بر وجود آخرت استدلال می‌کند؟

درس هشتم

بقای روح نشانه‌ای بر رستاخیز

هیچ کس نمی‌داند از چه زمانی انسان به فکر وجود «روح» افتاد.

همین قدر می‌توان گفت: انسان از آغاز فرقی میان خود و موجودات دیگر این جهان می‌دیده است، فرق میان او و سنگ و چوب و کوه و صحرا، و فرق میان او و حیوانات.

انسان حالت خواب را دیده بود، و همچنین حالت مرگ را، او می‌دید بی‌آن‌که جسم و ماده تغییری پیدا کند دگرگونی عظیمی در وضع او به هنگام خواب و مرگ پیش می‌آید، و از همین جا فهمید که گوهر دیگری علاوه بر این جسم در اختیار اوست.

و نیز می‌دید با حیوانات نیز فرق دارد، چرا که او در تصمیم‌گیری هایش آزادی و اختیار دارد، در حالی که حیوان حرکاتش غریزی و اجباری است.

مخصوصاً دیدن صحنه‌هایی در عالم خواب و در آن موقعی که دستگاه‌های بدن خاموش و در گوشه‌ای افتاده است گواهی می‌داد که نیروی مرموزی بر وجود او حاکم است که آن را «روح» نامید.

هنگامی که اندیشمندان بشر فلسفه را بنیان نهادند «روح» به عنوان یک مسئلهٔ مهم فلسفی خود را در ردیف دیگر مسائل جای داد. از آن به بعد همهٔ فلاسه دربارهٔ آن اظهار نظر کردند، تا آنجا که به گفتهٔ بعضی از دانشمندان اسلامی در حدود «هزار قول و نظریه» پیرامون حقیقت روح و دیگر مسائل مربوط به آن اظهار شده است. سخن در این جا بسیار است، امّا مهم‌ترین مطلبی که دانستن آن لازم به نظر می‌رسد پاسخ این سؤال است که:

آیا روح مادی است یا غیر مادی؟ و به تعبیر دیگر: دارای استقلال است یا از خواص فیزیکی و شیمیایی مغز و سلسلهٔ اعصاب می‌باشد؟

جمعی از فلاسفهٔ مادی اصرار دارند که روح و پدیده‌های روحی هم مادی هستند و از خواص سلول‌های مغزی، و هنگامی که انسان می‌میرد روح نیز از میان می‌رود، همان گونه که اگر ساعتی را با ضربهٔ چکش درهم بشکنیم کار کردن او نیز از بین خواهد رفت!

در مقابل این گروه فلاسفهٔ الهی هستند، و حتی جمعی از فلاسفهٔ مادی، که برای روح اصالت قائلند، معتقدند با مرگ تن روح نمی‌میرد و به حیات خود ادامه خواهد داد.

برای اثبات این مسئله یعنی اصالت و استقلال و بقای روح، دلائل فراوان و پیچیده‌ای اقامه کرده‌اند که ما در این مختصر بعضی از روشن‌ترین آنها را با عباراتی ساده و روان برای آگاهی جوانان عزیز مطرح می‌کنیم:

۱- یک جهان بزرگ را در محیط کوچکی نمی‌توان جای داد

فرض کنید در کنار دریای عظیمی نشسته‌اید که در مجاورت آن کوه‌ها سر به آسمان کشیده است، امواج خروشان و لرزان آب خود را بی‌مهابا بر صخره‌های ساحلی می‌کوبد و با خشم و شدّت به دل دریا باز می‌گردد.

صخره‌های عظیم دامنهٔ کوهستان نشان می‌دهد که در بالای کوه چه غوغایی است، آسمان نیلگون نیز خیمه‌ای بر این کوه و دریا زده و هنگام شب شکوه و عظمت خود را نشان می‌دهد.

یک لحظه به این منطره نگاه می‌کنیم، سپس چشم بر هم گذارده صحنه‌ای را که دیده‌ایم در ذهن خود و با همان عظمت و مقیاس مجسم می‌کنیم.

بدون شک این نقشهٔ ذهنی و این صحنه و خیال با این عظمت، محلّی می‌خواهد ممکن نیست در سلّول‌های کوچک مغزی نقش بندد، وگرنه باید یک نقشهٔ وسیعی بر یک نقطهٔ کوچک منطبق گردد، در حالی که ما آن نقشه را با تمام عظمت در درون ذهن خود احساس می‌کنیم.

این نشان می‌دهد که غیر از جسم و سلول‌های مغزی، گوهر دیگری داریم که می‌تواند هر نقشه‌ای را با هر عظمتی و با هر مقیاسی در خود منعکس کند، مسلماً این گوهر باید ماورای جهان ماده باشد، چرا که در جهان ماده چنین چیزی را نمی‌یابیم.

* * *

۲- خاصیّت برون‌نمایی روح

ما خواصّ فیزیکی و شیمیایی زیادی در وجود خودمان سراغ داریم، حرکات معده و قلب، جنبهٔ فیزیکی دارد، امّا تأثیر ترشّحات بُزاق و عصیر معده روی غذا یک عامل شیمیایی است، و نظیر این عوامل در سرتاسر جسم ما فراوان است.

اگر روح و اندیشه و فکر، همه مادی و از خواص فیزیکی و شیمیایی سلول‌های مغزی است پس چرا میان آن و سایر خواصّ جسمانی ما فرق بسیار بزرگی وجود دارد؟

فکر و اندیشه و روح ما را به جهان بیرون ارتباط و پیوند می‌دهد، و از آنچه در اطرافمان می‌گذرد آگاه می‌سازد، امّا خواص شیمیایی بزاق و عصیر معده و حرکات فیزیکی چشم و زبان و قلب ما هرگز چنین حالتی را ندارد.

به تعبیر دیگر، ما به خوبی احساس می‌کنیم با جهان بیرون وجودمان مربوط هستیم، و از مسائل آن آگاه هستیم، آیا جهان بیرون به درون ما می‌آید؟ مسلماً نه، پس مسئله چیست؟

حتماً نقشهٔ آن پیش ما می‌آید که با استفاده از خاصیّت برون‌نمایی روح به جهان بیرون وجود خود پی می‌بریم، و این خاصیّت در هیچ یک از پدیده‌های فیزیکی و شیمیایی بدن ما وجود ندارد. (دقّت کنید)

باز به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است، این احاطه کار سلول‌های مغزی نیست، سلول‌های مغزی تنها می‌توانند از خارج متأثّر شوند، همان گونه که سایر سلول‌های بدن متأثر می‌شوند.

این تفاوت نشان می‌دهد که غیر از تغییرات فیزیکی و شیمیایی بدن، حقیقت دیگری در این جا وجود دارد که ما را بر خارج وجودمان محیط می‌سازد، این چیزی جز روح نیست، حقیقتی که فراتر از جهان ماده و خواص ماده است.

* * *

۳- دلائل تجربی اصالت و استقلال روح

خوشبختانه امروز دانشمندان از طرق مختلف علمی و تجربی اصالت و استقلال روح را ثابت کرده‌اند و پاسخ دندان‌شکن محکمی برای منکران استقلال روح و تمام کسانی که آن را از خواصّ ماده و تابع آن می‌دانند فراهم آورده‌اند.

۱- خواب‌های مغناطیسی (هیپنوتیسم و مانیتیسم) از جمله این دلائل زنده است که در طی آزمایش‌های بسیار زیاد به ثبوت رسید و بسیاری آن را دیده‌اند و برای آنها که ندیده‌اند شرح کوتاهی لازم است و آن این‌که:

افرادی با روش‌های مختلف علمی توسط کسانی به خواب فرو می‌روند، خواب‌کننده «عامل» نام دارد شخص خواب‌رونده را «مدیوم» می‌نامند از طریق تلقینی و تمرکز فکر و نیروی مغناطیسی چشم و مانند آن در خواب عمیقی فرو می‌برد، امّا نه همچون خواب‌های عادی، بلکه خوابی که می‌تواند با او رابطه برقرار سازد سخن بگوید و از او جواب بشنود.

در همین حال روح او را به نقاط مختلفی می‌فرستد، و گاه خبرهای تازه‌ای با خود می‌آورد، و از مسائلی که در حال عادّی اطّلاعی نداشت اطّلاع می‌یابد.

گاه به غیر زبان مادریش که هرگز با آن آشنا نبوده در حال خواب مغناطیسی سخن می‌گوید.

گاه مسائل پیچیدهٔ ریاضی را در آن حال حل می‌کند.

گاه مطالبی را روی الواحی که درون صندوقی قرار داده‌اند و در آن را محکم بسته‌اند می‌نویسند.

و حتّی گاه ارواح به صورت شبح‌ها و سایه‌های روشنی در این گونه جلسات ظاهر می‌شوند که ما شرح آن را در کتاب «عود ارواح» آورده‌ایم.

۲- «اسپری‌تیسم» یا «ارتباط با ارواح» بعد از مرگ یکی دیگر از نشانه‌های اصالت و استقلال روح است.

هم اکنون جمعیّت‌های روحیون در سراسر جهان وجود دارند که به گفتهٔ دانشمند معروف مصری «فرید وجدی» در حدود سیصد مجلّه و روزنامه از طرف آنها در سراسر جهان انتشار می‌یابد، افراد سرشناسی از شخصیّت‌های مختلف در جلسات آنها شرکت می‌کنند، و در حضور آنها ارتباط با ارواح برقرار می‌شود، و کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌گیرد.

گرچه گروهی از شیادان بدون هیچ گونه اطّلاع و آگاهی از مسئلهٔ ارتباط با ارواح، برای کلاه‌برداری از مردم، مدّعی علم ارتباط با ارواحند و از این راه سوء استفاده فراوان کرده‌اند، امّا این سوء استفاده‌ها مانع از آن نخواهد بود که واقعیّتی در این میان وجود دارد، واقعیّتی که محقّقان

بزرگ به آن معترفند، و آن امکان ارتباط با ارواح است.[۱]

همهٔ اینها دلیل بر اصالت و استقلال روح آدمی و بقای آن بعد از مرگ است، و گامی است مؤثّر به سوی معاد و زندگی پس از مرگ.

۳- رؤیاهایی که ما می‌بینیم و صحنه‌هایی که در عالم خواب در نظر ما مجسم می‌شود و گاهی پرده از روی حوادث آینده برمی‌دارد و مسائل پنهانی را گاه آشکار می‌سازد آنچنان که نمی‌توان آن را حمل بر تصادف و اتّفاق کرد دلیل دیگری بر اصالت و استقلال روح است.

غالب افراد در زندگی خود نمونه‌هایی از رؤیاهای صادق را سراغ دارند و شنیده‌اند که چگونه خوابی را که فلان دوست و آشنا دیده عیناً و بدون کم و زیاد بعد از مدّتی تعبیرشده است به طوری که نشان می‌دهد روح انسان با عوالم دیگری در حالت خواب در ارتباط است و گاه حوادث آینده را می‌بیند.

مجموع این امور به خوبی نشان می‌دهد که روح مادی نیست و خاصیّت فیزیکی و شیمیایی مغز انسان نمی‌باشد، بلکه حقیقی است ماورای طبیعی که با مرگ این بدن از بین نمی‌رود و این خود راه را برای اثبات مسئلهٔ معاد و عالم پس از مرگ هموار می‌سازد.

---

۱. برای توضیح بیشر به کتاب «عود ارواح» و کتاب «معاد و جهان پس از مرگ» مراجعه فرمایید.

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- فرق میان فلاسفهٔ الهی و گروهی از مادّیّین در مسئلهٔ روح چیست؟

۲- منظور از عدم انطباق بزرگ بر کوچک که از دلایل اصالت روح است، چیست؟

۳- از خواب مغناطیسی چه می‌دانید؟

۴- منظور از ارتباط با ارواح چیست؟

۵- چگونه رؤیاهای صادقه دلیل بر اصالت و استقلال روح است؟

درس نهم

معاد جسمانی و روحانی

از سؤالات مهمّی که در بحث معاد مطرح است این است که آیا معاد تنها جنبهٔ «روحانی» دارد، و یا جسم و بدن انسان نیز در جهان دیگر باز می‌گردد، و انسان با همین روح و جسمی که در دنیا دارد، تنها در سطحی برتر و بالاتر، به زندگی جدید ادامه می‌دهد؟

جمعی از فلاسفه پیشین تنها به معاد روحانی معتقد بودند و جسم را مرکبی می‌دانستند که تنها در این دنیا با انسان است و بعد از مرگ از آن بی‌نیاز می‌شود، و آن را رها می‌سازد و به عالم ارواح می‌شتابد.

ولی عقیدهٔ علمای بزرگ اسلام و بسیاری از فلاسفه این است که معاد در هر دو جنبه یعنی «روحانی» و «جسمانی» صورت می‌گیرد، درست است که این جسم خاک می‌شود، و این خاک در زمین پراکنده و گم خواهد شد، ولی خداوند قادر و عالم تمام این ذرات را در رستاخیز جمع‌آوری کرده، لباس حیات جدیدی بر آنها می‌پوشاند، و از این موضوع تعبیر به «معاد جسمانی» می‌کنند، زیرا بازگشت روح را مسلم گرفته‌اند و چون گفت‌وگو تنها در بازگشت جسم است، این نام برای این عقیده انتخاب شده است.

به هر حال تمام آیاتی که در قرآن دربارهٔ معاد سخن می‌گوید - و این آیات بسیار فراوان و متنوع است - هم روی «معاد جسمانی» تکیه دارد.

شواهد قرآنی معاد جسمانی

* سابقاً خواندیم که چگونه مرد عرب بیابانی استخوان پوسیده‌ای را خدمت پیامبر۹ می‌آورد و می‌گوید: چه کسی می‌تواند این را زنده کند؟ و پیامبر۹ به فرمان خدا پاسخ می‌گوید: همان کسی که روز نخست آن را آفرید، همان کسی که آسمان و زمین را ایجاد کرده، و از درون درخت سبز آتش بیرون می‌فرستد. که آیات آن در آخر سورهٔ «یس» آمده است.

* قرآن در جای دیگر می‌گوید: «شما در قیامت از قبرها خارج می‌شوید[1]».

و می‌دانیم قبرها جای جسم‌هایی است که خاک شده نه محل ارواح.

* اصولاً تمام تعجب منکران معاد در این بود که می‌گفتند: چگونه وقتی ما خاک شدیم، و خاک‌های ما پراکنده گشت دوباره به زندگی باز می‌گردیم؟ (*و قالوا ءاِذا ضللنا فی الارض ءانا لفی خلق جدید*)[2] و قرآن به آنها پاسخ می‌گوید که خداوند قادری که خلقت نخستین را ایجاد کرد توانایی بر این کار را دارد: «آیا ندیدند خداوند چگونه آفرینش را ایجاد کرد،

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۵۱ و سورهٔ قمر، آیهٔ ۷.
۲. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۰.

همین گونه آن را تجدید می‌کند، این بر خداوند آسان است[۱]».

عرب جاهلی می‌گفت: «چگونه این مرد به شما وعده می‌دهد که وقتی مردید و خاک شدید بار دیگر به زندگی باز می‌گردید[۲]؟».

همهٔ این تعبیرات قرآن و آیات دیگر به روشنی نشان می‌دهد که پیامبر اسلام٦ همه جا سخن از «معاد جسمانی» مطرح می‌کرد، و تعجّب مشرکان کوتاه‌بین نیز از همین نظر بود، و چنان که دیدیم قرآن نمونه‌هایی از همین معاد جسمانی را که در جهان گیاهان و مانند آن به چشم می‌خورد، برای آنها تشریح می‌کند و آفرینش نخستین و قدرت خدا را شاهد می‌آورد.

بنابراین ممکن نیست کسی مسلمان باشد و کم‌ترین آگاهی از قرآن داشته باشد و معاد جسمانی را انکار کند، انکار معاد جسمانی از نظر قرآن مساوی است با انکار اصل معاد.

* * *

شواهد عقلی

از این گذشته عقل می‌گوید روح و بدن دو حقیقت جدا از هم نیستند در عین استقلال، ارتباط و پیوند با هم دارند، با هم پرورش می‌یابند و با هم تکامل پیدا می‌کنند، و مسلماً برای ادامهٔ حیات جاویدان به یکدیگر نیازمندند.

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۹.
۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳۵.

اگر در دوران برزخ (فاصلهٔ میان دنیا و آخرت) مدّتی از هم دور بمانند، برای همیشه این امر امکان‌پذیر نیست، همان گونه که جسم بدون روح ناقص است، روح بدون جسم نیز نقصان دارد، روح فرمانده و عامل حرکت است و بدن فرمانبر و ابزار کار، هیچ فرماندهی از فرمانبر و هیچ هنرمندی از ابزار کار بی‌نیاز نیست.

منتها روح در رستاخیز چون در سطحی بالاتر از این جهان قرار می‌گیرد به همان نسبت باید جسم او نیز تکامل یابد، و چنین هم خواهد شد، یعنی جسم انسان در قیامت از فرسودگی و عیوب این جهان و نقص‌ها و کمبودها خالی خواهد بود.

به هر حال جسم و روح همزاد یکدیگر و مکمل هم می‌باشند، و معاد نمی‌تواند تنها جنبهٔ روحانی یا جنبهٔ جسمانی داشته باشد. به تعبیر دیگر مطالعه در وضع پیدایش جسم و روح و ارتباط و پیوند آنها با یکدیگر دلیل روشنی است بر این‌که معاد باید در هر دو جنبه صورت گیرد.

از سوی دیگر قانون عدالت نیز می‌گوید: باید معاد در هر دو جنبه باشد، چه این‌که اگر انسان گناهی کرده با این روح و جسم انجام داده، و اگر کار نیکی از او سر زده با این روح و جسم بوده است، بنابر این کیفر و پاداش او نیز باید برای همین روح و جسم باشد که اگر تنها جسم باز گردد یا تنها روح، قانون عدالت اجرا نشده است.

سؤالات پیرامون معاد جسمانی

دانشمندان در این جا سؤالات متعدّدی مطرح کرده‌اند که طرح

بعضی از آنها برای تکمیل بحث‌ها لازم به نظر می‌رسد:

۱- طبق تحقیقات دانشمندان علوم طبیعی، بدن انسان در عرض عمر چندین بار عوض می‌شود، درست به استخر آبی می‌ماند که از یک سو آب به آن وارد شود، و از سوی دیگر آهسته آهسته خارج گردد، بدیهی است بعد از مدّتی تمام آب این استخر عوض می‌گردد.

این امر در مورد بدن انسان احتمالاً در هر ۷ سال یک بار صورت می‌گیرد، بنابراین ما در طول عمرمان، چندین بار عوض می‌شویم!

اکنون این سؤال پیش می‌آید که از میان این بدن‌ها کدام باز می‌گردد؟

در پاسخ می‌گوییم: آخرین بدن، همان گونه که در آیات فوق خواندیم که خداوند انسان‌ها را از همان استخوان‌های پوسیده و خاک شده آفرینش نو می‌دهد، و مفهوم این سخن آن است که آخرین بدن باز می‌گردد، همچنین برانگیخته شدن از قبرها مفهومش بازگشت آخرین بدن است.

ولی نکتهٔ مهم اینجاست که آخرین بدن آثار و خواص تمام بدن‌هایی را که انسان در طول عمر دارد در خود حفظ می‌کند.

به تعبیر دیگر: بدن‌هایی که تدریجاً از بین می‌روند تمام آثار و خواص و ویژگی‌هایی را که دارند به بدن آینده منتقل می‌سازند، بنابراین آخرین بدن وارث تمام صفات این بدن‌هاست، و می‌تواند طبق قانون عدالت ثواب و کیفر را پذیرا گردد.

* * *

۲- بعضی می‌گویند هنگامی که ما خاک شویم و ذرات ما جزء گیاه یا میوه‌ای گردد، و در نتیجه جزءِ بدن انسان دیگری شود، در روز قیامت تکلیف چه خواهد شد؟ (این همان چیزی است که در فلسفه و کلام به عنوان *«شبهۀ آکل و مأکول»* از آن یاد می‌کنند)

گرچه پاسخ این سؤال بحث فراوانی دارد، ولی ما می‌کوشیم در این عبارت کوتاه به مقدار لازم و در اینجا بحث کنیم. در پاسخ این سؤال می‌گوییم مسلماً ذراتی که از بدن یک انسان خاک شده و جزءِ بدن انسان دیگری گردیده است به بدن نخستین باز می‌گردد (آیات گذشته نیز به وضوح شاهد این مدّعاست)

تنها مشکلی که در اینجا به نظر می‌رسد این است که بدن دوّم ناقص می‌شود.

ولی باید گفت ناقص نمی‌شود بلکه کوچک می‌شود، چون این ذرات در تمام بدن پراکنده شده بود هنگامی که از آن گرفته شود به همان نسبت لاغر و کوچک می‌گردد.

بنابراین نه بدن اوّل از میان می‌رود و نه بدن دوّم، تنها چیزی که در اینجا وجود دارد کوچک شدن بدن دوم است و این هرگز مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا می‌دانیم به هنگام رستاخیز بدن‌های انسان‌ها تکامل می‌یابد، و نقص‌ها و کمبودها برطرف می‌شود، درست همان گونه که یک کودک رشد می‌کند، و یا انسان مجروحی گوشت نو بیرون می‌آورد و شخصیّت او دگرگون نمی‌گردد، بدن‌های ناقص و کوچک در قیامت که عالم کمال است به صورت کاملی محشور می‌شود.

و به این ترتیب مشکلی در این زمینه باقی نمی‌ماند (دقّت کنید - برای توضیح بیشتر به کتاب معاد و جهان پس از مرگ مراجعه کنید).

❊ ❊ ❊

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- آیا زندگی انسان در رستاخیز از هر جهت شبیه این دنیاست؟

۲- آیا ما می‌توانیم دقیقاً پاداش‌ها و کیفرهای قیامت را در این دنیا درک کنیم؟

۳- آیا نعمت‌های بهشتی و عذاب دوزخ تنها جنبۀ جسمانی دارد؟

۴- منظور از تجسم اعمال چیست و چگونه قرآن بر آن دلالت دارد؟

۵- عقیده بر تجسم اعمال چه مشکلاتی را در مبحث معاد پاسخ می‌گوید؟

درس دهم

بهشت و دوزخ و تجسّم اعمال

بسیاری از خود می‌پرسند آیا عالم پس از مرگ درست مانند این جهان است، یا با آن تفاوت‌هایی دارد؟ نعمت‌هایش، کیفرهایش و خلاصه نظام و قوانینی که بر آن حاکم است همانند این جهان می‌باشد؟در پاسخ باید با صراحت گفت: شواهد بسیاری در دست داریم که نشان می‌دهد آن جهان با این جهان فرق بسیار زیادی دارد، تا آنجا که آنچه از قیامت در این جهان می‌دانیم همانند شبحی است که از دور می‌بینیم.

بهتر این است از همان مثال «جنین» استفاده کنیم: همان قدر که میان «عالم جنین» با این «دنیا» فاصله است، میان این «جهان» با «جهان دیگر» فاصله وجود دارد، یا بیشتر.

اگر بچّه‌ای که در عالم جنین قرار دارد عقل و هوش می‌داشت و می‌خواست تصویر صحیحی از دنیای بیرون، از آسمان و زمین، ماه و خورشید و ستارگان، کوه‌ها و جنگل‌ها و دریاها، داشته باشد، مسلماً به هیچ وجه نمی‌توانست.

برای کودکی که در عالم جنین است و جز محیط بسیار محدود شکم مادر را ندیده، ماه و خورشید و دریا و امواج و طوفان و نسیم و گل‌ها و زیبایی‌های این جهان اصلاً مفهومی ندارد، تمام کتاب لغت او در چند کلمه خلاصه می‌شود، و هرگاه کسی از بیرون شکم مادر فرضاً بتواند با او سخن بگوید هرگز نمی‌تواند مفهوم سخنان او را درک کند.

تفاوت محدودیّت این جهان با وسعت جهان دیگر به همین نسبت یا بیشتر است، بنابراین ما هرگز قادر نخواهیم بود از نعمت‌ها و مواهب جهان دیگر و بهشت برین، آنچنان که هست، باخبر شویم.

لذا در حدیثی از پیامبر اکرم٦ می‌خوانیم: «*فیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر*؛ در بهشت نعمت‌هایی است که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به مغز کسی خطور نکرده است[1]»!

و قرآن مجید همین معنی را با بیان دیگری بازگو می‌کند: (*فلا تعلم ما اخفی لهم من قرة اعین جزاءً بما کانوا یعلمون*)؛[2] «هیچ کس نمی‌داند چه نعمت‌هایی که موجب روشنی چشم‌هاست در آنجا برای او پنهان داشته شده، نعمت‌هایی که پاداش اعمالی است که انجام می‌دادند».

نظامات حاکم بر آن جهان نیز تفاوت زیادی با این جهان دارد مثلاً: در دادگاه قیامت گواهان اعمال انسان دست و پای او، و پوست تن او، و حتّی زمینی که بر آن گناه یا ثواب کردند می‌باشد: (*الیوم نختم علی افواههم*

---

۱. مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۱۵۲ - تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۲۶۹.
۲. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۷.

و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون)؛[۱] «امروز بر دهان آنها مهر می‌نهیم و دست‌ها و پاهای آنها کارهایی را که انجام می‌دادند بازگو می‌کنند»!

(*و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء*)؛[۲] «به پوست‌های تنشان می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ آنها می‌گویند خدایی که هر موجودی را به نطق آورده ما را به نطق آورده است» (تا حقایق را بازگو کنیم).

البته یک روز تصوّر این مسائل مشکل بود، امّا با نمونه‌هایی که با پیشرفت علوم، از ضبط صحنه‌ها و ضبط اصوات مشاهده می‌کنیم دیگر جای تعجّب نیست.

به هر حال گرچه دربارهٔ نعمت‌های جهان دیگر تنها شبحی از دور می‌بینیم و به وسعت و اهمیّت و ویژگی آن نمی‌توانیم واقف شویم امّا این قدر می‌دانیم که نعمت‌های آن جهان - و همچنین کیفرهایش - هم جنبهٔ جسمانی دارد هم روحانی، چرا که معاد دارای هر دو جنبه است و طبعاً باید پاداش و کیفر نیز دو بعدی باشد. یعنی همان گونه که در بعد مادی و جسمانی می‌فرماید: (*و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار... و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون*)؛[۳] «به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند بشارت ده که برای

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۶۵.
۲. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۱.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵.

آنها باغ‌هایی از بهشت است که نهرها از زیر درختانش جاری است... و همسرانی پاکیزه دارند و جاودانه در بهشت خواهند ماند».

در مورد نعمت‌های معنوی نیز چنین می‌گوید: (*و رضوان من الله اکبر*)؛[1] «خشنودی خدا و رضایت پروردگار که شامل حال بهشتیان می‌شود از همهٔ این نعمت‌ها برتر و بالاتر است!»

آری بهشتیان از این احساس که خدا از آنها راضی است و پروردگارشان آنان را پذیرفته است چنان احساس شادی و لذّت می‌کنند که با هیچ چیز قابل مقایسه نیست. در مورد دوزخیان نیز علاوه بر آتش و عذاب‌های جسمانی خشم و غضب پروردگار و ناخشنودی خداوند که شامل حال آنهاست از هر شکنجه‌ای بدتر است.



تجسم اعمال:

قابل توجّه این‌که از آیات بسیاری از قرآن استفاده می‌شود که در رستاخیز اعمال ما زنده می‌شود، و در صورت‌های مختلفی با ما خواهد بود، و یکی از بخش‌های مهم پاداش و کیفر همین تجسّم اعمال است.

ظلم و بیدادگری به شکل ابری سیاه و ظلمانی اطراف ما را فرا خواهد گرفت، چنان که در حدیثی از پیامبر۹:

«*ایّاکم و الظلم فانّ الظلم عندالله هو الظلمات یوم القیامة*[2]»

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۲.

۲. وسائل، ج ۶، ص ۲۵ - بحار، ج ۷۰، ص ۳۰۳ - بحار، ج ۷۲، ص ۳۰۹.

«امـوال نـامشروع یـتیمان بـه صـورت شعله‌های آتش مـا را فـرو می‌گیرد[1]».

«و ایمن به صورت نور و روشنایی اطراف ما را روشن می‌کند[2]».

«رباخوارانی که با عمل زشت و ننگین خود تعادل اقتصادی جامعه را برهم زده بودند همچون بیماران مصروعی خواهـند بـود کـه بـه هـنگام برخاستن قادر به حفظ تعادل خود نیستند گاهی زمین می‌خورند و گاه بر می‌خیزند[3]».

«اموالی که محتکران و بخیلان ثروت‌اندوز روی هم گذاردند و حقوق محرومان از آن نپرداختند طوق سـنگینی بـر گـردن آنـها مـی‌شود، بـه گونه‌ای که قدرت بر حرکت نخواهند داشت[4]». و همچنین سایر اعمال هر کدام به صورت مناسبی مجسّم می‌گردد.

می‌دانیم علم و دانش امروز می‌گوید چیزی در جهان نابود نمی‌شود ماده و انرژی دائماً تغییر شکل و صورت می‌دهد. بی‌آن‌که هرگز از بـین برود، افعال و اعمال ما که از این دو خارج نیستند به حکم این قانون به طور جاودانی می‌مانند، هر چند شکل آنها عوض شود.

قرآن مجید در عبارت کوتاه و تکان‌دهنده‌ای دربارهٔ قیامت می‌گوید: (*و وجـدوا مـا عـملوا حـاضراً*)؛[5] «مـردم اعـمال خـود را در آنـجا حـاضر

---

۱. نساء، آیهٔ ۱۰.
۲. سورهٔ حدید، آیهٔ ۱۲.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷.
۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۰.
۵. سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۹.

می‌بینند».

و در واقع هر چه می‌کشند از دست اعمال خود می‌کشند، و لذا بلافاصله در ذیل همان آیه می‌افزاید: ﴿*ولا یظلم ربك احدا*﴾؛ «خدای تو به هیچ کس ظلم و ستم نمی‌کند».

در جای دیگر قرآن دربارهٔ روز قیامت می‌خوانیم ﴿*یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم*﴾[1]؛ «مردم در آن روز گروه گروه محشور می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود».

﴿*فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره*﴾؛ «هر کس به اندازهٔ سنگینی ذره‌ای کار نیک انجام داده آن را خواهد دید و هر کس به اندازهٔ سنگینی ذره‌ای کار بد انجام داده او نیز آن را مشاهده خواهد کرد[2]». دقّت کنید که می‌گوید خود آن اعمال را خواهد دید.

توجّه به این حقیقت که اعمال ما از کوچک و بزرگ، نیک و بد، در این جهان ثابت و محفوظ می‌ماند و از بین نمی‌رود، و در رستاخیز همه جا با ما خواهد بود می‌تواند هشدار به همگان باشد، تا در برابر زشتی‌ها و بدی‌ها محتاط و سخت‌گیر باشیم، و نسبت به نیکی‌ها علاقه‌مند و وفادار.

عجیب این‌که امروز نیز دستگاه‌هایی اختراع شده که می‌تواند گوشه‌ای از این مسئله را در همین دنیا برای ما مجسّم کند:

یکی از دانشمندان می‌نویسد: «امروز توانسته‌اند امواج صوتی کوزه‌گران مصری دو هزار سال پیش را منعکس کنند، به طوری که قابل

---

۱. سورهٔ زلزال، آیهٔ ۶.
۲. سورهٔ زلزال، آیات ۷ و ۸.

شنیدن باشد، زیرا در موزه‌های مصر کوزه‌هایی از دو هزار سال قبل باقی مانده که به هنگام ساختن آنها با چرخ‌های مخصوص و به وسیلهٔ دست‌ها امواج صوتی کارگران در بدنهٔ کوزه‌ها نقش بسته و امروز توانسته‌اند آن امواج را از نو زنده کنند به طوری که ما با گوش خود آن را بشنویم»![1]

به هر حال بسیاری از سؤالاتی که در مورد مسئلهٔ معاد و جاودانگی پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران در قرآن مجید آمده است با توجّه به همین *«تجسّم اعمال»* و با توجّه به این‌که هر عمل خوب و بدی در روح و جان ما اثر می‌گذارد و آن اثر همیشه با ما خواهد بود، پاسخ گفته می‌شود. «پایان»

پانزدهم مرداد ماه یک هزار و سیصد و شصت و دو
قم - حوزهٔ علمیه ناصر مکارم شیرازی

---

۱. از کتاب «راه طی شده».

فکر کنید و پاسخ دهید

۱- معاد جسمانی یعنی چه؟

۲- منکران معاد جسمانی چه می‌گفتند و قرآن چگونه به آنها جواب می‌دهد؟

۳- استدلال عقلی برای معاد جسمانی چیست؟

۴- چه ارتباطی بین معاد جسمانی چیست؟

۵- شبهۀ «آکل و مأکول» یعنی چه و چه پاسخی دارد؟